

# زندگى دن

پيشگى كيمسان

PANAM



Ketabton.com

دختر شايسته باامريكا رفت

يك مصاحبه در آستانه سفر

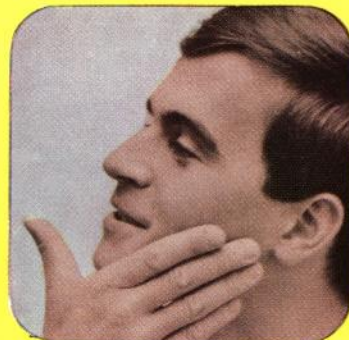
شماره صدوشصت وهشت

شنبه يازدهم خردادماه - ۴۷

بها: ۲۰ ريال



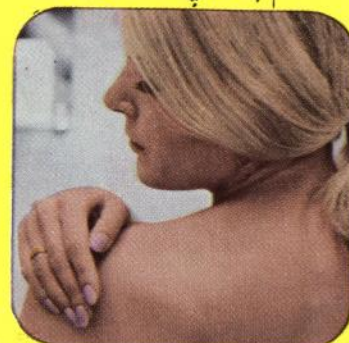
کرم بلنداکس برای نرم کردن دستها و صورت



کرم بلنداکس پس از اصلاح صورت



کرم بلنداکس برای سلامت پوست بچه‌ها



کرم بلنداکس برای حفظ سلامت پوست بدن



# کرم بلنداکس

پشیر و کرم مادر سر اسر جهان

چهره زشت يك ببعدالتی!  
سر مقاله و اظهار نظر

# آقایان

## من دیشب

## زنم را کشتم!..

تصور میکنید هیچ انسانی بتواند این جمله را بی آنکه لژی در قلب یا نگاهی پشیمان بر دیده داشته باشد، بیان کند؟ فکر میکنید انسانی پیدا میشود که «قتل» - آنهم قتل زنی - را افتخاری برای خود بداند؟... بلی، متأسفانه چنین انسانهایی هستند!.. مردانی هستند که در بناه ظلمات شی، طناب برگردن زن خفته‌شان میاندازند، و او را خفه میکنند! با کدام حق؟ با حقی که بظاهر قوانین ما، به مرد داده است! مردانی هستند که زنتان را با ترس، چاقو و حتی بااره منته میکنند! باچه جرئت؟ با جرئتی که مناسفانه قوانین ما بمرء بخشیده‌اند!.. نام کدام عدالت؟ نام عدالت شخصی و انتقامجویی که در حقیقت ظلم آشکارا و پلیدی است!.. و این هفته میخواهیم از این ظلم پلید که قانون محرک و تشویق کننده آنست، حرف بزنیم.

هم‌اکنون شماره ۲۹ اردیبهشت روزنامه‌های عصر در برابر من است. در صفحه حوادث این روزنامه‌ها، خبر وحشتناکی هست که در این چند روز و چند شب، مثل يك کابوس سنگین، هر لحظه با من بوده است. خبر کوتاه است ولی از ظلمی بسیار بزرگ، از يك جلادی و قضایی بی‌رحمانه حکایت میکند. این خبر چنین است:

«بامداد دیروز، «ولی - دمیرچینی» ۵۵ ساله، تخم مرغ فروش چهارراه سالار ( تهران ) به کلاتری ۱۱ مراجعه کرد و اظهار داشت: « من زنم ام‌النین قدیانی ۴۷ ساله‌را، نیمه‌شب گذشته هنگامیکه در خواب بود، با طنابی که بگردنش بسته، خفه کردم! »

این مرد اضافه کرد که: بچه‌هایم از این ماجرا باخبر نیستند. امروز صبحانه آنها را دادم و بعدرسه فرستادم، و در جواب این سؤالشان که « چرا مادرمان از خواب بیدار نمیشود؟ » گفتم که: سرش درد میکند و باید تا ساعت ۹ صبح بخوابد!

این مرد در مورد علت قتل زنش گفت که: « به او بدگمان شده بودم! آقای « حمیدخانی » باز پرس دادرسی که باین حادثه رسیدگی کرد، گفت: « بدگمانی « ولی » نسبت به زنش بیمورد بود! »

همان روز و در همان شماره روزنامه‌ها، خبری مشابه از مشهد چاپ شده است: «دیروز جوان ۳۴ ساله‌ای دادگستری مشهد مراجعه کرد و پس از ملاقات با دادستان شهرستان مشهد بدون مقدمه اظهار داشت:

« من امروز زنم و مادر زنم را کشتم، و اجساد آنها را دریابان انداختم! » بنا بر گزارش خبرنگار ما در مشهد قاتل که خود را « عبدالله شاه‌نوروزی » معرفی میکرد، اضافه کرد که: « بزمنم بدگمان شده بودم! »

مرد حق‌بده که زنش را با وحشیانه‌ترین نحو بکشد!.. « و این بدگمانی گویا کافی است بیک این بدگمانی کافی است بیک مرد حق‌بده که زنش را بکشد!.. »

سازد! و با حتی با وجود بدده که نه تنها زنش را بلکه مادر زنش را هم بکشد! و متأسفانه که این جور یا حدود زیادی قانون به مردهای جامعه ما داده است، و یادست کم میتوان گفت: مردی که زنش را بدلیل يك بدگمانی بیمورد میکشد، پیشاپیش میداند که قانون با او مثل يك قاتل رفتار نخواهد کرد...

مقصود ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی است که در حقیقت لکه ننگی است بر دامن همه‌ما که در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنیم، به‌آئین يك اسلام اعتقاد داریم، به عدالت الهی و آسمانی معتقد هستیم، و با اینهمه در قوانین خودمان رسماً به مرد حق داده‌ایم که زنش را بکشد، و از مجازات دورماندا!

قانون مجازات عمومی که تصادفاً به‌نگام تدوین و تصویب خود یکی از مترقی‌ترین قوانین ایران بود، و به‌مین جهت با هیاهو و جنجال عده‌ای روبرو گردید، در ماده ۱۷۹ میگوید: « هرگاه شوهری زن خود را با سر



روی جلد:

«الهه - عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، چند لحظه پیش از سفر با آمریکا

شماره ۱۶۸ (سال چهارم)  
شبه یازدهم خردادماه ۱۳۴۷

۱۰۰ صفحه ۲۰ ریال

در این شماره میخوانید:

### \* الهه به آمریکا رفت!

دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، پنجشنبه گذشته به شیکاگو رفت تا در مسابقه ساله، درگفت‌وگویی خواندنی، از احساسات و اندیشه‌های خود، غمها و شادیهای خویش، و از خانه و مدرسه سخن میگوید.

(صفحات ۵ و ۶)

### \* زن فوتبالیست بودن!

در شماره گذشته با زندگی خصوصی و خانوادگی گروهی از فوتبالیست‌های پیروز ایران آشنا شدید. در این شماره همسران و مادران برخی دیگر از قهرمانان ما، از زندگی خصوصی و خانوادگی شوهران و پسران خود صحبت می‌کنند.

(صفحات ۱۰ و ۱۱)

### سر نوشت ما، دردست دیگران!

«چرا میخ سرنوشت ما را دستهای دیگر میکوبند...؟ چرا هنوز هم حتی دختر تحصیل کرده امروزی حق ندارد همسر خویش را خود برگزیند؟» کلی با ذکر نمونه‌هایی اندوهبار، بدین پرسش‌ها پاسخ میدهد!

(صفحات ۱۲ و ۱۳)

### \* زن، عشق، پول!

راستی چه رابطه‌ای میان زن و عشق و پول وجود دارد؟ نقش پول در زندگی عاشقانه و خانوادگی زن و شوهرهای جوان چیست؟ سه مرد و سه زن، در این گفت‌وگوی شیرین، از پول و زن و عشق سخن میگویند.

(صفحات ۱۸ و ۱۹)

### \* من شش بار زن گرفتم و طلاق دادم!

يك مرد جوان ایرانی که تا حال شش بار زن گرفته و طلاق داده، ادعا میکند که حتی اگر دختر پادشاه انگلیس و سوفیالورن هم حاضر به ازدواج با او باشند، با آنها خواهد گفت: نه! بروید بی کارتان!

(صفحات ۲۰ و ۲۱)

### «شکوه عشق...» داستانی جدید و پرشور!

از این شماره داستان جدید «شکوه عشق» آغاز میشود: داستانی که در شهر عشاق، در شهر رم بایک حادثه شگفتی‌آور آغاز میگردد، و در هر شماره شما را بتماشای دنیای پراز فراز و نشیب عشق میبرد!

(صفحات ۲۸ و ۲۹)

### زندوز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهباز - مدیر: فروغ مصباح راه سردیر: مجیددوایی

شماره تلفن‌های زندوز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹

آدرس: خیابان فردوسی - موزه کیهان

چاپخانه زندوز - گراورهای مشکي و رنگي از گراورسازی کیهان



یک رپر تاژ مهم اجتماعی

برای پدرها ، مادرها ،  
دبیرها ، آموزگاران و  
بالاخره برای همه جوانها

# ۱۸ سالگی!

اینها پانزده دختر هیجده  
ساله‌اند! ... به چه  
میاندیشند؟ ... آرزوها و  
ایده‌آل‌هایشان چیست؟  
دنیا را چگونه مینگرند؟  
در بساطهٔ پدران و  
مادرانشان، چگونه داوری  
می‌کنند؟

بی‌خبری - که کودکی نام دارد -  
رسیده‌ام و در عرض درانتندای  
دوره‌ای هستم که مسؤولیت‌ها -  
آرزوها - هدفها و تلاش‌های  
بسیاری در مقابلم صف کشیده‌اند!  
این چند سطر از نامه یک دختر  
بود که ما را بدنیای هیجده سالگان  
دعوت کرد: دنیائی که همه‌مان -  
از پدران و مادران گرفته تا حکومت  
و دولت - فراموش کرده‌ایم .  
دنیائی که در آن بیشتر سرگردانی  
های تلخ دیدیم تا شادیهای خاص  
جوانی .

برای تهیه این رپرتاژ که  
دریچه‌ایست بسوی افکار -  
آرزوها - رؤیاهای - ترسها و  
دلهره‌های سن ۱۸ سالگی  
دو هفته تقریباً هر روز با پانزده  
دختر هیجده ساله ملاقات کردیم  
و از آنان پرسیدیم: «امروز  
چطور گذشت؟» حاصل این گفت  
وگوها، ما را با دنیای هیجده سالگان  
- که سرشار از تنهایی و سرگردانی  
است - آشنا کرد. خیال میکنیم

شما هم اگر پدر و مادر چند بچه  
هستید ، یا آموزگار و دبیر ، و  
یا یک دختر هیجده ساله - باید  
با این دنیای پراز شگفتی های  
هیجده سالگان آشنا بشوید .

● سلام سوسن ! امروز چطور گذشت ؟  
- مثل همه روزها . بهر حال بهتر از  
دیروز و بربریز نبود . صبح که از خواب  
بیدار شدم ، حالم بد نبود ، اما تا بفکر مافتاد  
که فردا امتحان عربی دارم ، گریه‌ام  
گرفت . میدانم که امسال هم سر این درس  
تجدیدی میشوم ..

● آخر چرا ؟ .. یک خرده که نگاه کنی ،  
یاد میگیری ! ..

- نه ، من اصلاً از عربی خوشم  
نمی‌آید . من فقط دلم میخواهد ریاضی  
بخوانم : شب روزی راستی شما میدانید  
کسی که میخواهد ریاضی بخواند ، چرا  
باید عربی و جغرافی هم بخواند ؟ مگر  
من مجبورم از همه علوم دنیا خوشم بیاید؟  
● تو اصلاً از چی خوشت می‌آید ؟  
- از تنهایی ! از تنهایی که حسرتش  
را نمیکشم و ندارم !

● چرا از تنهایی خوشت می‌آید ؟  
- برای اینکه بنشینم و فکر کنم ..  
بزندگی خودم ، بآینده خودم فکر کنم .  
اما توی خانه ، حتی یک هلندونی هم برای

من وجود ندارد . گاهی وقتها که میرم  
توی آن زیرزمین قدیمی مان می‌نشینم ، زود  
سرو صدای مادرم بلند میشود که :  
«دختره برش زده ! آخه چرا ممت جغد  
میری میشینی تا اون زیرزمین ؟»

● خوب ، چرا می‌نشینی ؟  
- گفتم که . خوشم می‌آید بنشینم با  
خودم حرف بزنم ، فقط با خودم!

● چرا با خودت ؟  
- برای اینکه فقط خودم زبان خودم  
رامیفهم . برای اینکه فقط خودم بخودم  
دروغ نمی‌گویم .

● مگر دیگران بتو دروغ می‌گویند ؟  
- اوه ، فراوان ! .. همه دروغ می‌گویند ،

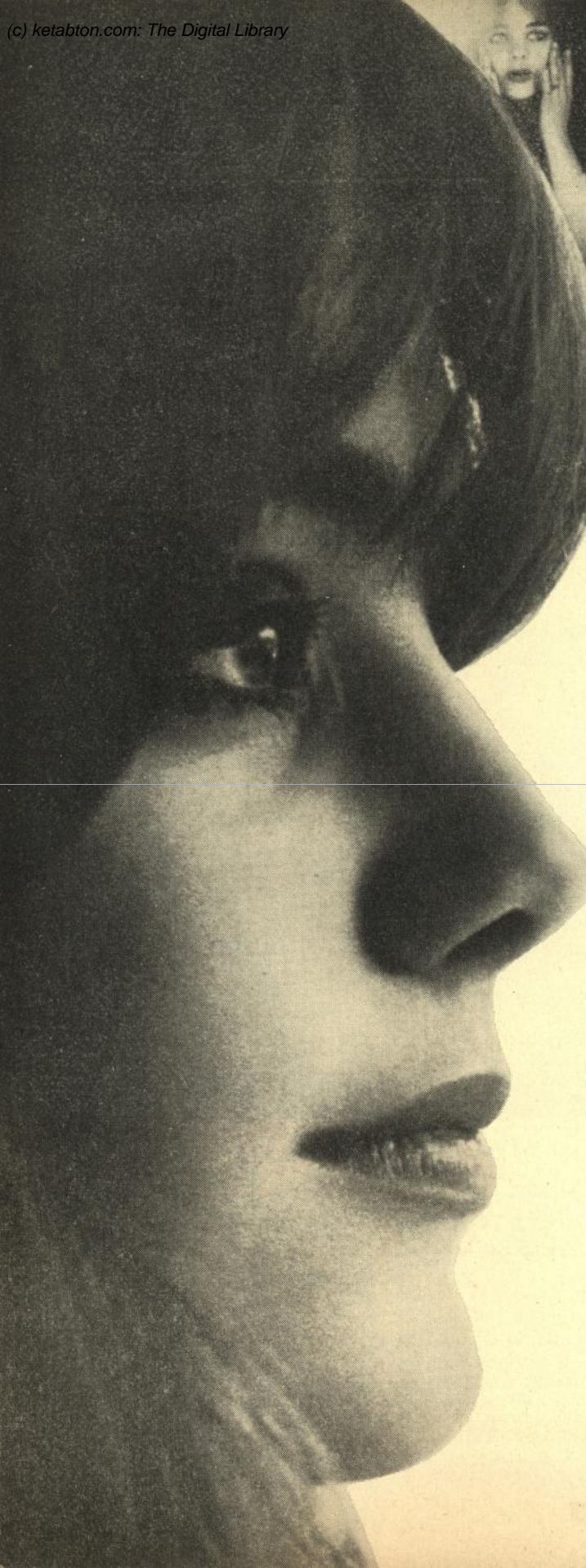
حتی پدرمادرم .. گاهی وقتها از خودم  
می‌پرسم : «چرا نباید حتی یکدوست ، یک  
رازدار داشته باشم ؟» اما حقیقت اینستکه  
ندارم .. گاهی وقتها آرزو میکنم که

بنشینم و با پدرم حرف بزنم .. هزار نقشه  
میکشم که چطور با او مهربان باشم و درد  
دلکنم .. اما پدرم فقط یک جمله بلد  
است : «دختر ، تو هنوز دهنت پوی شیر  
میده !» اگر بدانید از این جمله پدرم ،  
چقدر بدم می‌آید ! میدوم توی آن زیر  
زمین و گریه میکنم . .. میخواهید یک  
حرف راست بشنوید ؟ من اصلاً نمیدانم

چرا دنیا آمدنم .. نمیدانم جای من  
توی این زندگی کجاست ؟ همیشه یکجور  
دلواپسی وترس دارم . نمیدانم از چی  
می‌ترسم ، اما می‌ترسم .. گاهی به برادرم  
حسرتی‌ام میشود که پسر بدنیا آمده .  
پسرها راحت‌ترند ! برادرم یکسال و نیم  
از من کوچکتر است ، اما حق دارد که  
شبها ساعت ده بخانه بیاید . من چی ؟ من

اگر ساعت نه بیایم ، دعوا و قشقرق بیجا  
میشود که یک هفته طول میکشد . باز خوب  
است که حالا دیگر پدرم کمک نمیزند ..  
اصلاً دنیارا بدجوری ساخته‌اند ! .. اگر  
من بودم ، دنیارا یکجور دیگری می‌ساختم :

بهرتر از این ، راحت‌تر و آزادتر از این ...  
«اگر من بودم ، دنیارا یک جور  
دیگری می‌ساختم ! ..» این جمله‌ای  
است که از زبان همه دختر های  
هیجده ساله میتوانم بشنوید .  
آنها دنیای مارا - یادنیائی را که  
برای آنها ساخته‌ایم - قبول ندارند ،  
و حق هم دارند . ما آنها را محکوم



وزیر خاطرخواه من بودند ،  
آنوقت خل شدم و ترا گفتم ! « حسابش را  
بکنید ، بیست و پنج سال است که با هم  
زندگی میکنم ، اما چطوری ؟ مثل دوتا  
بیگانه ! مثل دوتا دشمن !.. فایده این  
زندگی چیست ؟  
● تو چطور زندگی را برای خودت  
میخواهی ؟

— نمیدانم.. هنوز فکرش را نکرده‌ام ،  
اما اینرا میدانم که باید خودم را بیسول  
برسانم دیگر خسته شدم از بس که با صد  
تننا و خواهش از بابا پول کفش و جوراب  
گرفتم .. بابا هر هفته دوشب مهمانی دارد...  
مینشیند بارفقایاش تا دو ساعت بعد از نصف شب  
مشروب میخورد.. اما وقتی پول یک  
جوراب بین میدهد، اخمهایش توهم میروند..  
کاش میتوانستم برای خودم کاری پیدا  
کنم ، آنوقت میگذاشتم از این خانه  
بیرون میرفتم ، آره ، فرار میکردم ...

« کاش میتوانستم برای خودم کاری  
پیدا کنم !..» این جمله راهم از زبان  
دختران هیجده ساله بسیار خواهید  
شنید.. بعضی‌ها ، مثلاً ربابه و  
پریوش ، آشکارا میگفتند که : « در  
اولین فرمت از این خانه فرار  
میکنم ! » چرا ؟ برای اینکه  
زندگی شان در خانه پدر ، سرشار از  
حقارت است. پدر پریوش به او  
میگوید : « تو آگه پسرودی ، حالا  
هزار تومن پول توخونه میآوری ! »  
مادر ربابه ، مدام بفکر چه چیز  
اوست و جملات تلخ او ، ربابه را  
هم به گریه میاندازد : « کاش  
یکی پیدا میشد و ترا همینطوری  
میگرفت ! پدرت که نمیتونه برای  
سه دختر چه چیز فراهم بکنه ! »

ربابه میگفت : « من هر روز حس  
میکنم که مادرم از اینکه نتوانسته  
پسری پیدرم بدهد، شرمند و سر-  
افکنده است .. و شرمندگی او، مرا  
هم عذاب میدهد ! »

بسراغ بروین برویم ..  
● سلام بروین ! امروز چطور گذشت ؟  
— تعریفی نداشت.. هر کاری کردم  
توانستم مامان را راضی کنم از خر شیطان .  
بائین بیاید و از جراحی پلاستیک صورتش

بتنهائی واتزا کرده ایم . فقط  
سوسن نیست که يك دوست ندارد ،  
بلکه بروین و مهین و ربابه هم ،  
همین حرف رامیزنند . دنیای آنها  
در چار دیواری خانه هائی که کمتر  
بوی مهربانی و تفاهم میدهد ، و در  
چار دیواری يك کلاس که سخت  
خسته کننده است ، خلاصه میشود .  
در این دنیا از تفریح و شادی ،  
کمتر اثری هست ، چونکه دنیائی  
است دخترانه ! چونکه « بابا فیلم  
های هندی را دوست دارد ، منم  
از این فیلمها متنفرم ! تنهائی  
نمیگذارند که بسینما بروم ، در  
نتیجه ماهها میگذرد و من يك فیلم  
هم نمی بینم ! تفریح و سرگرمی  
دیگری هم ندارم — یعنی اینکه  
از کودکی با نه راه تفریحات  
سالم را موخته اند و نه وسایل آنرا  
در اختیارمان گذاشته اند . بنابراین  
جوان ۱۸ ساله جز آنکه سینما  
برود و صفحه گوش کند و کتاب  
بخواند چه باید بکند ؟ »

حالا بسراغ « مهین » برویم ..  
● سلام مهین ! امروز چطور گذشت ؟  
— روز خوبی بود ، برای اینکه  
توانستم بالاخره يك خواستگار سمج را از  
سر خودم وا کنم !.. خدا کند باین زودبیا  
سرو کله یکی دیگر پیدا شود ..  
● برایت خواستگار آمده بود ؟  
— آره ، چه خواستگاری هم !.. يك  
کارمند دولت بود که میگفت خانه  
و زندگی و سه هزار تومن حقوق دارد ..  
میگفت عاشق من شده اما کی شوهر میکند ؟  
● چرا شوهر نمیکنی ؟

— هنوز خیلی وقت دارم راستش را  
بخواهید من تا عاشق نشوم ، شوهر نمیکنم .  
اصلاً از ازدواج میترسم .. دختر خاله ام  
یکسال نیست که بخانه شوهر رفته ، اما  
هر ماه دوبار قهر میکند و میاید بخانه ما ..  
فایده این زندگی چیست ؟ همه اش دعوا ،  
همه اش قهر ! عینا مثل بابا و مامان خودم !  
بیست و پنج سالست که با هم زندگی میکنند ،  
اما هنوز هم من و برادرم مجبوریم شاهد  
دعواهایشان باشیم . میدانید سرچی دعوا  
میکند ؟ خنده آور است ! بابام اصلاً معتقد  
است که سرش کلاه رفته ! او به مامان  
میگوید « صد تا دختر وکیل و

# Newsweek

JUNE 3, 1968 50c

این عکس در روی مجله نیوزویک چاپ شده است که این هفته در امریکا انتشار یافت .

# خو

# ۵۶

و اگر هم از این کار خود لذتی نبرد چون مطمئن است که مد روز است و ضروری میدانند ، آن را با کمال میل انجام میدهند ، زیرا :

— او زن است و میخواهد زیبا باشد و برای زیبا شدن و زیبا ماندن مجبور است تن بدین کارهای شاق و طاقت فرسا بدهد .

ماساژ صورت ، آرایش گیسو، توالیت صورت ، مشت و مال بدن ، مالش بدن با جریان قوی آب سرد ، مانیکور، پدیکور، حمام پارافین ، حمام بخار ، حمام لجن دریائی ، تمرین ورزشی ، پوست کندن صورت ، تزریق ماده سیلیکون ، تنفس اکسیژن ، تزریق ماده ای که از جنین حیوانات است و هزاران کار دیگر .... آری ، تمام این کارها و همه رنجهای دیگری که زن تحمل میکند قسمتی از تلاشی است که زن آمریکائی هر روز و هر هفته برای زیبا شدن انجام میدهد .

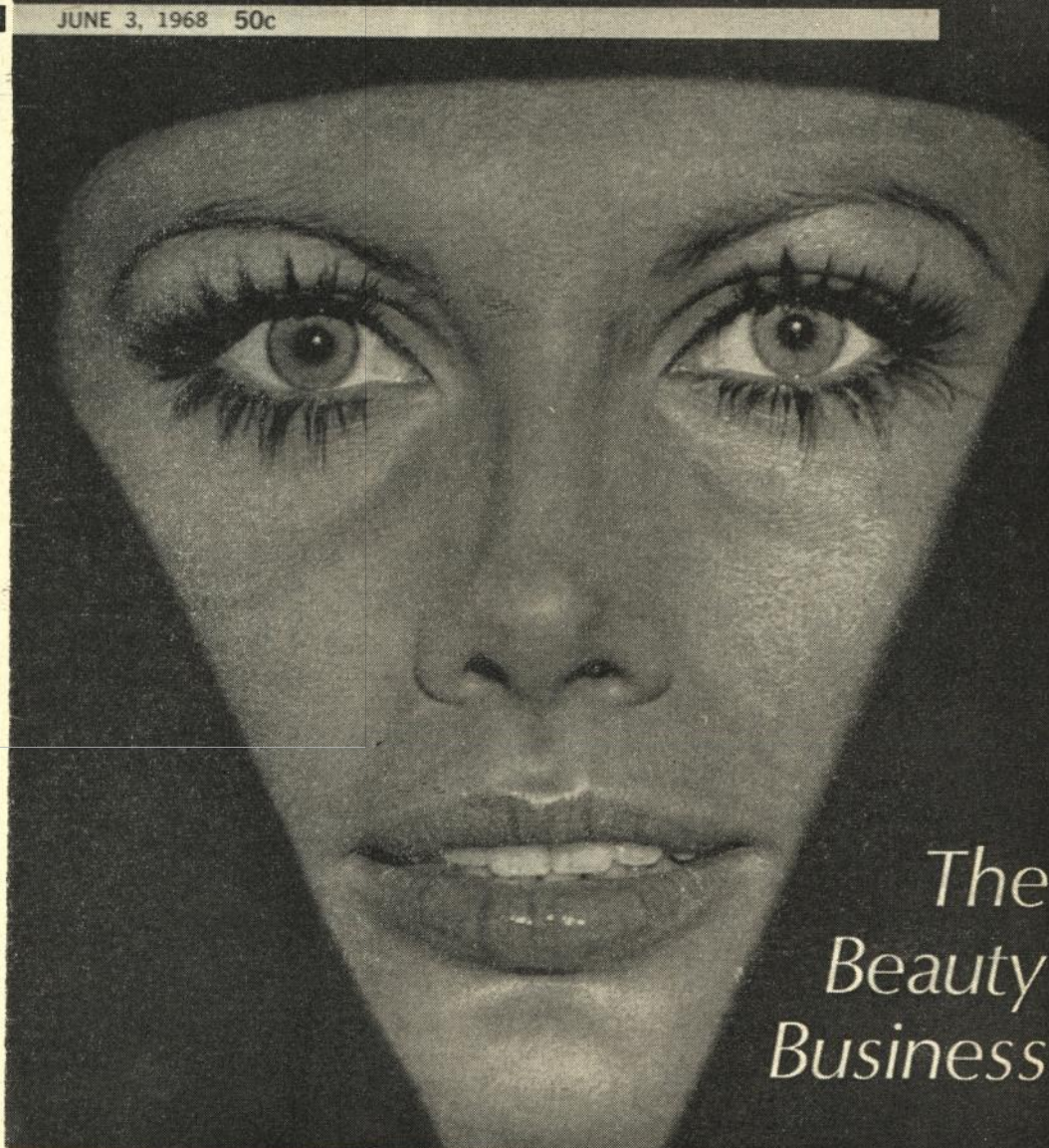
اکنون در سراسر امریکا ۴۴۰ هزار آرایشگاه درجه اول است که زنهای باמיד زیباتر شدن بانها میروند و هر سال هفت هزار میلیون دلار پول خود را خرج میکنند و ذره ای هم احساس پشیمانی ندارند !

## مخارج گراف

فقط زن آمریکائی نیست که بیهای خوشگلی را اینطور گران قیمت می بردارد بلکه در سراسر عالم سالی میلیاردها ریال خرج زیبایی زنان میشود . در امریکا که کانون موسسات عمده زیبایی عالم است اوج پیشرفتهای صنعت توالیت و آرایش است سال گذشته ۷٫۰۰۰ میلیون دلار ( ۵۳ بلیون تومان ) خرج زیبایی زنان شده است و این مبلغ یا در موسسات زیبایی طرف شده و یا در راه خرید لوازم و وسایل زیبایی و آرایش بکار رفته است . در نیویورک سالنهایی برای زنان ثروتمند هست که بعضی از مشتریان آن هر روز چهار تا پنج ساعت وقت خود را در آن میگذرانند و روزانه ۵۰ دلار ( ۳۵۰ تومان ) بطور مرتب میپردازند . دلبستگی و علاقه مندی زنان به آرایش بدان پایه است که رشته صنایع آرایش و زیبایی هر سال نسبت به سال قبل ده درصد رشد کرده است و این میزان توسعه در سایر رشتاهای صنعتی عالم بیسابقه است .

یکی از بزرگترین کارشناسان تولید لوازم آرایش میگوید :

— هرگز ما وعده ندادیم که زنان را زیبا کنیم ، بلکه آنچه میگوئیم اینست که



## The Beauty Business

مجله مشهور نیوزویک ، چاپ امریکا ، در آخرین شماره خود که چهار روز پیش با پسته هوائی بتهران رسیده مقاله جالبی درباره رنج های خوشگل شدن و پولهایی که در قاره امریکا صرف آن میشود انتشار داده که خواندنی است .

ولب و چانه ، منعکس میشود . دختر با صدای گرفته ای میگوید :

— آه ! درد میگیرد . و زن بدون آنکه سخن دختر اندک تأثیری در او داشته باشد فقط تبسمی بر لب میآورد و مثل جراحی که با خونردی به دراندن و دوختن و بخیه زدن شکم بیماری مشغول است ، کار خود را ادامه میدهد و بالحنی آرام میگوید :

— این عمل عضلات صورت شمارا محکم کرده و جریان خون را تسریع میکند اگر زیبایی میخواهی باید تحمل درد هم داشته باشی !

بهر حال ، دختری که روی تخت آرایش خوابیده قانع میشود و پس از پایان عمل ۶۵ دلار میپردازد و بعد.....

برای آرایش موهای خود و مانیکور و پدیکور ناخن های دست و پای خویش عازم قسمت دیگری در سالن آرایش میشود

وزوزی بلند میشود . چشمهای دختر از مشاهده آن گشادتر میشود . زن نزدیکتر میشود و دوشاخه برقی را به گونه های دختر نزدیک میکند . در یک آن رنگ از چهره دختر میپرد و عضلات صورتش از هیبت و ترس منقبض میشود . و این انقباض و پیچیدگی در تمام عضلات صورت ، از چشم و بینی گرفته تا گوش

این صحنه ای از آخرین فیلمهای روز در شهر نیویورک است :

زنی باریک اندام با قیافه ای مصمم و تهدیدآمیز بروی دختر زیبایی که بر تخت آرایشی دراز کشیده خم شده است . در دستش دوشاخه ای الکتریکی است . آنرا خیس میکند تا بهتر به پوست صورت بچسبد و اندکی بعد سوج آنرا میزند و صدای

# مشکلی؟ بچه قیمتی؟!!

## میلیارد تومان در سال!

کاری میکنیم که هرچه بتواند زیباتر بنظر آید. واسم این معامله را «مشاطه گری» می گذاریم.

وقتی زنی بازن دیگری برخوردار میکند که از سالون زیبایی بیرون آمده معنی این حرف را خوب می فهمد. گیسوان کمپست زن بکلم دستهای ورزیده آرایشگر بف کرده وچین و شکن دلپذیری یافته است. ابروان کج و معوج او چون ششیری تیز قلب مردان را آماج قرار داده، و کودی اطراف چشمانش با سایه ای دلپذیر پوشانده شده و لبهای بیرنگ او، با ماتیکی دلکش چون برگ گل طراوت یافته است.

مجموع این دست کاریها و هنرنمایی هائی که بر سر و صورت آن زن صورت گرفته اورا «زیبا» ساخته است.

زن دوم بادیدن او بی اختیار میگوید: واقعا که خوشگل شده ای!

و خود او هم تحت تاثیر رنگ آمیزیهای دلپذیری که بر صورت آن زن پدیدار آمده «تصمیم» خود را میگیرد و روز بعد بصف زنائی می پیوندد که به سالون های زیبایی میروند و تحمل مشکلات طاقت فرسائی را میکنند.

کارشناسان امور زیبایی و سازندگان لوازم و وسائل آرایش میگویند:

— ما معجزه نمیکنیم، بلکه مواد و وسائلی را برای خانمها درست می کنیم که آنها را زیبا میکند. معجزه اینستکه نتظار داشته باشند در همان مرحله اول بدان صورتی درآیند که دلشان میخواهد. از اینرو انتظار معجزه داشتن از وسائل و لوازم آرایش اشتباه است و اثرات و وسائل

مزبور هم مثل داروهای که دکتری به بیماری میدهد تدریجی است و در طول زمان حاصل میشود.

دکتر ارنت ایچر «کارشناس معروف زیبایی امریکا اخیرا ضمن یک مصاحبه تلویزیونی حاضر نشان ساخته که:

— وقتی زنی کرمی را بصورت خود می مالد احساس میکند که واقعه سحر — آمیزی روی داده است. احساس میکند که واقعه ای در اعصاب پوست او در شرف تکوین است و زیبایی های پنهانی و نهفته او را می شکند و آشکار میسازد. او بخاطر این معجزه پول خود را خرج لوازم آرایش میکند.

### انقلاب در رویه و مند

بر اساس این منظور است که از چهار سال بدینطرف در امریکا توجه کارشناسان زیبایی بدین معطوف شده است که در راه زیبا کردن زنان بجای استفاده از کرم و پودر و غیره بکشند تا طبیعت پوست را آشکار کنند.

بدین معنی که جوانی و زیبایی زرا با پرورش و بهبود وضع پوست و عضلات صورت بدین او نمودار سازند — هر چند که این جوانی مصنوعی باشد و مدتها از دوران آن گذشته باشد.

بهین منظور است که اکنون در سالن های آرایش درجه اول امریکا دیگر از شیشه ها و قوطی های رنگارنگ سابق اثری نیست و بجای آن مواد و وسائلی قرار گرفته که بمنظور جوان کردن پوست و مناسب کردن عضلات و محرک کردن چین و چروک است.

یکی از مدیران موسسات زیبایی امریکا میگوید:

— همانطور که سال گذشته هدف آرایشگران استفاده از وسائل سردکننده برای زیبایی بود امسال شمار ما «شفاف کردن» زنان است. و یکی از اصول شفافیت پوست هم «رطوبت» است.

آخرین پیشرفتی که در هنر زیبایی زنان پدید آمده اینست که زیبایی طبیعی از «طراوت» جدا نیست.

برای اولین بار چنین زیبایی دلپسندی در پاره ای از دختران اروپائی که «مدل» روی جلد مجلات بودند آشکار شد و از آن تاریخ تا کنون زیبایی طبیعی یک چهره آنستکه با صلاح «مرطوب» «باطراوت» و «شبنمی» بنظر آید.

شماره نامی که میخواهید بدان بدهید. ولی این همان چهره ای است که از اولین روزی که وسائل و مواد آرایشی در دنیا پدید آمده نمودار یک چهره واقعا زیبا بوده است.

### حوا اولین مخترع لوازم آرایش است!

۴۰۰۰ سال پیش هم مصریها و بابلیها برای داشتن چهره ای با طراوت و سائلی داشتند.

در یکی از آرامگاههای قدیمی شهر «اور» در «بابل» جعبه وسائل آرایشی پیدا شده که نشانه دل بستگی زنان آن روزگار بداشتن چهره شاداب و مرطوب بوده است.

دکتر «ایچر» کارشناس زیبایی که قبلا از آن نام بردیم معتقد است که

اولین مخترع وسائل زیبایی و آرایش «حوا» بوده است.

باید دانست که اعتقاد زنان به لوازم و وسائل آرایش و زیبایی از عصر «کلئوپاترا» تا کنون تغییر اندکی کرده است. وسائل و لوازم آرایش عصارویه مسیحیت عبارت از رنگ مو، ابرو، کرم صورت، کرم ضد چروک، داروهای موی زدای و کرمهای مرطوب کننده بود که البته پاره ای از مواد آن برای سلامت صورت خطرناک بود.

فقط در قرن دوم بعد از میلاد بود که طبیعی بنام «گالن» بداد زنان رسید و بساختن کرمها و مایعات مخصوص زیبایی بر اصول علمی برای صورت و پوست بدن مبادرت کرد.

فورمولهای او چنان موثر و صحیح بود که هنوز هم پاره ای از مواد زیبایی امروز را بر اصول آن میسازند.

در حالیکه مردم معمولی و متوسط از لوازم و وسائل آرایش متعارف استفاده کرده و میکنند اشراف و توانگران پاراز اینهم فراتر نهاده و در اقیانوس دور دستیی بجست و جوی گمشده خود پرداخته اند.

مثلا — دکتر «نیهای» سویسی با تزریق مایعات دستگاه جنسی جنین حیوانات به افراد سرشناسی نظیر — سامرست و ام، گلوباسوانسون، برنارد باروخ کوشید تاچین و چروکهای صورتشان را بر طرف کرده و جوانی گذشته را در آنها اعاده کند.

و در نیویورک «ارنو — لازلو» کارشناس نامور امور زیبایی برای

بقیه در صفحه ۹۱

مشاطه گران و سازندگان لوازم آرایش و زیبایی کارشان ایجاد «امید» در زنان است. و بخاطر همین «امید» است که زن تن بهر مشتقی میدهد تا زیبا بماند و زیبا بشود



الهه بامریکا رفت

# خدا حافظ... بامیدپیزی..

الهه عضدی دختر شایسته ایران ساعت هفت صبح پنجشنبه گذشته در میان بدرقه گرم دوستان با تفاق مادر خود بوسیله هواپیمای بان امریکن عازم شیکاگو شد تا در مسابقه بین المللی انتخاب دختر شایسته جهان با برتریدگان ۱۹ کشور جهان رقابت کند.

یک هیئت سه نفری مرکب از: خانم هماعدل (اتحادیه) سرپرست و مشاور، خانم هما احسان رپرتر و آقاسی فرید سینمایی عکاس همراه الهه و مادرش به امریکا عزیمت کردند.

اردوی مسابقه بین المللی از ساعت نه روز یکشنبه (فردا) در هتل کنراد هیلتون شیکاگو تشکیل میشود و تا هشت روز ادامه خواهد داشت و در ساعت هشت بعد از ظهر روز شنبه آینده (بوقت شیکاگو) آخرین مرحله مسابقه آغاز و پس از چهار ساعت مشورت ژوری و اجرای برنامه نهائی نام دختر شایسته جهان برای سال ۱۹۶۸ اعلام خواهد شد. و شغل افتخار بر شانه او افکنده میشود.

جالبترین تغییری که در برنامه امسال روی داده اینست که شبکه تلویزیونی امریکا نود دقیقه از آخرین مرحله مسابقه را بطور رنگی در سراسر قاره امریکای شمالی و مرکزی و کشور کانادا و بعضی از کشورهای اروپائی (با سیستم تل استار) پخش می کند و این اقدام در حقیقت جریان مسابقه دختر شایسته جهان را بصورت یک واقعه مهم بین المللی جلوه می دهد.

اخبار مربوط به مسابقه و آخرین تحولات و گزارشات آن در دو شماره آینده بتدریج درج خواهد شد و (زن روز) ترتیبی داده است که گزارشات مسابقه بفاصله ۳۶ ساعت با پست مخصوص تهران برسد.

## آخرین مصاحبه در آستانه سفر

چند روز قبل از پرواز این گفت و گو بین رپرتر زن روز و دختر شایسته ایران انجام گرفته است:

س - الهه، حالا که سه هفته است با عنوان « دختر شایسته ایران » زندگی می کنی چه احساسی داری و بنظرت







این عکس در سفر شیراز از دختر شایسته ایران گرفته شده است .

چه چیزها در زندگی تو تغییر کرده است؟  
 - الهه خند ریز و تند می کند و یکدفعه قیافه اش کاملا جدی میشود و میگوید: خیلی سخت است آنچه را که احساس میکنم برایتان بگویم ، روزهای اول انگار تب داشت ، در جریان هیجانانگیز و بگومگوها و تیریکها و اظهار لطفها و گاهی اظهار بی لطفیها گنج شده بودم . آخر ، فکرش را بکنید من ۱۵ سال با نهایت آرامش زندگی کرده بودم ، دوستان و آشنایان معدودی داشتند و توقع آنها از من باندازه ای بود که از یک دختر ۱۵ ساله باید داشت ، یکدفعه از لحظه ای که شکویشنلزیبا و رویایی مخلص عنبی دختر شایسته ایران را بدوشم احساس کردم همه چیز عوض شد . انگار همه چیز تند شد ، آنهایی که دوستم داشتند بشوق آمدند ، یکدفعه همه مردم ایران نسبت بین کنجکاوشدند ، دیگر آن شاگرد مدرسه ساده و راحت نبودم . گرچه روز بعد با روپوش همیشگی خودم بمدرسه رفتم ، اما خیلی زود فهمیدم که مدرسه هم آن مدرسه قدیم نیست ، همناگرد ها و دوستان هم عوض شده بودند ، همه مدرسه یک پارچه شوق و هیجان و کنجکاوی شده بود ، حاشای را بکنید من چه حالی شدم .

س - پس از این موفقیت دوستان و نزدیکان چه تأثیری روی تو گذاشته اند؟

چشمان فیروزه ای الهه برق میزند و دوباره کلامش را با لیخند آغاز میکند و در حالیکه کم کم کاملا جدی میشود حرفش را ادامه میدهد :

- اوه ، تأثیر رفتار و گفتار دوستانم روی من حساب ندارد . وقتی آنها میگویند : «تو باعث افتخار ما شدی ، امیدواریم در دنیا اول شوی» دلم فرو میریزد و از خدا میخواهم یا آنها آندر مرا بزرگ نینگارند یا حتی در دنیا اول شوم ، دوستان و نزدیکانم و مردمی که با نامه و تلفن و تلگراف بمن ابراز محبت میکنند بمن طعم احساس مسؤولیت را می چشاندند ، این احساس سنگینی است خیلی سنگین ، این احساس تا بحال برای من ناشناخته بود .

س - خودت خیال میکنی چند درصد امکان پیروزی در امریکا را داری؟

- والله نمیدانم ... همینقدر میدانم که وقتی صحبت امریکا میشود دلهرام چند برابر میشود . الان هیچ برایم ممکن نیست حدس بزنم چقدر در مسابقه پیروز خواهم شد . اول باید سایر رقیبان را بشناسم از کجا معلوم آنها صدبار از من بهتر نباشند . میدانید که امکانات آموزش در کشورهای اروپایی خیلی بیشتر است ، من همیشه در زندگی کم کوشیده ام خوب یاد بگیرم و زیاد یاد بگیرم . اما مگر نمیشود بیش از اینها یاد گرفت . پس می بینید که کار من در امریکا خیلی هم آسان نیست ، و توقع مردم از من خیلی زیاد است . با اینهمه تمام کوشش را برای پیروزی در این مسابقه خواهم کرد ، اینرا قول میدهم .

س - الهه ، میتوانی بگویی از جریان مسابقه در امریکا چه تصویری داری؟

- راستش را بخواهید در مرحله ای که هستم یکوقت متوجه می شوم انگار که در امریکا هستم و در جریان مسابقه زندگی میکنم ، این وضع کمی اسباب زحمت شده است حتی وقتی درس میخوانم یکدفعه خودم را در لحظه ای احساس میکنم که دارم از هوا بیما در شیکاگو پیاده می شوم ، بنظر میآورم که با استقبال آمدن اولی تصورات بعدیم گنگ و مبهم است و وقتی یاد می آید که دختر شایسته حق ندارد خدای نکرده رفوزه بشود دوباره به کتاب و درس برمیگردم و سعی میکنم خوب بفهمم چه میخوانم .

س - تصمیم داری همه امتحانات را بدهی یا میگذاری برای شهریور .

- نه ، نه ، انشاءالله همهاش را خواهم داد . شب و روز درس میخوانم تا انشاءالله همه امتحاناتم را با پیروزی بگذرانم ، من یک چیز را خوب میدانم و آن اینست که این هیجانانگیز خواهد گذشت و من دوباره باید زندگی عادی را دنبال کنم و برای کسب پیروزی های بزرگ در زندگی باید اول خوب درس بخوانم .

س - وقتی درس نمیخوانی چه میکنی؟

- خودم را برای مسابقه شیکاگو آماده میکنم .

س - چطور؟

- اینطور که با مادرم انگلیسی صحبت میکنم و از پدر بزرگ مطالبی راجع به ایران یاد میکنم .

س - همیشه آرزو داشتی ملتهای جورا جور جهان را بشناسم و حالا این بزرگترین موقعیت است ، زیرا یکدفعه نمایندگان بسیاری ملل را خواهم شناخت . باید بدانم با آنها چگونه برخورد کنم که مرا دوست بدارند .

س - الهه ، راستی تو در بین صحبتهای از نامه ها و تلفن ها و برخورد با مردم سخن گفتی ، میتوانی بگویی جالبترین نامه ای که در سه هفته اخیر گرفتی و جالبترین برخوردی که داشتی کدام بوده است؟

- میدانید که من هر دوسه روز یکبار یک بسته نامه از دفتر مجله زن روز میگیرم ، نامه هایی که مردم از اطراف کشور برایم میفرستند . جالبترین نامه ای که مرا بشوق آورد نامه میترا نیکانپور اولین دختر شایسته ایران بود که از نذفول برایم فرستاده بود . نامه اش خوب بدلم نشست ، چون فکر کردم او همه حالات مرا احساس میکند ، او در نامه اش بمن تبریک گفته و تشویق کرده و آرزو کرده در امریکا هم پیروز شوم و اظهار تمایل کرده بمن دوستی بیشتری داشته باشد . برایش نوشته که از این آشنائی و دوستی بسیار خوشحال خواهم شد .

س - چند نامه جالب هم داشتی که بعضی از دخترها از من چیزهایی خواسته اند . مثلاً دو دختر یکی از بندر پهلوی و یکی از

بقیه درصحه ۹۷

# زن یک فوتبالیست بودن؟



خانم فریده حبیبی

**دنباله گفت و گو با عده‌ای از همسران فوتبالیست - های عضو تیم ملی ایران که طی یک مبارزه جانانه برنده جام پیروزی آسیا شدند و در سراسر دو هفته اخیر در هر خانه و محفلی صحبت از ایشان بوده است.**

هفته گذشته تحت عنوان : (آنها که پیروزی‌شان اشک شوق بچشم ما آورد...) رپرتاژی راجع به بازیهای جام آسیایی فوتبال که حادثه مهم روز بود در (ازنروز) انتشار یافت که قسمتی از آن شرح گفت و گوی منصوره بیرنیا با همسران فوتبالیست‌ها بود. در این رپرتاژ وعده دادیم که دنباله این گفت‌وگو را با بقیه همسران قهرمانان ادامه بدهیم و از زندگی و عشق و بچه‌داری زنانی که در کنار یک همسر (قهرمان) بسر می‌برند برای شما حرف‌های شنیدنی نقل کنیم. و حالا اینست دنباله آن رپرتاژ و شرح گفت‌وگو با بقیه خانمها:

## قهرمانی که خودداری‌اش زیاد است

— راستی کاپیتان تیم ملی ایران چطور مردی است؟  
همسرش جواب میدهد: با اراده ، مردمدار ، پرچدیه و راستگو، او هرگز بن دروغ نگفته و اطمینان خاطر یافته‌ام که مرا برای ادامه زندگی کمک میکند .  
فریده حبیبی همسر کاپیتان تیم ایران یک زن کاملا خاندار است که چهارسال قبل با حبیبی ازدواج کرده و ثمره ازدواجشان «سیرا» ی دوسال و نیمه است .  
توی این خانه بیش از هر چیز خرما و عمل پیدا میشود، و حبیبی که اصلا گرمائی است اگر یگروز خرما نخورد فوراً سردیش میکند .

وقتی خانم حبیبی داستان عشق و ازدواجشان را صمیمانه تعریف میکند . تعجب میکنم . جالب اینستکه ، اغلب عشق‌ها و ازدواج‌های اعضای تیم ملی فوتبال ما از همان چمن های سبز امجدیه شروع شده . خانم حبیبی میگوید من خواهر امیر ابری هستم ، برادرم نیز فوتبالیست بود دوست حبیبی . از ۱۴ سال قبل حبیبی را میشناختم از همان روز هایی که بچه بودم و برادرم مرا بهمراه خود برای تماشای بازیهایشان بزمن امجدیه میرد . حبیبی اخلاقی بخصوصی داشت . میگفت : من دنبال زنی میگردم که او را بشناسم و باو اطمینان داشته باشم . و ترا از کودکی میشناسم . وقتی درجه گرفت و ستوان دوم شد . ما باهم ازدواج کردیم . و در موقع عقد هیچ شرط خاصی نداشتیم ، حتی وقتی او مرا از پدرم خواستگاری میکرد ، پدرم گفت : اصلا صحبت ندارد . تو مردانگی و جوانمردی‌ات را در مسیر زندگی نشان خواهی داد .

خانم حبیبی گفت: تا امروز هیچکس اختلاف ما دونفر را ندیده، من معتقدم که زن بهر جا میرسد از لیاقت مردش میرسد، او خوب بود که ما توانستیم با هم خوب زندگی کنیم .

— بعد از هر شکست یا پیروزی او را چطور می‌بینید؟  
— بعد از شکست آنقدر ظاهر خود را خوب حفظ میکند ، که من اگر در جریان اخبار نباشم هیچ تصور نمیکنم که او باخته است. و وقتی میرسد بازم باهمان چهره است. راستش اینکه او یک شوهر خوب است و یک پدرمهربان برای دخترش .

شوهر شما کاپیتان تیم ملی است و دائم در مسافرت . بی‌نگام سفر او در تنهایی چه میکنید؟  
— او اگر کاپیتان هم نباشد باز برای من مهم است . بالاخره هر گوشه زمین باشد وقتی که میرد مرا سر بلند میکند .

وقتی خودش نیست دخترمان مونوس خوبی برای من است ، چهار عید بود که او را سرال تحویل ندیده بودم و اعمال بعد از چهار سال وقتی سر سفره هفت‌سین نشست مثل اینکه دو عید داشتیم . از این مسافرت‌ها زیاد هم ناراضی نیستم ، چون اطمینان خاطر ی باو دارم و فقط از دور شدنش ناراحت میشوم . در عرض همین مسافرت‌ها رابطه ما را صمیمی‌تر میکند و باعث میشود که بعد از سفر بیش از پیش مشتاق زندگی باهم باشیم .

— راستی شما چرا کار خارج از منزل بعهده نمیگیرید، آیا کوه‌رatan با کار کردن زن درخارج از خانه مخالف است .

— خیلی زیاد، او عقیده دارد که زن برای خانه و زندگی آفریده شده و هر قدر بزندگیش برسد بهتر است . منم رفت و آمد زیاد دارم و چون کسی را ندارم که کمکم باشد مجبورم در خانه باشم.

حبیبی بعضی عقیده‌ای که درباره من وزن‌های دیگر در مورد کار کردن دارد ، دلش میخواهد دخترش کاملاً اجتماعی بار بیاید ، زبان خارجی و انواع هنرها را بداند و حتما در یک کار و حرفه صاحب تخصص شود .

— آیا شوهر شما از آن نوع مردانه‌ای است که هر لحظه با شیرخانه سر می‌کشند . میخواهم ببینم بشکمش چقدر اهمیت میدهد؟

— وقتی مهمان دارم درست مثل یک کمک‌کار خوب با من همراه است و کمک میکند . شکم پرست نیست . ولی دوست دارد از رفاقتش با غذا ها و دست‌پخت‌های خوب پذیرائی کنم .

آخرین حرفی که میتوانم درباره کاپیتان حبیبی شوهرم بزنم اینست که: مردی شوخ‌وشاد و فوق‌العاده غیرتی و متعصب است .

## عقد خصوصی!

دوستان پرویز قلیچ‌خانی (یک تیم ملی ایران) همه تصور میکنند که این قهرمان فقط با دختر دلخواهش نامزد کرده. ولی من توانستم از حرفهای فاطمه صفا نامزد قهرمان پی باین راز ببرم که او در تابستان گذشته روز دوم تیرماه دور از چشم دوستان در یک خلوت فامیلی دختر دلخواهش را بعقد خود در آورده است .

آنروز عروس باسادیگی خاصی سر سفره عقد نشست ، موهایش را صاف بدور شانهایش ریخته بود و از توالت و آرایش درچهره‌اش اثری نبود و تنها چیزی که نشان عیداد او عروس شده است لباس سفید کوتاهی بود که بتن داشت و خندانه‌اش .

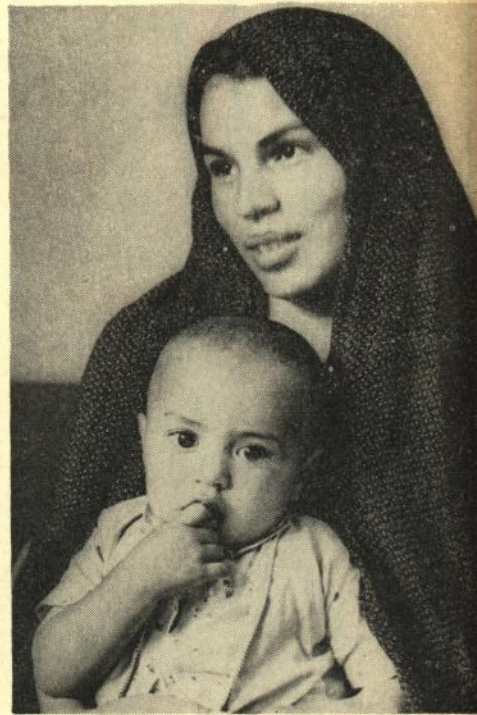
داماد با پای شکسته کنار سفره عقد نشست ، او یگروز قبل در زمین سابقه پایش لغزیده بود . ولی هیچکدام از



خانم پوراندهخت کلانی مادر حسین کلانی



زری جباری همر علی جباری



شهلا عرب همر مصطفی عرب

زمین میخورد، فوراً میگفتم حسین، چرا زمین را صدمه زد(۱) آفتوق دولامیشد زمین را میسوزد و درد را فراموش میکرد، از اول بچه دردانه ای نبود که وقتی زخمی میشد گریه کند و ناراحت بشود.

راستی از دوران کودکی این قهرمان تعریف کنید، در کجا متولد شد و چطور بعدها بازی فوتبال را شروع کرد؟ - من یکدختر و پسر دارم و حسین اولین آنهاست منزل مادر چهارراه سیدعلی بود و حسین در همان محله بدلیا آمد. در زمان بارداریم سخت بیمار بودم و وقتی حسین بدلیا آمد از پسر بودنش زیاد خوشحال نشدم، چون بچه ریز و وضعی نبود و تصور نمیکردم ماندنی باشد. پور و سفید بود و موهای کاملاً طلایی داشت، خودم کم کم شیرش دادم و بزرگ شد و از همان موقعی که هنوز نمیتوانست بنشیند پدرش او را روی کف دست میگرفت و بازی میداد و این بچه هفت هشت ماهه خیلی خوب میتوانست تعادل خود را حفظ کند و با قدرت روی دوپایش بایستد.

خانواده ماهه ورزشکار هستند. من خودم زمانی توی همین میدان امجدیه هندبال بازی میکردم. پدرش هم فوتبالست بود و دانی هایش از بازیکن های نیمه تاهین بودند. پدر بزرگش سرهنگ غضاری از بهترین چوگان بازهای ایران است.

مامدتی برای زندگی باصفهان رفتم و حسین را که حالا چهارساله شده بود بدمدرسه گذاشتم، از پس شیطان بود و از درود دیوار بالا میرفت حتی او را به - کودکان هم نپذیرفتند. اصلاً روح بزرگی داشت و دوست نداشت با بچه های کوچکتر از خود قاطی بشود و بازی کند. از همان روزهایی که ۹ سال بیشتر

بقیه درصحه ۹۶

دخترم شروع بگریه کرد، اما تا برادرش را دید که وارد زمین شده خوشحال و امیدوار شد و وقتی پسر اولین گل را زد تا مدتها نمیتوانستیم باور کنیم، همان وقت با خودم گفتم «پسر شیرت حالات»، - آن لحظه وقتی پسران وارد میدان شد چه احساسی داشتید؟

- حسین و بقیه جوانهای فوتبالیست را مثل اولاد خودم دوست دارم. وقتی او وارد میدان شد تصور میکردم چون سربازی است که بکلمک باران دیگر خود آمده و برای پیرویشان دغا میکردم، اما یک موقع احساس کردم که سرم دوران گرفته و گیج میروم و آن موقعی بود که یکی از بازیگرهای اسرائیل بالگرد به پایم برسم زد و او با سر زمین خورد، و مدتی از جا بلند نشد. من باین زمین خوردن ها و مجروح شدن های حسین عادت دارم. ولی آن لحظه وقتی دیدم دیگر از جا بلند نشدم، میخواستم فریاد بزنم و بوسط زمین بیروم. چند لحظه بعد شنیدم که گفتند: حسین از روی برانکار خودش را بوسط زمین باز انداخته و دوباره شروع بازی کرده است. او نخواست یاران خود را تنها بگذارد.

- آنتب وقتی کلانی از مسابقه بخانه بازگشت چه می گفت، معمولاً بعد از هر مسابقه بر خورد پسران با شما و سایر افراد خانواده چطور است؟

- هر وقت بعد از مسابقه بخانه می آید سراپا زخمی است، حتی آنتب وقتی از بیمارستان بازگشت. دانی اش پیراهنش را بالا زد و گفت: «حالا یک فیلم سراسر زدو خورد تماشا کنید!»

سرتاسر پشت و سینه حسین زخمی و کبود بود، و باز خواهرش رفت بنه و مکرور کریم را آورد تا زخمهای او را دوا و درمان کند. در بچگی هم هر وقت

لدت ببرند خیلی کم است. من و خواهر پرویز همیشه با هم دم میگفتم «پرویز برو گل بز، بروی برو گل بز»

- بردو باختش در روابط شما چه اثری میگذازد؟

- وقتی باخته مثل اینکه خستگی از تنش بیرون نمیرود. و وقتی میبرد منم از شادی و خوشدلی بی نصیب نمیانم.

- کی عروسی میکنید؟

- والله این دیگر با خداست. باید اول درس خواندمان تمام بشود

### حسین، چرا زمین را صدمه زد؟

روز پیروزی در میدان امجدیه، غوغایی در قلب این مادر برپا شده بود. آنهایی که درسگوی سمت چپ جایگاه نشسته بودند میدیدند که چگونه مادری نگران و ملتهب حال پسر قهرمان خود است که در وسط میدان مثل فرقه بهر طرف میدوید. این خانم مادر حسین کلانی بود که وقتی پدرش را مجروح روی زمین میدیدستها را جلو چشم میگرفت و برای میخکوب میشد و خواهرش وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شده های شروع بگریه کرد و روز بعد تب شوق و التهاب او را توی رختخواب انداخت.

مردم این مادر و دختر را از شباهت زیادی که کلانی با آنها داشت شناختند. روز بعد از پیروزی بدین خانواده کلانی رفتم و خانم کلانی مادر قهرمان از خوشحالی روی پایند نبود. می گفت: من منتظر بودم که بچه ها در هاف تا نیم اول برنده بشوند، اما وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شد، مردم از ناراحتی سرهایشان را میان دودست گرفته بودند و صدایشان در نمی آمد.

عروس و داماد حاضر نبودند بخاطر این حادثه روز عقد را موکول بوقت دیگری کنند.

تازه عروس تیم ملی ایران ۱۷ ساله زن روز برنده اول شناخته شده است. او آزمون است و هنوز تحصیل میکند. خانم قلیچ خانی می گفت: من هر روز صبح وقتی بدرسه میرفتم قهرمان را سر راه میدیدم. منزلمان در یک مسیر قرار داشت. و بعد از آن من او را روی زمین سبز امجدیه میدیدم و او مرا روی آب آبی رنگ استخر وقتی که شنا میکردم و با مسابقه داشتیم. آشنائی و عقد ما از همین دیدارها بود که محبت و عشق را بوجود آورد.

- از اینکه بابک قهرمان عقد و نامزدی کرده اید چه احساسی داشتید؟

- وجود خودش برایم از قهرمان بودنش مهمتر بود. خوب میدانستم که نامزد یک مرد مغرور و عقیدت شده ام و از این پس، حتی در لباس پوشیدن و نوع معاشرتایم باید رعایت اصول شوهر را بکنم.

- وقتی برای تماشای بازی شوهرتان با مجدیه میروید چه احساس میکنید.

- دلهره - دلهره، ترس از اینکه میادا او ضربه بخورد، روزهای اول نامزدی خیلی تعجب میکردم، هر وقت پیرویز بدیدم از من میآمد حتما زخمی بود. یاروی دماش را بسته بود و یا دستش را باندیچی کرده بود و بالاخره هم بابای ضرب دیده و پانده پیچیده کنار من سرفه عقد نشست. وقتی برای دیدن بازی او میروم آنقدر جیغ و داد میکنم که دیگران تعجب میکنند. آخر تعداد دخترها و زنهائی که فوتبال بداند و از این بازی

میخ سر

# چرا



سندوق پست گلی



# نوشت ما را دستی دیگر و چکشی دیگر میکوبد!؟

## اول باین دو نامه که روحی مشابه و

مفهومی یگانه دارند توجه بشر مآئید .

گلی عزیز :

یکسال پیش شاهد بالاسکه خواستگاری خودم بودم. آقای خواستگار با تاقی پدر مادر و خواهر و برادر و عمه خود بخواستگاری من که دختر دیلمه و نسبتا باسوادى بودم آمده بود. اول این را بگویم که در خانه ما هنوز سیستم «پدر شاه» حاکم است و هیچکس جرات مقاومت در برابر عقاید «افراد ذکور» خانواده را ندارد حتی اگر این «مذکرها» هنوز دهانشان بوی شیر بدهد و بچه کودکنانی باشند. بهمین جهت من یعنی «عروس» شاهد و ناظر بیطرف مراسم بودم و حق اظهار عقیده نداشتم، فکرش را بکنید وقتی که «عروس» در روز خواستگاری تا این حد بی اراده و بی شخصیت تلقی شود چه مصیبت‌هایی بر سرش نازل میگردد. باری، خواستگاری با افاده تمام نشته بودند و من با وجود تحصیلات و معلوماتی که داشتم مثل یک کبوتر سینی جای دست‌وارد اتاق شدم تا مرا ببینند و دربارهم تصمیم بگیرند ، انگار که برای خرید «بره» آمده بودند! بحکم توصیه های قبلی آرام و ساکت نشستم تا «دیگران» راجع بمن و همه زندگیم حرف بزنند . من محکوم بودم که فقط ناظر باشم. بزودی جلسه رسمیت بیدار کرد و هریک از همراهان داماد در نقش اصلی خود فرو رفتند و یک خیمه شب بازی بسیار ماهرانه اجرا شد .

ابتدا پدر داماد در مدح پسر خود در حدود یکساعت صحبت کرد و خلاصه کلامش این بود که: - پسرم احمد در تمام دنیا لنگه ندارد. خیلی مشکل پسند و نکته سنج است و میگوید: «در این عصر و زمانه پسر زنی نمیشه اعتماد کرد» زن باید نجات داشته باشد و چون دختر شما «پری» خانم همان دختر غنیف و نجیب ایده آل اوست ما به اینجا آمده‌ایم تا او را برایش بگیریم. باور کنید که هزاران خانواده درین شهر حاضرند دختران خود را تقدیم «احمد» بکنند و اگر احمد عروسی کند خیلی از خانواده‌ها از ما دلخور میشوند و...»

مادر داماد که گوئی نقش خودش را بخاطر آورده بود میان حرف شوهرش دوید و بایک سلسله کلمات ، فرمول‌وار در تایید سخترانی شوهرش گفت:

«... تازه .... احمد چون اهل هیچ فرقه‌ای هم نیست، نه شراب میخوره، نه سیگار می‌کشد و نه دنبال یعنی حرفتاست. ما شاعراالله صاحب خونه و زندگی و شغل آبرومند هم که هست و...»

در اینجا کلام خانم والده قطع شد و بنظر من آن پریزن بیچاره دنباله نقش خودش را فراموش کرد و مجبور به کناره‌گیری شد. من که تا آن لحظه با دقت به همه حرفهای گوش می‌دادم دست از جان شستم و لحظه‌ای موقعیت خودم را فراموش کردم و خطاب به احمدآقا یعنی شوهر آینده‌ام که خیلی محبوب و مظلوم گوشه‌ای نشسته بود گفتم:

راستی احمد آقا شما چرا از میون اینهمه دختر مرا انتخاب کردید ؟

که ناگهان رعد و برق درگرفت... گلی جان میدانی باین حرف من چه غوغائی بر پا شد. همه ساکت شدند و صدو شصت و هشتم

خشم و کینه بمن نگاه کردند و پدرم با خشونت گفت: دختر... تا از تو بزرگتر نشسته این حرفها بنویسم... هیمیتقدر که بتو اجازه دادم در اینجا حاضر باشی برو خدا را شکر کن...

من که تنه آبرو و شخصیت هم ناپود شده بودم یکبار دیگر متوجه شدم که گرچه قهرمان اصلی نمایش هستم ولی هیچ اراده و اقتداری ندارم و باید مثل یک بره بدبخت گردنم را بدست کارد جناب قصاب بسازم. بهمین جهت آرام نشستم و دیگر حرفی نزنم.

پدرم از وضع زندگی احمد آقا سؤال کرد و همه اقوام یکی پس از دیگری درباره اموال منقول و غیرمنقول «آقا» سخنرانی کردند و درین میان احمدآقا گاه و بیگاه حرفی در تایید آنها میزد . بالاخره هم تلاشی کرد و چندان جمله قلابی تحویل خانواده ساده‌دل من داد و گفت:

من افتخار می‌کنم اگر شما مرا به (نوگری!) خود قبول کنید.

گلی عزیزم این کلام به دل همه حضار نشست و تصویب شد که او شوهر من بشود و دوسه‌روز بعد افتخار همسری با او نصیبم شد. احمدآقا یعنی همان جوان محبوب و دوست داشتنی آنشب ، همان جوان بی شیشه پیله، همان مرد مشکل پسند مرا به همسری بر گزید و چند روز بعد از عقد و عروسی ماجراهائی پیش آمد که برای همه خوانندگان زرتوز جالب و آموزنده است:

اولا - احمدآقا بکمرد پوشالی و قلابی از آب درآمد، پس از عروسی کاشف بعمل آمد که من سومین همسر بشناسم او هستم و ایشان چهار بچه از دو همسر قبلی خود دارد که هریک در گوشه‌ای با عسرت و بدبختی زندگی می‌کنند.

ثانیا - پس از عروسی معلوم شد که دو همسر سابق «احمد» در منتهای بیگانه‌ای از خانه ایشان اخراج شده‌اند .

ثالثا - معلوم شد احمدآقا صد هزار تومان بدهی دارد و من باید پیر و کور بشوم تا آقا بتواند این بدهی سرسام‌آور را بپردازد.

رابعا - پس از عروسی فهمیدم که شوهرم مردیست شراپخور ، قمارباز و فاسد که هیچ آمیدی به اصلاح او نمیتوانم داشته باشم چون ریشه وجود او فاسد شده است. امروز که یکسال از آن خیمه‌شب‌بازی مسخره می‌گذرد حرکت و جنبش یک‌جنبین را در شکم خود احساس میکنم و انتظار ورود طفل بیچاره‌ام را میکنم . منتظرم تا او بدنی بیاید و من تکلیفم را با این مرد حرفه‌باز هیچکاره روشن کنم. منتظرم تا کافاره گناه خانواده خودم واو را پس بدهم ، مردی که در شب خواستگاری بخونی از عهده ایضای نقش اسمحانه خود برآمد امروز در زندگی حقیقی و روحی من کمترین نقشی ندارد.

گلی... ترا بخدا بیشتر و بیشتر بنویس چون ما واقعا احتیاج داریم که کسی از سنتها و روشها و آداب غلط و پوسیده ما انتقاد کند . تا زمانیکه سربوشت «زن» بدست خودش سیرده نشود تو و امثال تو باید بنویسید و از پا نشینید.

## ارادتمند : پری - م

### پدر پشیمان

گلی خانم عزیز . من پدری پشیمانم. از پشیمانان

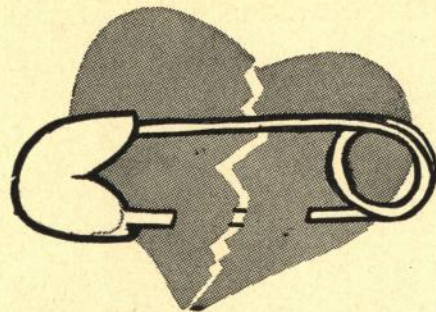
خون از چشماهم می‌رود. ناظر منظره رقت‌بار گریه و زاری زنم و چهار بچه مضموم بیگناه دخترم هستم. بدست خودم چاهی برای جگر گوشه‌ام کنده‌ام که بیرون آمدن برایش مقدور نیست. میسوزم و میسازم راه چاره دارم. برا بخدا اگر راه چاره‌ای بنظرت رسید مرا مطلع کن و از این بدبختی نجاتم بده.

اینست داستان زندگی دختر بیگناهم:

مردی هستم ۵۰ ساله که دارای چند فرزند هستم. حیای موقف خشک . درخانه با دیکتاتوری رفتار میکردم و همه اهل خانه از من میترسیدند ، هیچکس جرات نداشت روی حرف من حرف بزند حتی زام حق نداشتم اظهار عقیده کند. این بداخترتی و دیکتاتوری اکنون مانند سیخی چشماهای خودم را درمی‌آورد . با این که قلبا زتوف و مهربان بودم هرگز نتوانستم این مهربانی را در زن و فرزندانم عمل کنم، چون فکر میکردم آنها با ایشان را از گلیم خودشان درازتر خواهند کرد. چه فکر بیجانی. میدانم تمام مردان نظیر من عاقبت چنین بلاهائی دچار خواهند شد. باری دختری داشتم ۱۶ ساله که بیدرسه میرفت و درش خوب بود . اما هیچ وقت نشد که من یک بار کلاه خشک خالی باو که ریز نراتش را با هزاران آرزو بمن نشان میداد بگویم. در همین موقف یعنی شانزده‌سالگی یکی از دوستانم که بنظرم مرد موقر و خوبی بود از دخترم خواستگاری کرد. منکه از نظر خودم او را مرد خوب و لایقی میدانستم با ازدواج آنها موافقت کردم. دخترم وقتی ششید گریه و زاری راه انداخت که من میخوامم تحصیلم ادامه بدهم بایک تودهنی محکم او را بجای خودش نشاندم. مادرش خواست اظهار عقیده کند که دختر ما وقت شوهر کردنش نیست ، از طرفی در حدود ۴۰ سال اختلاف سن با هم دارند. بایک تشر او را هم از خودم راندم. در آن زمان فکر میکردم حرف و خواسنه من خواسته بیغیبری است و هیچ جای چک و چونه ندارد. دیدم و نظرم را بهترین نظرها میدانستم. دیگر نمیدانستم که نظر من مال پنجاه سال قبل است و بیدرد امروز نمیخورد. من خوب میتوانستم زن خودم را انتخاب کنم تازه درائر ندانم کاری و دیکتاتور بودنم اوهم بمن مجبئی ندارد و اگر بخاطر فرزندان قدونیمقد نباشد هرگز بمن زندگی نمیکند. در هر صورت روز عقد را معین کردم و با شرایط خیلی سهل و ساده دختر از گل بهترم را باین مرد دادم . باور کنید چنان بخود میبایدم که خیال میکردم فتح خیبر کرده‌ام. بایک در غیغ میباندختم که من هستم بسا اینهمه حسن بلیقه.

در همان شب اول داماد بجای محبت کتک منضلی بدختر مضموم و بیچاره من که از او میترسیدم زده بود. از فردای روز عروسی نامازگاری او شروع میشود. دخترم که جرات نداشت موضوع را به من بگوید میسوزد و میسازد و این مرد بی انصاف هم که مردی عیاش و خوش گذران و مشروب‌خور و قمارباز بوده بفکر اینکه بچهدار شوند زندگیشان دائمی خواهد بود اولین بچه را بوجود می‌آورد سال بعد هم یکی دیگر با آنها اضافه میشود و تا چهارسال هرسال یکی. در نتیجه دختر بیگناهم هر روز زرد و رنجور و مریض احوال بود و نمیتوانست علت رنجوری خودش را برای من که پدرش بودم بگوید. روزی بخانه آدمم دیدم مادرش با چشماهای پف کرده مشغول گریه و زاری است. وقتی از او جویا شدم گفت اینقدر باین دختر بی اعتنائی کردی و اینقدر استبداد

مشکل گشای هفته :  
استاد دکتر حکیم



## مشکل گشا و مسائل اجتماعی

چرا اشخاص به قمار آلوده و معتاد میشوند.  
چگونه می توان قمارباز را معالجه کرد ؟

# قمار :

## دامی در راه سعادت خانواده

شوهر قمارباز من !  
مشکل گشای عزیز:

شوهرم يك قمارباز حرفه‌ای است، قماربازی است که نه تنها سرمایه زندگی خود و خانواده‌اش، بلکه سعادت من و فرزندانش را نیز پشت میز قمار میبازد.

دو سال است که این مرض خانمانسوز بجانش افتاده و اکثر شبها را تا نزدیک صبح پشت میز قمار و پایک‌مشت قمار باز سر میکند. او کارمند عالی‌رتبه يك وزارتخانه است. من و او پنج سال پیش باهم ازدواج کردیم و دو دختر کوچکولو حاصل این پیوند است. سه سال اول زندگیمان بخوشی و شیرینی گذشت و ناگهان او به قمار روی آورد. پای‌قماراو سه‌پهارتن‌ازهمکارانش و یکی‌دوتا قمارباز حرفه‌ای هستند، و گاهی نیز جلسه قماربخانه ما میکند. وضع مالی خانواده ما از وقتی شوهرم به قمار آلوده شده رقت‌بار شده‌است . علاوه بر این روزی نیست که جهنم خانه ما با دعوا و خشم و هیاهو طاقت‌فرساتر نشود.

مشکل گشای عزیز. آیا برای زن نکو بختی چون من و دو فرزند معصوم راه نجاتی از این بدبختی هست؟ آیا میتوانم همسر م و پدر فرزندانم را از این بیراهه بسوی خانواده‌اش برگردانم ؟  
مهشید . م

نگران پسر م هستم .  
مجله زنروز:

شوهر من يك قمارباز پاك‌بخته است، همه‌چیز حتی فرش زیر پایش را پشت میز قمار بیاد داده است. سالهاست که این عادت زشت در خون ورگ و ویی او ریشه دوانده و من به‌او، به‌عادت مهلك او، به‌این زندگی بی‌سروسامان که او بوجود آورده، عادت کرده‌ام اما مدتی‌است که پس ۱۸ ساله‌ام راه پدر را پیش‌گرفته و جلسات قمار در خانه هسالاتش ترتیب میدهد. نه نصیحت، نه زبان خوش، نه خشونت و تهدید، نه قهر و مهربانی، با هیچیک از این حربها نمیتوانم او را از راه مصیبت‌باری که در پیش گرفته بازدارم. از شدت غمّه نزدیک است دست به‌خودکشی بزنم.  
اگر امید نجاتی برای من وجود دارد، لطفا راهنمایی کنید.  
سهیلا . ج

راههای دیگر - که کمتر مثبت و بیشتر انحرافی و زیانمندند، ارضائی بدلی برای خود بیابند.

باده‌گساری، گرافه‌گویی، دروغ‌زنی، صرف مواد مخدر، افراط در شهوترانی و روی کردن به قمار از جمله وسایل پر زیان و ویرانگرانه ارضای بدلی آدمی است. در این میان شاید قمار، این آفت خانواده و این سم اجتماعی از همه مهلك‌تر باشد. قمار بر دو نوع است: قمار ماشینی - قمار چهره به چهره. قمار ماشینی بیشتر بخاطر ارضای

و اینک پاسخ آقای دکتر عباس حکیم - دکتر در رشته فلسفه و روانشناسی - و استاد دانشگاه:

نیازهای روانی انسان اگر ارضاء نشوند، موجب بیم خوردن تعادل روحی و پیدایش نگرانی و ناآرامی میگرددند. این نیازها بر اثر برخورد با مانع یا فقدان شرایط ممکنست ناکام گردند ، اما فشار آنها از میان نخواهد رفت ، بلکه با تغییر مجرای اصلی و تغییر چهره میکنند از

حس کنجکاوی، گذراندن دقائق و ساعات که بعضی از مردان یا زنان که در خانواده کمبود محبت دارند، یا نیازهای طبیعی آنها ارضاء نمیشود، در وجود خویش میل خفته‌ای به انتقام جوئی احساس میکنند، پس به قمار روی می‌آورند و پولی را که باید برای سعادت و رفاه افراد خانواده صرف کنند ، می‌بازند تا زهرسر خود انتقام بگیرند. این انتقام گاهی آگاهانه و بعضی اوقات ناآگاهانه صورت میپذیرد.

مواردی نیز وجود دارد که مرد یا زن صرفاً باین خاطر که در خانه نباشند و از مصاحبت و همنشینی و هم صحبتی با همسر یا دیگر اعضای خانواده بگریزند بسوی قمار میروند.

يك مورد كلي دیگر هم برای اسارت پدر و مادر خانواده در چنگ قمار وجود دارد و آن اینستکه زن یا مرد ممکنست با قمار خویش و ناراحت کردن همسر خود لذت ببرند، البته این حالت از يك بیماری روحی ریشه میگیرد که خود بختی جداگانه دارد.

### قمار و کودکان

پدر و مادر الگوی فرزندان خویشند. در خانواده‌ای که یکی از اولیا میکرب قمار آلوده شده، به‌آسانی این میکرب به فرزندان سرایت میکند، اما اغلب دیده میشود قمار کودکان را بدام انداخته بی آنکه در خانواده فردی قمار باز وجود داشته باشد. انگیزه را بکاویم:

بزرگان همیشه میکوشند کودکان را از کردار و پندار زشت بر حذر دارند و در کودکان نیز عطشی حاد به تقلید از بزرگسالان و بزرگ نمائی هست. عصیان کودک و نوجوان از اینجا آغاز میشود، عصیانی که بزرگترین هدفش ابراز وجود بوسله ست شکنی و اثبات شخصیت است. کودک نسبت به آنچه بزرگان او را از آن نهی میکنند ، کنجکاو می شود ، بویژه اگر این نهی بدون دلیل و منطق کودکند باشد.

مثلاً وقتی به کودک میگویند قمار بد است او بیشتر کنجکاو و علاقه‌مند میشود که ماهیت قمار را بشناسد و به آن روی میکند تا هم آبی بر آتش تند کنجکاوی

بقیه در صفحه ۸۸

زمن را فرستادم که  
شخصیت ذاتی  
خودش را پیدا  
کند ، و آنوقت  
خودم بیچاره شدم،  
بیچاره... خدا کنه  
شما مثل من نشید!



### فانتزی

نوشته: آرت - بوخوالد  
طنز نویس مشهور امریکا

# شوهر گول خورده!

گذاشته‌اند بیرون بیداری.

— راستو بخوای من خیلی دلم میخواهد که ذات خودم رو پیدا کنم ، بشرطی که توهم بچه‌هارو نگهداری کنی. حالا یا شام حاضر ...

بعد از شام زنم درحالیکه موهایش را برس میزد ، شروع کرد بمخیازه کشیدن . پرسیدم:

— چرا خمیازه می‌کشی ؟

— خستادم .

— نه ، تو خستگی روحی داری . خستگی که مختص زنهای خانه‌دار و کدبانوست .... خانم (بتی- فریدان ) اسم قشنگی روی این نوع خستگی گذاشته «درد توصیف ناپذیر!» آری ، تو کم کم از کسالت و بیحوصلگی و کارهای یکنواخت می‌گیری . هر زن هوشیار و سالم و طبیعی که هدفی برای خودش نداره وسعی نمیکنه که شخصیت خودش را پیداکنه درواقع خودکشی میکنه. آنوقت تواتظار داری که من اونستم و خودکشی تدریجی ترا تماشا کنم ؟ خیال میکنی من وجدان ندارم ؟ توداری خودت رو فدای من و بچه‌ها می‌کنی ، آخه چندر رفت و روب ؟ چقدر پخت و پز . تو بیک هدف و سرگرمی احتیاج داری .

— مقصودت اینه که هروقت من خمیازه میکشم وجدان تو عذاب میکشه ؟

— البته ! البته !

— بسیار خوب ، اگر تو میخوای که من جای خودم رادرا اجتماع اشغال کنم ، من حرفی ندارم . بالاخره فکری خواهم کرد .

چند روز گذشت ... یکشب وقتی از اداره بخانه برگشتم ، دیدم که در خانه مثل دروازه شهر رم بازه، بچه‌ها توی آشپزخانه دارن باگندم وجو و مرپا و نمک وشکر مثلا برای خودتون غذا می‌پزند ، سگ توی اتاق پذیرائی مان شلنگ‌میندازه وتلوژیون از روی میز بزمن افتاده ... ازبچه‌ها پرسیدم :

— پس مادرتون کجاست ؟

دختر دهساله‌ام درحالیکه پسر کوچکم را نیشگون می‌گرفت ، گفت :

— مامان گفت بهت بگیرم که رفته شخصیت خودشو پیداکنه ... آره ، تو یک مغازه فروشنده شده وساعت نه شب برمیگرده !

بیست دقیقه طول کشید تا توانستم شماره تلفن اون فروشگاه لعنتی‌رو بگیرم . همینکه صدای زنم رو شنیدم ، فریاد زدم :

— زن . باشو یا سرخونوزندگیت . هیچ میدونی خونه چه طوله‌ای شده ؟

زن بدبخت و ناراضی سعی می‌کنه راه خودشون رو پیدا کنند، ولی هنوزم «بازیچه دست‌مردها» هستنند ؟ یا تو خودت ... آره تو خودت هم نشسته‌ای و موزائیک‌ها را واکس می‌زنی و کیک‌میزی و آنوقت بمنهم میگی که - خوشبختم راضی‌ام !

— من کی گفتم خوشبخت و راضی‌ام ؟ اما بهرحال بنظر میداده که پهنایم برای شکایت ندارم، وانگهی نمخواهم زندگیم رو بکنده بهم بریزم وهنه چیزو خراب کنم ... فهمیدی ؟

— خوب ، میدونی که چرا نمخواهی همدچیز را خراب کنی ؟ برای اینکه «من بر تو تسلط دارم»! برای آنکه من یک زندگی شخصی را از تودریغ کرده‌ام و «فریدت و شخصیت» ترا نابود ساخته‌ام ....

وقتی حرمم یانچا رسید زنم داشت میز را می‌چید... ووقتی حرف مرا خوب مزمزه کرد، گفت :

— شاید دلت میخواه که من برم توی خیابان بنشینم برای جنگ ویتنام نظهارت راه بندازم .

— نه . مسئله این نیست... بین من و مادام من و بچه‌ها محبت میکنی ، ما را از عشق خودت سیراب میکنی ، و همینسه که به شخصیت ذاتی تو لطمه میزنه ، تو داری به چیزیزی از دست میدی وماداریم بچیزی هرروز از تومی‌گیریم و اینکه شخصیت تو کم‌کم و بی‌مرو ایام سائیده‌میشه! زنم درحالیکه داشت اسبابکی را می‌آورد ، گفت:

— از شخصیت من انتقاد نکن دیگه ... خودم خوب میدونم که همیشه گرفتار تو و بچه‌ها هستم . خونرو خوب نگهداری میکنم . از همونها خوب پذیرائی میکنم ... اما هرکسی بالاخره عیب‌هایی‌هم داره . من میخوای برام یک کوکمل درست کنی یا نه؟

داد زدم :

— ها ! رسیدیم سر حرف حساب . هیچ میدونی که درد دنیا هزاران زن الکلیک وجود داره ؟

— من باین چیزها فکر نکرده‌ام ...

— عیب توهم همینه ! عشت اینه که آنها «بدبخت وراضاعنده» هستنند ... دنبال چیزی میگردن که هیچوقت توی چاردیواری خونه و خانواده‌مشون پیدا نخواهند کرد ...

— پس چطوره که من برم ویک معشوق بگیرم!

— نه ، نه ... لازم نیست اینقدرها هم دوربری .

— میترساید بنظر شما تا کجا باید برم ؟

— از خانه بیرون برو واطراف خودت رو نگاه کن. تو این دنیای بزرگ را نمیشناسی سعی کن خودت، ذات خودت رو پیدا کنی زن ! سعی کن تو اجتماع سردیاری ، سعی کن خودت را روزها چند ساعتی از این قفس بزرگ که اسثرو «خونه وزندگی»

برخلاف بسیاری از شوهران ، مخلص مسائل مربوط بزنان مدرن و مبارزه آنان در راه «شکستگی شخصیت‌شان» علاقه وافردارم. مثلا کتاب بسیار مشهور خانم «بتی - فریدان» بنام «زن گول‌خورده» که اخیرا منتشر شده وخیلی سرو صدا یا کرده ، کتاب بالینی است و برای مولف این کتاب احترام‌زبانی قائلیم. در این کتاب خانم «فریدان» باقلم مسحورکننده خود شرح میدهد که چگونه در طی قرون ، مردها زن‌هارا گول زده‌اند واز «شکستگی شخصیت ذاتی» او مانع شده‌اند و زن را اسیر و اجیر خود ساخته‌اند .

باری علاقه من به این کتاب و به مبارزه عادلانه زنان برای نجات شخصیت خودشان چندانست که پریش و بعضی اینکه وارد خانه شدم ، از زنم که داشت واکس بنموزائیک‌های گردور میزد ، پرسیدم:

— میدانی تو کی هستی ؟

— چی میگی ؟

از چهره زنم بهت وحیرت می‌آید . دوباره گفتم:

— دارم بهت می‌گم که اصلا خودت میدونی کی هستی ؟ تو یک همسر ، یک مادر ، یک کلفت ... اما سوای اینها «شخصیت واقعی» هم داری ؟

— خیال نمیکنم ... هی ! مواظب باش ... اونچارو همین الان واکس زد . کفشاترو درآر! حرف زیادی هم زن ، از فلسفه بانمی هم خوشم نیام .

— راستی تگران نیستی که همه استعداد و فرات و هوشیاریات را وقف چارویارومیسازی ؟

— بیستم ، نکته بازمیخوای بهانه دعوا پیدا کنی؟ یا بزرگ حماقت کردی و میخوای ازم پنهان کنی؟

— بیچیوجه ! من کتاب «زن گول‌خورده» را خوانده‌ام خانم ، و حالا می‌فهمم که تو باید یک چیزهای دیگر از زندگیت بخوای ... آخر چطور این «یگانگختی» را تحمل میکنی ؟

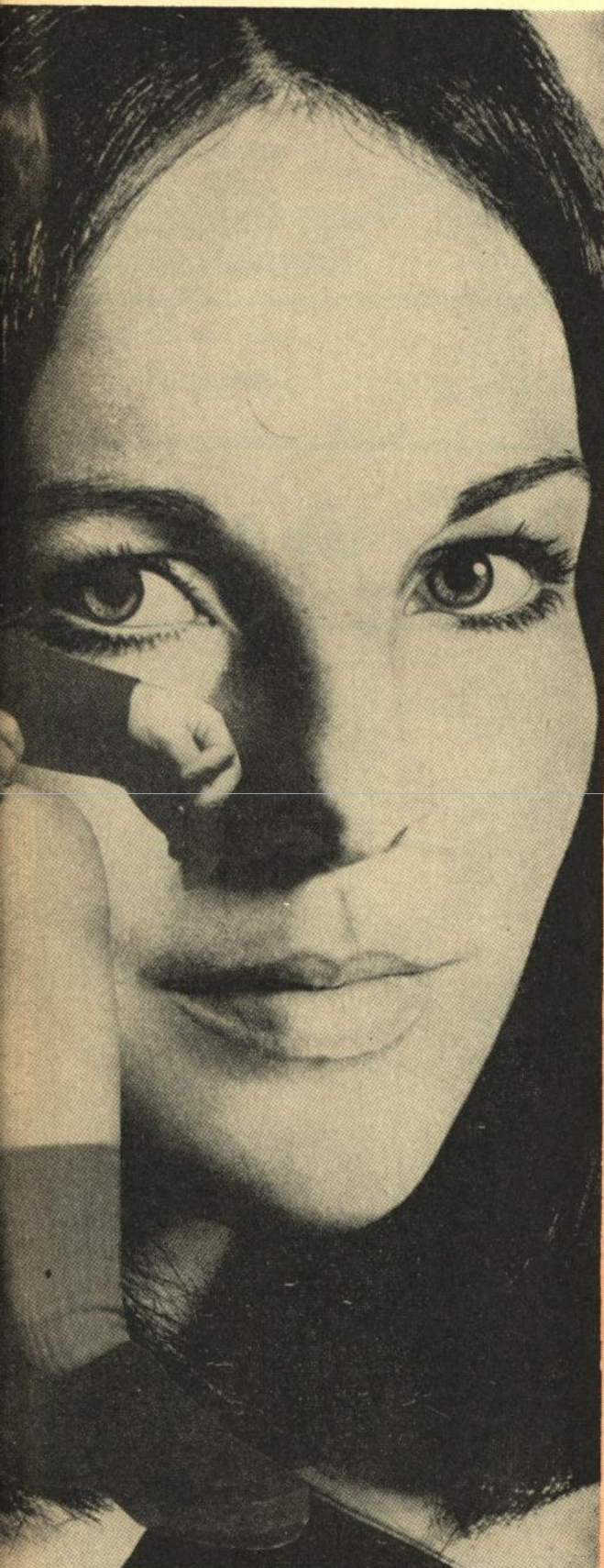
— گوش کن ! امروز یک کیک خوشمزه پخته‌ام، امیدوارم که بچه‌ها خوششان بیاید ... اما من از دست این بچه‌ها که هیچ‌چی را دوست ندارند !

— خواهش میکنم بسؤال من جواب بده ، و رسته حرف‌روهم بیجهت برنگردون .

خانم وسایل واکس‌زنی موزائیک را گذاشت کنار ، دستهایش را باقاب دستمال پاک کرد و این‌بار بالحن جدی گفت :

— بسیار خوب ! اگر میخوای همه چیز رو بدونی، بذار برات بگم که من قبل از اینکه زن تو بشم خیلی دلم میخواست بستجی‌بشم ، اما از امتحان ورودی‌اش میترسم .

— ها ! پس بنشین ودل ترا خوش کن که مثلا شوهر داری !! هیچ میدونی که درهغه کشورها می‌لینو یا



حقیقت شیرین تر  
از افسانه است

# چهل طوطی



(بنویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد)  
خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!  
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی  
شما را چاپ میکند!

آری، حقیقت عریبان همواره شیرین تر، عجیب تر، جذاب تر و گاهی  
وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است.  
حتی در آرامترین و سادهترین زندگیها دستکم یک ماجرای حقیقی  
وجود دارد که میتواند شیرینترین داستانها باشد. این ماجرا ممکن است  
ماجرای یک عشق بزرگ، یک تجربه کم نظیر در صحنه زندگی، یک آشتی  
با قهر فراموش نشدنی و یا یک مبارزه جانانه با دشواریهای زندگی باشد.  
زیباترین داستانها و رمانها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمیشود، بلکه  
زندگی است که داستان میسازد، و آنکه زنده است و چندانالی از عمر او میگذرد  
حتما یک ماجرا در زندگی خوشی دارد که میارزد آدمی آنرا بشنود...  
شکی نداریم که در زندگی شما بلی - خود شما - نیز ماجراها و  
حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید نیز چون بسیاری از  
مردمان همیشه با خود گفته‌اید:

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم،  
بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینویشتم!»

در این بخش تازه می‌خواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان با اقوام  
و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند  
و برای ما بفرستند. می‌گوئید «من نویسنده‌ی بلد نیستم؟» نترسید! بهترین  
و ماهرترین نویسندگان «زن روز» در خدمت شما هستند. آنان از روی نوشته  
شما داستانی خواهد ساخت. هیات تحریریه «زن روز» به بهترین سرگذشت  
رسیده در هر ماه پنج پهلوی طلا پاداش میدهد چه با سرگذشتی که شما در  
خاطره و سینه دارید برنده این پاداش طلایی گردد. شرایط شرکت در این  
کار بزرگ خیلی ساده است:

- ۱ - ما از شما نمی‌خواهیم که داستان پردازی کنید و انشاء خوب تحویل  
بدهید بلکه فقط می‌خواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده‌اید، برای  
ما بنویسید.
  - ۲ - شرط اصلی ما اینست که آنچه مینویسید باید حقیقت داشته باشد:  
یعنی ماجراهائی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد.
  - ۳ - آنچه مینویسید حتما باید شنیدنی، یا عجیب و جالب، و یا احساسی  
و بشری باشد. یعنی باید ماجراهائی باشد که مثل یک داستان شیرین،  
خواننده را بسوی خود بکشد.
  - ۴ - میتوانید اسمی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و بی‌اگر  
مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود، میتوانید اسم مستعاری برای  
خودتان انتخاب کنید.
- نامه‌های خود را بآدرس زیر بفرستید:  
تهران - خیابان فردوسی - موزه کیهان - مجله زن روز -  
بخش «حقیقت شیرین تر از افسانه است».

# گمشده..

فرستنده سرگذشت: بانو آریندخت صمیمی  
از تهران  
نویسنده: نارنگ



« ما او را یافتیم . اوئی که از »  
 « وجودش آگهی نداشتیم . اما »  
 « بناتاه ، چون سسایه‌ای در »  
 « سینه‌سیاه‌شب‌نایدیدگردید... »

عنهام که در ضمن مادرشوهرم نیز بود خداحافظی کرده رفت . (یحیی) از پله‌ها پائین نیامد ، اما من طبق معمول او را تا آستانه در خانه بدرقه کردم و آنجا باز دیگر صورتش را بوسیدم . عروسها خوب میدانند که بوسه بر گونه مادر شوهر مادر شوهری که زبانش تلخ‌تر از حنظل و گزنده‌تر از نیش مار است ، چندان ساختگی است . هر وقت او را می‌بوسیدم و هرگاه باعنهام روبرو میشدم ، بیاد آنروزها می‌افتادم که عنهام همراه یحیی از تهران به شهرستان آمد و با زبان‌بازی و حیل و نیرنگ مرا برای پسرش خواستگاری کرد و بسرعتی هرچه تمامتر کار ازدواج را بسامان رسانید و دست مرا در دست یحیی گذاشت .

من (یحیی) را دوست نداشتم . آشکار بود . و او نیز ثروت بیکران پدرم را خیلی بیش از من دوست می‌داشت . این‌حقیقت بعدها برای من و پدرم و دیگران آشکار گردید ، لیکن ماهرانه ، مانند یک هنرپیشه تئاتر نقش عاشقی شیدا و مقنون را ایفا میکرد و لفظه‌ای از قالب‌ساختگی خویش بیرون نمی‌آید . آنروزها باین قالب فرورفت که رضایت پدرم را جلب کند ، لیکن امروز اینکار برای او عادت شده است . بازبان و نگاه و اعمال و رفتارش بمن عشق می‌پورید بی‌آنکه دوستم داشته باشد . این را من میدانم ، خودش هم میدانم و جز من و او هیچکس . عنمه خانم موقع خداحافظی گفت :

— (دخی) جان . یادت نره . روزدوشنبه بیا منو ببر پیش دکتر خودتون . این دکترانی که من بی‌شون مراجعه میکنم چیزی نمی‌فهمن .

یک «چشم» دیگر گفتم و وعده دادم که دوشنبه نزد او بروم . در راسته و متفکر و اندیشناک از حیاط گذشتم و وارد ساختمان شدم . وقتی بعوم بدرقه عنمه خانم یعنی مادرشوهرم از بلکان سرازیر می‌شدم و زیربازی آن پیرزن چاق را گرفته بودم (یحیی) در اتاق نشیمن بود روزنامه می‌خواند حتی یادم هست در جیبهای رویش نامبر گشادش بدنبال ته مداد شب قبل میگشت که جدول حل کند ، اما لفظه‌ای که من پشت شیشه‌های در ورودی راهرو رسیدم توجه شدم که یحیی چون یک خرگوش هراسناک از دری‌که به حیاط خلوت پشت‌ساختمان باز میشد بیرون جت و با پای برهنه ، شایبان از پله‌ها بالا رفت .

بیرون از ساختمان روشن بود . طرف‌عصر بادی میوزید که شاخ و برگ درختان را در آغوش هم می‌انداخت و باز بیرون میکشید . در راهرو از فشار باد کمی می‌ریزد . تصویر آسمان آبی با همه‌روشنایی‌اش در جامهای شیشه در افنده بود . ناوجود همه اینها آدم از جایی روشتر محل تاریکتر را برحمت تشخیص میدهد . این‌سندم و یک لحظه به دید خویش ، به چشم‌خویش به تشخیص خویش شک بردم . نه . اشتباه کرده‌ام این یحیی‌نود . پس که بود؟ حتماً هیچکس ، من دچار فکر و خیال شده‌ام . اما چرا ؟ علتی وجود نداشت که بفکر و خیال و اوهام دچار شوم . یعنی چه ؟ اگر (یحیی) بود چرا پا برهنه از اتاق خارج شده و به حیاط خلوت رفته بود و باز چرا بشنیدن صدای پای من گریخت و رفت ؟ در همه کس این حالت هست ، اما در ما زنها بیشتر و شدیدتر است . کدام حالت ؟ اینکه اگر اندیشه یا غمی داشته باشیم ناخودآگاه تصویر آن غم در چشم و نگاه و مردمک و خطوط چهره و صفا پیشانی ما منعکس میگردد . من بسختی میتوانم سیمای خود را پیش‌گامی که اندوهی در دل دارم بی‌تفاوت نگاهدارم . معیذا کوشیم با حالتی کاملاً طبیعی ، همانگونه که او را ترک کرده بودم یا یحیی روبرو شوم . وارد راهرو شدم و خواستم از پله‌ها بالا بروم ، لیکن ناگاه توجه بدر آهنی حیاط خلوت جلب گردید . لای آنرا گشودم و (فاطمه) کلفتمان را دیدم که پشت جرز آجری ایستاده و در واقع خود را پنهان کرده است بی‌آنکه آنجا کاری داشته باشد . او گوش بصدای پای من داشت که کی بالا میروم تا بتواند از آنجا خارج شود و خود را به آشپزخانه برساند .

برای اولین بار مایعی تیز و تند و تلخ بنام سوء ظن بجای خون در رگهایم دود و بقلیم رسید و مغز مرا انداخت . سوء ظن . آه . این باور تک‌دنی است . فاطمه ؟ (یحیی) ؟ بر پیشانیم عرق سردی نشست و ضربان قلبم بعوض آنکه تند شود رو بکندی رفت تا جایی که نزدیک بود از حرکت و تیش باز ایستد . مغرم جولانگه اندیشه‌های گوناگون شد و در این هیاهوی مغزی دونام را گوئی با ناقوس مینواختند . فاطمه و یحیی . نه . نه . نباید باور کنم . این درست نیست .

(فاطمه) بیوه زن سزه روی نازیبا بی بود که از هفت‌ماه پیش درخانه ما خدمت میکرد . این زن گذشته‌ای داشت که بطور خلاصه برای شما حکایت می‌کنم . در خانه یکی از دوستان اداری (یحیی) خدمت میکرد . (فاطمه) را از ده آورده و از سیزده تا هجده سالگی نگهداشته بودند . او در همان خانه خواندن و نوشتن را نیز آموخته بود ، بطوریکه کتاب می‌خواند و به سلامت و روانی نامه می‌نوشت . وقتی هجده ساله شد خانم و آقای خانه احساس کردند که سر (فاطمه) جانی گرم است و در خودش حواس برتسی و در کارهای بی نظمی پدید آمده . این نشانه سرگرمی یک دختر است در خارج از خانه . آقا وقت رسیدگی باینکارها را نداشت ، لذا خانم را مامور کرد مراقب (فاطمه) باشد و روزها که برای خرید بیرون میرود او را زیر نظر بگیرد . خیلی زود معلوم شد که فاطمه با قصاب‌محل که زن و سه فرزند داشت سرورسی پیدا کرده و یکی دوبار نیز بزیر زمین مغازه رفته و همانجا گوهر غش خویش را از دست داده است . خانم میخواست جنجال بیا کند و قصاب متجاوز را به کتف برساند و بدست عدالت بیاورد لیکن آقا که مردی با تجربه بود او را منع کرد و شخصا با قصاب تماس گرفت . پدرزن قصاب از سلاخها و چوب‌دبران ) معروف بود . قصاب که داماد سرخانه شده و از جوان نعمت پدرزن خویش متمتع بود با تلماس افتاد که نگذارند خبر بگوش خانواده همسرش برسد در عوض (فاطمه) را بزنی



# زن،

سه مرد و سه زن، به پنج سؤال حیاتی و اساسی در  
باره رابطه زن و عشق و پول پاسخ میدهند!  
آیا پول در مساله عشق تاثیر بزرگی دارد؟  
آیا زن باید از درآمد شوهرش با خبر باشد؟



# عشق، پول...!

**زن ، عشق ، پول .....!**  
 این سه کلمه را از قرنها پیش در کنار یکدیگر آورده‌اند ..... ولی زمان میگذرد ، و معیارهای اخلاقی و مادی نیز همراه همه چیز زندگی تغییر مییابد. اینک در دوران ما ، زن فقط يك «خرج کننده» نیست که چشم به کیف پول مرد دوخته است، بلکه خودش هم کیف پر پولی دارد ! از سوی دیگر، مفهوم پول و مخارج خانه و رفاه مادی نیز کاملا تغییر یافته است ، و بهمین جهت بجا است بدانیم که در زمان ما ، چه رابطه‌ای میان زن ، عشق و پول وجود دارد. يك مجله فرانسوی برای پاسخ دادن بدین پرسش شش زن و مرد را که دارای مقام اجتماعی قابل توجهی هستند، دور يك میز گرد جمع آورده است. در برابر آنان پنج سؤال اساسی قرار دارد که سؤالاتی همه ما است. ببینیم این شش نفر چگونه عشق را با پول آشتی میدهند ؟

**شرکت‌کنندگان در این میزگرد عبارتند از:**

- ۱ - خانم «باتریس - ماریو» - دکتر در پسیکولوژی - بیوه - مادر سه کودک -
- ۲ - مادام «ف» - چهاروجهار ساله - مادر سه کودک - همسر مدیر یکی از مهمترین کارخانه‌های فرانسه.
- ۳ - آقای «میشل لکلرک» - کشیش و روحانی مشهور
- ۴ - «لویی پاولز» - روزنامه نگار و نویسنده معروف فرانسه - ۴۷ ساله - پدر سه کودک -
- ۵ - خانم «کارولین» - ۳۱ ساله - دانشجوی ادبیات - مجرد
- ۶ - آقای «اولیویه» - ۱۹ ساله - دانشجوی پزشکی - مجرد

**سؤال - فکر می‌کنید که يك دختر و پسر جوان میتوانند بدون آنکه قبلا درباره مسائل پولی و مادی زندگی آینده‌شان ، آشکارا و صریح صحبت کرده باشند ، با هم ازدواج کنند ؟ و آیا چنین ازدواجی صلاح است ؟**

باتریس - نه ! بنظر من پیش از همه باید يك دختر و پسر جوان ، درباره مسائل مادی و پولی زندگی مشترکشان نیز با صراحت و صداقت صحبت کنند . پول هم یکی از مظاهر واقعی زندگی مشترک است مثل مسئله بچه‌ها ، سلامت خانواده ، مساله خانه ، و کار ...

کشیش - میدانم که برخی از عشاق جوان بدین وسوسه گرفتار میشوند که دست به ماجراجویی بزنند و بدون آنکه درباره مسائل پولی و مادی صحبتی کرده باشند ، باهم ازدواج کنند ولی زندگی‌مدن امروزی ، با کسانی که بی‌خیالی و بی‌فیدی افراطی دارند ، بیرحمانه رفتار میکند ، و توهمات باصطلاح عاشقانه، در برابر چک و سفته و پول مدرسه بچه‌ها و اقساط بچه‌ها و تلویزیون ، خیلی زود از بین میرود . پس وقتیکه دختر و پسر جوانی میخواهند بایکدیگر ازدواج کنند، بنبغ هر دو تایی آنها و نیز بنبغ بچه‌های آنها است که عاقل باشند و واقعیت‌های زندگی ، از جمله مساله پول را رودرو بنگرند ، زیرا که دیر یا زود مساله پول، خود را بر آنها تحمیل خواهد کرد .

مادام «ف» - شاید که من هنوز هم زنی رمانتیک و احساساتی هستم و عشق را بالاتر از همه چیز میدانم ، ولی معتقدم که در عشق و لاجرم در ازدواج که نتیجه طبیعی و سالم عشق است ، مسائل مادی و پولی باید با صراحت کامل میان زن و شوهر جوان آینده ، مورد بحث و بررسی قرار گیرد .

پاولز - در میان طبقات ثروتمند ، مساله پول یکی از اسرار خانواده است . عجیب است که افراد ثروتمند معمولا ماجراهای عاشقانه خود را آسانتر اعتراف می‌کنند تا میزان درآمد خود را ! از همین جا است که این فکر غلط پدید آمده که گویا «بهنگام ازدواج صحبت از پول ، زشت و پلید است !» من سریحا میگویم که باید بدین خیالپردازی کودکانه و مزروانه پایان داد . همه ما احتیاج به خوردن غذا و لباس پوشیدن داریم ، و خوراک و لباس را فقط با پول میتوان بدست آورد ، پس باید که زن و شوهرهای جوان را ترغیب کنیم که مساله پول را نیز خیلی جدی بگیرند . میگویند : «برای زندگی يك قلب عاشق و يك کلبه کافی است !» من خیال میکنم که چنین سخنانی ، دختران و پسران جوان و بی‌تجربه ما را گول میزند . دختر و پسر جوان هنگامیکه ازدواج می‌کنند باید احساس کنند که دیگر همه مسؤولیت های زندگی و از جمله مسؤولیت های پولی و مادی بگردن خودشان میافتد ، و بنابراین مجبورند درباره پول هم باهم چانه زنند، مگر اینکه هردو ازدواج را با زبجه‌های بداندند و با خیال داشته باشند که بازهم

حتی بعد از ازدواج ، از مامان و پاپا پول بگیرند !

**اولیویه** - تکیه مالی و پولی به پدر و مادر ، یا پدرزن و پدرشوهر ، درحقیقت يك نوع استعفا دادن است از مسؤولیت های زن و شوهری . زن و شوهر در هر مورد باید مسؤول زندگی خود باشند ، و استقلال و خودمختاری مالی و پولی «آزادی عمل» به زن و شوهر می‌بخشد ، و میدانیم که بدون این آزادی عمل، خانواده نمیتواند خوشبخت باشد . نمونه‌های تلخی از زندگی زن و شوهرهایی داریم که مثلا در خانه پدر شوهر یا پدرزن زندگی میکنند و بحساب آنها ! و در عمل درحقیقت فرمانبردار و مطیع کسی بوده‌اند که مخارج زندگی آنها را تامین میکند. آیا این خوشبختی است ؟

**سؤال - آیا فکر می‌کنید صحیح است که حتی در روزگار ما ، يك مرد همه مخارج خانواده خود و زن خود را تامین کند ؟**

باتریس - بلی ، اگر زن مجبور است که همه وقت خود را صرف خانه و بچه‌ها بکند ، پس مرد هم مجبور است که همه احتیاجات مالی و پولی خانواده را تامین سازد . بظاهر زنی که در خانه کار می‌کند ، پولی بخانه نمی‌آورد ، ولی در حقیقت چنین نیست . کافی است که يك مرد یکروز ناهار و شام را در رستورانی بخورد ، تا بفهمد که مخارجش چند برابر میشود . کافی است که مرد چند بار کت وشلوار و پیراهن خود را برای شست‌وشو و اطو به لباسوئی بدهد ، تا بفهمد که يك من ماست چقدر گره دارد ! کافی است که مرد يك هفته نظافت خانه و پرستاری بچه‌ها را به کلفت و پرستار بسپارد تا بفهمد که وجود يك زن کدبانو در خانه او چه نعمتی است . اما اگر زن در خانواده‌ای باشد که کمک و یابوری مثل مادرشوهر یا خواهر شوهر داشته باشد ، و باهنگامیکه بچه‌ها بزرگ شدند ، آنوقت زن هم میتواند کار کند و از نظر پولی بشوهرش کمک کند . در این مورد نیز ممکن است اصلا شوهر خوشش بیاید که بازهم زنش در خانه بماند و سرپرست خانه باشد ، و زن بجا است که اراده شوهرش را در نظر بگیرد . در هر حال این مساله که خرج خانواده را چگونه و چه کسی باید تامین کند ، مربوط است به وضع مالی خانواده و موافقت مشترك زن و شوهر .

مادام «ف» - منم معتقدم که مرد باید همه مخارج خانه را تامین کند . البته زن هنگامیکه بچه ندارد ، و یا بچه‌هایش بزرگ شده‌اند ، میتواند با کار خود به بودجه خانواده کمک کند ، ولی اگر زنی بخواند خود خیلی علاقمند است و

برعکس علاقه‌ای به کار خارج از خانه ندارد ، بنظم طبیعی است که شوهر باید همه مخارج خانه را تامین کند ، البته بشرطی که امکان آنرا داشته باشد .

پاولز - بنظر من این فکر که مرد باید بتهنایی مخارج خانه را تامین کند، فکر کهنه و پوسیده‌ای است . این فکر زن را بیک «شیء» تبدیل میسازد و بنانخور مرد ! دورانی که مرد ثروتی خوابیده در بانک داشت و هرچه زن میخواست برای او میخرید، سبری شده‌است. حالا زندگی و دشواریات و مخارج بیشتری میخواهد ، و زنی که میتواند کار کند و قسمتی از این مخارج را تامین کند، چرایی در خانه بشیند ؟ بنظر من کارهای خانه چندان نیست که همه وقت يك زن را بگیرد ، وانگهی مرد هم میتواند و باید که در این کارها به زن خود کمک کند. البته زن و شوهر میتوانند باهم موافقت کنند که زن فقط نقش کدبانو و خانم خانه را بازی کند، ولی این مساله را نباید يك اصل اجتماعی دانست . بنظر من زنی که از مرد انتظار دارد همه مخارج او را تامین کند ، زنی که مرد را تنها نان آور خود میداند ، زن قابل احترامی نیست ! چنین زنی که پول مرد را می‌خورد ، لابد باید اقداها و منت‌های او را هم بپذیرد ...

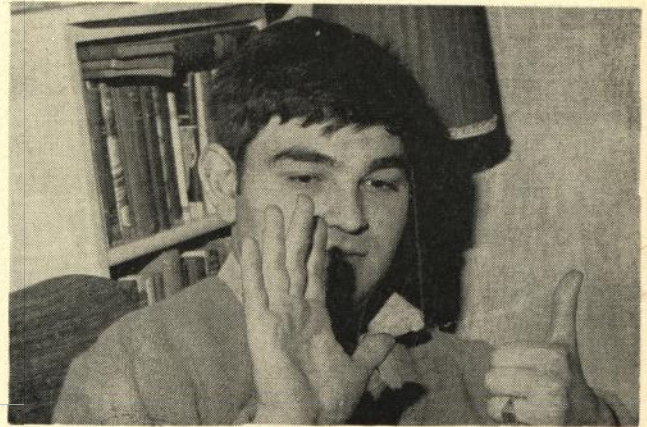
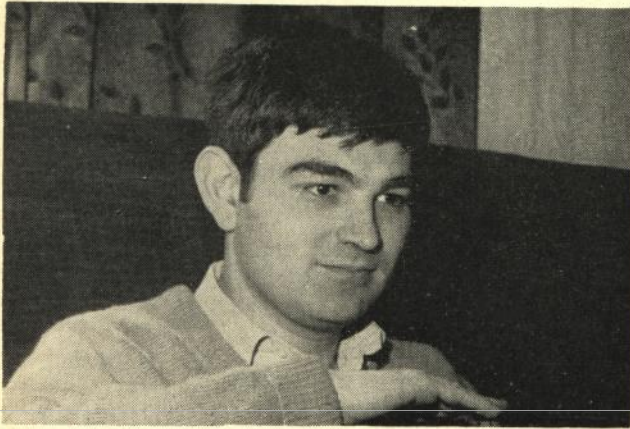
**اولیویه** - بنظر من کاملا طبیعی و عادتی است که يك مرد همه مخارج خانه را تامین کند. ولی اینهم حقیقتی است که زن هم باید کار کند تا شصتیت ذاتی خود را فرست شگفتن بدهد . زن خانه‌دار، بهرحال عضو کاهل و تنبلی از اجتماع است: عضوی بی خبر و غافل که در فعالیت همه جانبه اجتماع نمیتواند نقش موثری داشته باشد. من معتقدم که حتی اگر شوهر میلیونی باشد، زن باید کار کند و پسول آورد تا از نظر روحی ارضاء شود . البته برخی شرایط مثل داشتن بچه های کوچک ممکن است کار زن را قطع کند ، ولی وقتی شرایط عوض شد، زن باید دوباره سرکار خود برگردد . این را هم بگویم که در بسیاری از خانواده‌ها و از جمله خانواده های کاری ، کار کردن زن يك ضرورت حیاتی است . هزاران خانواده رامیشناسیم که در آنها اگر زن کار نکند و پول در نیآورد ، اصلا ادامه زندگی خانواده میسر نخواهد بود .

کشیش - بنظر من يك زن کدبانو ، حتی بیشتر از يك خانم کارمند یا يك منشی وزیر کار میکند ، و در حقیقت او هم با «خدمت و کار خود» از مخارج خانه کم میکند و یا بعبارت دیگر او هم پول‌بخانه میآورد .

حالا دیگر قوانین رسمی هم این مساله را پذیرفته‌اند . بطور کلی این مرد است که باید حتما حرفه و کاری داشته

# توتونچی ، آقای ضد زناشوئی میگوید در عرض ده سال:

# من شش بار



**این جوان ۳۰ ساله معتقد است حتی اگر دختر پادشاه انگلیس یا سوفیالورن بخواهد زن او بشود می-گوید: نه، بروید پی کارتان، من دیگر کلاه سرم نمیروم!**

**مردی که شش بار «بله» گفته و داماد شده و حالا درسی سالگی شربت تلخ «عزبی» را می چشد و خود را آدمی بد اقبال میداند. در یکی از رستورانهای لندن با قیافه‌ای از خود راضی و لحنی عصبانی گفت و گو را با من این چنین آغاز کرد:**

— زنها، زنها، زنها، همه سروته یک کر باشند!  
— چرا آقا؟ آخر بکدام دلیل و تجربه‌ای چنین نتیجه‌گیری کلی می‌کنید هم‌را با هم به چوب حراج می‌زنید؟  
— بدلیل تجربه‌های شخصی خودم. من فقط سی سال دارم، اما با این سن کم شش تا زن گرفته‌ام و میتوانم ادعا کنم که زنها، همه‌شان، سروته یک کر باشند!  
— یعنی چهار تا عقدی و دو تاصیغه؟ خدا! بدهد برکت. عجب اشتباهی دارید آقا!

— خیال میکنید که شوخی میکنم؟  
نخیر خانم، من شش بار ازدواج کرده‌ام و شش بار هم طلاق داده‌ام و بعد از اینهمه تجربه تلخ و پر مصیبت، خیال دارم تا آخر عمر «عزب» بمانم. حتی اگر سر ملکه انگلیس دختر هیجده ساله نازنازیش را ببین بدهد، حتی اگر سوفیالورن، بخاطر ازدواج با من از شوهرش طلاق بگیرد، حاضر نیستم آزادی خودم را بخاطر یک تجربه دیگر، بخاطر یک ازدواج دیگر که بوی خوشی از آن نمیدهد، بازهم فدا کنم. دیگر بس است. اینهمه شکست و ناکامی کافی است... اگر دنیا دست من بود و کسی از من حرف شویی و فرمانبری داشت، ازدواج را قفسن می‌کردم. اینکار بزرگترین خدمت بجایه مردان و زنان آزاد و سالم بود.

من که تا پیش از ملاقات با این مرد عجیب و غریب و شنیدن حرفها و فلسفه زندگی حیرت‌انگیزش عقیده داشتم در عصر موشک و فضا، هیچ چیز، حتی پیروزی انسانها در فرود آمدن بکره ماه، یا آغاز غیر منتظره جنگ سوم جهانی، آمد را بحیرت نمی‌اندازد، بآیدین این مرد که بگفته خودش شش بار به میمنت و مبارکی ازدواج کرده و شش بار هم با تأسف، دروغ و ناکامی، زن طلاق داده‌بود، حیرت کردم. و از شما چه پنهان عقیده‌ام یکباره زیروروشد.

با این آقای «ضد ازدواج» و عصبانی از زن، در رستوران ایرانیهای لندن آشنا شدم، دوست مشترکمان او را باین نام معرفی کرد:  
— آقای علی توتونچی!

«علی» مانند همه مردهای ایرانی چشم و ابرو مشکلی و جذاب است. قدی بلند دارد و ظاهرش باصلاح «زن‌پسند» و دختر فریب است. در نظر اول بیست و چهارساله مینماید، اما بطوریکه شش‌ساله‌اش (که همیشه آنرا به‌پهرا دارد) نشان‌میدهند سی سال دارد. آقای «توتونچی» تاجر فرش است و از ثروت و مکتب و رفاه بی بهره نیست. بنظر مردی موفق ولی بی بدین آمد که طعم شادمانیها و لذایذ زندگی را چشیده است اما هنوز فوت‌وفن زناشوئی و نگهداری زن را نمیداند. وقتی از فلسفه پرنسده و محکوم‌کننده‌اش درباره زنان و دختران، از آندوهی که گام‌بگام گرفتارش میشود و از تنهایی غم‌آوری که در آن دست و پا می‌زند حرف زد دانستم که بر اثر «جهل در زن شناسی» و نداشتن «صبر و طاقت» برای تحمل پیچ‌وخم‌های زندگی زناشوئی بارها طعم شکست و ناکامی و سر به سنگ خوردن را چشیده و هنوز هم درس آخر را فرا نگرفته است. سر میز ناهارگفت‌وگوها بر محور ازدواج می‌چرخید. دوست من که ماه آینده ازدواج خواهد کرد، یا هسری آینده‌اش در باره عروسی و تفصیلات آن گفت‌وگو میکردند. صحبت آنها گل انداخته و تازه رونق و حرارتی بخودش گرفته بود که علی خان با لحن تمسخرآمیز و نیش‌آلودش گفت:

— اگر بچه‌ها از تجربه و عقل و دنیا دیدگی پدرویشان چیزی نمی‌آموختند، هرگز تن بازدواج درنمیدادند!  
اظهار نظر خصمانه و «تو شوق زن» او، عروس خانم آینده را شدت ناراحت و مجبور به سکوت کرد. من هنوز بدمستی

او را نمیشناختم و با ماجراهای متنوع و طاق و جفت زندگیش آشنا نشده بودم و یا خودم فکر میکردم که «آقا» یا از آنمسته مردان مجرد، مغرور و از خود راضی است که دشمن زن هستند و در عصر فضا و پیشرفت سریع تمدن هنوز خیال میکنند که زنان امت شیطانند یا از آن جناعتی که شفاها ضد زن هستند و کتا. (یعنی قلبا) مرده و کشته او. دسته اول وقتی یکی دوسال گذشت و تنهایی و بی همزبانی آنها را از پای انداخت، آنوقت ماستهارا کیسه میکنند، تغییر عقیده و رای میدهند و برای ازدواج بخواهش و تمنا می‌افتند. و بعد از ازدواج هم حلقه در گوش و عبد و عبید خانم‌هایشان میشوند. تجربه نشان داده آنها که از زن وحشت دارند زودتر بدامش می‌افتند. و «زن مثل سایه است که بسته پای تست. چون بخواهی بجنگش آوری، از تو میگریزد و چون بخواهی از او فرار کنی، سر بدنبال تو خواهد گذاشت!»  
باخودم فکر میکردم که روزی هم این مرد مغرور و دشمن زن را در کنار زنی خواهم دید با چند دوجین اولاد غرق زندگی شده و پشم‌وپوله عزبی‌اش ریخته و مفتون هزاران حسن زندگی خانوادگی شده.

اما وقتی صحبت گل انداخت و آقای «توتونچی» باعتراف پرداخت دانستم که همین مرد نه یکی دوبار، بلکه شش بار حلقه ازدواج بانگشت کرده و شش بار بدام زن افتاده است، فهمیدم که حتی خود او هم از تجربیات پدرش چیزی نیاموخته سهل است از تجربه‌های خودش هم پندی

رپر تازاز: منیره دولتشاهی رپرتر زنروز در لندن

# زن گرفته و طلاق داده‌ام!



بود و بالاخره پس از چهار ماه مهرش را حلال وجانش را آزاد کرد.  
**زن دوم ، يك شاگرد مدرسه بود!**

آقای توتونچی به نقل سرگذشت خود ادامه داد و گفت :

يكسال بعد ، دوباره ازدواج کردم. اين بار هسر آیندهام را خودم انتخاب کردم . دختری را مدتی تعقیب کردم و پس از اینکه از نجایش مطمئن شدم ، متوسطی داشت . از خانواده فقیر و تهیبدستی بودودر سال چهارم دبیرستان درس میخواند. مراسم ازدواج متوسطی برگزار شد. اینبار چهیزیه را به مهریه صلح کردیم و قرار شد نه خانم چهیزیه‌ای بیاورد ونه من مهریه سنگینی تعهد کنم .

چند هفته‌ای همه چیز بخوبی وخوشی گذشت وداشتم خاطره ازدواج اول را فراموش میکردم که متوجه شدم خانم مرض کتاب خواندن دارد ! موقع غروب ، پس از يك روز کار خسته‌کننده ، وقتی بخانه میآمدم ، ظرفهای صبحانه هنوز روی میز بود وخانم توی رختخواب سرگرم خواندن يك داستان پلیسی یا عشقی بود . از شام وناهار هم خیری نبود ودختر خانم عقیده داشت : «اگر همه مردم توی‌خانه غذا بخورند ، رستورانها که ورشکست میشوند وباید درشان را تخته کنند!»

مدتی صبر کردم و با این مشکلات ساختم . تا اینکه يك روز زلم پاهایش را بر زمین کوبید و گفت :

بقیه درسفحه ۷۴

مرتب از ثروت پدر دختر و یکی بکدانه بودنش تعریف میکرد به ازدواج با او رضایت دادم و با خودم گفتم «هرچه‌ست باین طریق از محرومیت رهائی پیدا میکنم وبعد سعی میکنم دختر خانم را از قیدوبند چادر وجاچاقور درآورم.»

مراسم ازدواج خیلی خرج برداشت . در عوض دختر خانم چهیزیه چاقوچله‌ای بخانه آورد . پس از چند ماه‌که عقد شده در خانه‌اش ماند ، هنگام عروسی کردن و بچه‌ها رفتن شد . عاقبت پس از چند روز امتناع و خودداری از انجام «وظایف زناشویی» معلوم شد خانمی که رنگش را نه آفتاب دیده و نه مهتاب ، سبب دست نخورده وگاز زنده‌ای نیست ! کنجکاوی

من برای دانستن حقیقت موجب شد که دختر اعتراف کند . معلوم شد که مردی اورا در چهارده‌سالگی ، بیوای ازدواج

فرب داده واین نخستین تجربه چنان وحشیانه بوده است که وجود مرد ، برای دختر بیچاره بصورت کابوسی دائمی وترسناک درآمده است . با همه جوانی و بی تجربگی سعی کردم جوانمردی کنم و از خطای او چشم‌پوشی کنم . وبعد هم سعی کردم با نوازش و مهربانی و نشان دادن عطفوت، نظر اورا نسبت به مرد عوض کنم . ولی چند ماه بعد که هیچ پیشرفتی دراین راه نکرده بودم متوجه شدم که این امر غیر ممکن است ودختر گرفتار يك ناراحتی روانی شده است و کوچکترین تمناي من کافی بود تا خانم را برحد جنون و دیوانگی بکشاند . حتی گاه میگريخت ، گریه میکرد ، بدرودبوار میکوبید و یا ازخانه فرار میکرد . ادامه این وضع محال

پدرم را بگیرم . راستش را بخواهید دیگر «کله» درس خواندن را نداشتم ودر سال پنجم متوسطه دوسال پشت سرهم رفوزه‌شدم. حالا اگر اینرا دلیل بیوادی من بدانید، سخت باشتابه رفته‌اید . چون من مطالعه زیاد کرده‌ام . کتاب زیاد خوانده‌ام و سوادم از کسانی که بداننامه لیسانس خود میبالند ، کمتر نیست .

بهر حال وقتی که زن گرفتم ، کاملاً نسبت به مسائل چشم‌وگوش بسته و بی تجربه بودم . تجربه من از عوددی بنام «زن» واصطلاح مرسوم «دختربازی» تنها به دم مدرسه دخترانه ایستادن و پس از ساعتها انتظار ، يك خنده ملیح تحویل گرفتن ، ختم میشد . کمر باریک يك دختر و سینه‌های برجسته او نفس را در سینه‌ام حبس میکرد . لبخند بعضی‌ها بمن دل و جرات میداد . ولی وقتی به آنها نزدیک میشدم و تقاضای ملاقات میکردم ، دختر عصبانی میشد ، چند فحش آبدار نثار من میکرد وبعد هم راهش را کج میکرد . وقتی لیوان شربت را بدستم داد ، با نگاه خواستگاری رفتن ، يك شب‌بخانه آمدوگفت:

«يك دختر حساسی برایت پیدا کردم» از شدت خوشحالی ، گوئی قند تو دلم آب شد . دو روز بعد باتفاق مادرم بدیدن دختر خانم رفتیم . چائی و شربت برای ما آورد و چادرنماز نازکی برش بود . وقتی لیوان شربت را بدستم داد ، با نگاه خریداری سروبایم‌رواراندازکرد. قیافه‌اش چیز بدی نبود و آنطور که مادرم‌ازنجایش تعریف میکرد : «سایه‌اش را نه آفتاب‌دیده بود ونه مهتاب!» با آنکه زن چادری نمیخواستم ، بالاخره به اصرار مادرم که

نگرفته و هنوز محتاج درسها وحوادث آموزنده دیگر است!

## داستان شش‌بار داماد شدن!

درشنامنه علی‌خان واقعه شش‌ازدواج ثبت شده‌است (ومن آنرا دیدم) و در صفحه طلاق با ذکر تاریخ ثبت شده است. خودش ، پس از يك حساب‌سرانگشتی گفت :

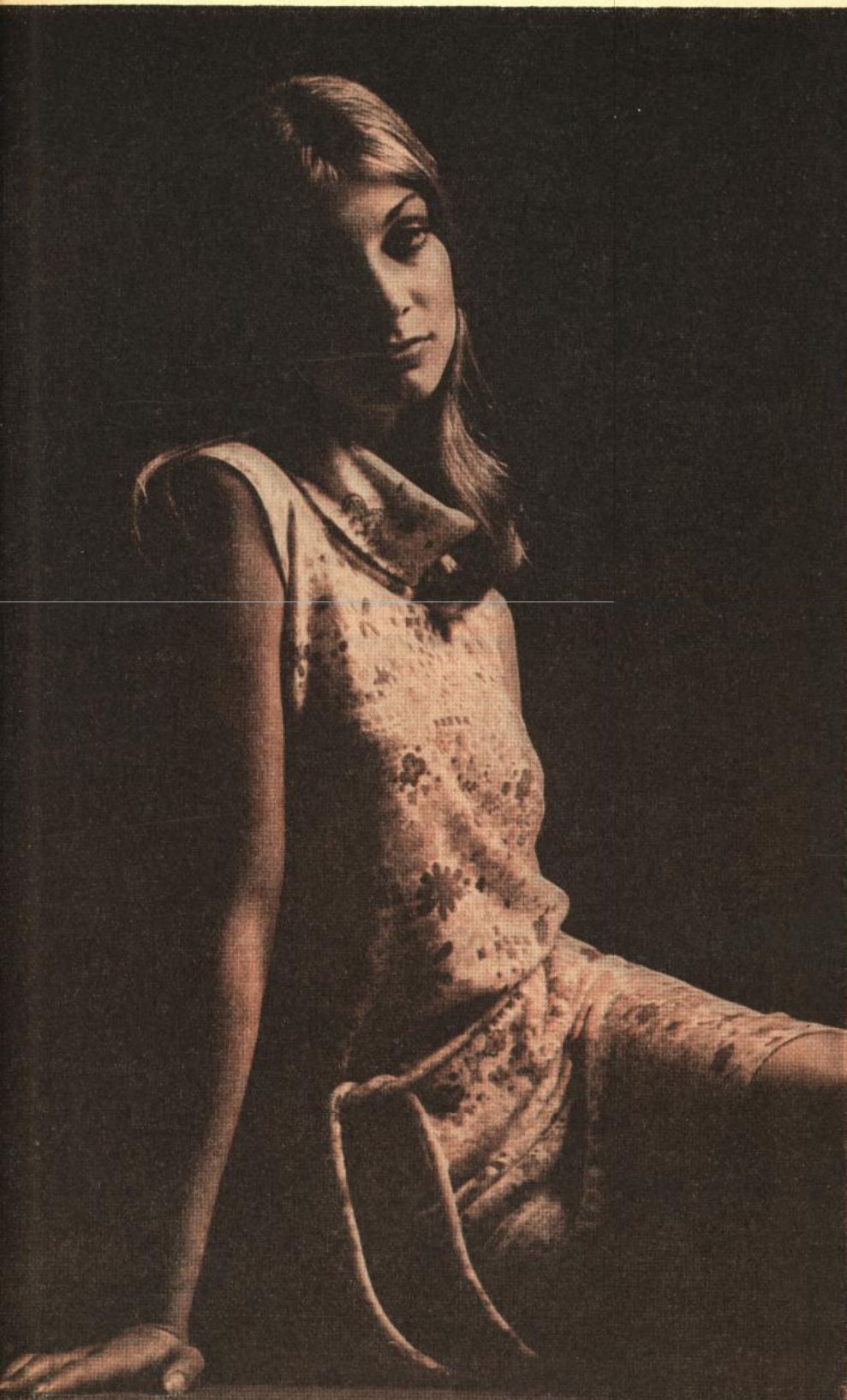
— بیلان‌زندگی سی ساله من عبارتست از شش ازدواج ، شش طلاق ، صدویازده هزار تومان مخارج عروسی و پرداخت مهریه و یکمشت تجربه تلخ و دردناک که مرا از هرچه زن در دنیا است و از ازدواج و خانواده بیزار و متنفر ساخته است . طولانی‌ترین ازدواجم یکسال دوام داشت و کوتاهترین آنها چهارماه پانید . بعداز ازدواج ششم ، یعنی آخرین تجربه زندگیم که منتهی به شکست شد پشت دستم را داغ کردم که دیگر زن نگیرم و حالا هم خوش و خرم دارم در لندن میگردم و بریش همه زندارها میخندم !

گفتم :

— حالا ممکن است اول قصه شش‌زن گرفتنتان را برای ما تعریف کنید تا بعد برسیم باینکه شما باید به ریش زندارها بخندید یا زندارها به ریش شما ! آقای توتونچی لبخندی زد و گفت: — بسیار خوب خانم ، پس با حوصله گوش کنید . وقتی نوزده ساله بودم ، برای نخستین بار زن گرفتم . پدرم تازه فوت شده بود ومادرم عقیده داشت که بهتر است درس ومدرسه را رها کنم و دنبال کسبوکار

What can I say ?

What can I do ?



این که با شما سخن میگوید  
دو نژوان خسته و ازپا  
اوفتاده ای است که با تحسر  
بآینده و با افسوس به گذشته  
مینگرد . پشت سر پلید و  
تاریک و پیش روی ظلمانی و  
تهی است . کیست که در این  
تاریکی تاسر منزل امید و  
روشنایها راهبر و دستگیرم  
باشد ؟

هر خواب آلوده و راه گم  
کرده ای یکروز بیدار و  
هشیار میشود و انگشت ندامت  
بدندان عقل میگذرد و براه  
راست زندگی باز میگردد .  
من امروز ، با اعتراف  
بگذشته ای که شاید هیچ نقطه  
سپید نداشته باشد ، میخواهم  
این چنین باشم و از راست ترین  
راه تاوادی پرفروغ و روشن  
نیک فرجامی بتازم ولی  
افسوس که «سنگ را بسته و  
سگ را گشوده اند» چراغ  
هدایت را کشته و پای طلب  
را شکسته اند . کیست که با  
این اوفتادگی سخنم را بگوش  
و تن وامانده ام را بدوش  
بگیرد و مرا تا دوردستهای  
آرزو ببرد و در مذبح و  
مسلخ خدای عشق قربانی  
کند ؟

چه میتوانم گفت ؟ چه  
میتوانم کرد ؟ غول رسوائی  
را درون شیشه ای در سینه  
پنهان کرده ام . اگر زبان  
در کشم سینه تحمل و گنجایش  
این دیو خون آشام را ندارد  
و اگر دهان بگشایم غول آزاد  
میشود و عده ای از مردم را  
که در این ماجری هیچ نقش  
و گناهی نداشته اند سیاه روز  
و سیه روزگار خواهد کرد .  
شما بگوئید چکنم ؟

# برسر دوراهی زندگی

تنظیم از: منوچهر مطیعی

# چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟

چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ این صفحه موسیقی آمریکائی را شاید برای هزارمین بار روی گرام گذاشتم و در تاریکی نیم شکستطاق چشمهایم را بسته و با هنگ و شعر آن گوش فرادادم. از آهنگ شلوغ صفحه خوش نمآید. خواننده گوئی میرقص دست افشانی و پایکوبی میکند در حالیکه شعر گویای اضطراب و درماندگی است. هیچ انسان مضطرب و درمانده ای نمیرقصد و از شور و شادی فریاد نمیکشد. کسی چه میداند؟ محتملا اینهم از مظاهر زندگی بسبک آمریکائی است که درماندگان غمزه در عین اضطراب و بیچارگی گیتار بدست میگیرند، در خیابانها راه میافتند، عربده میکشند و بر سر هر چهار راه که میرسند، ترافیک را متوقف میکنند و با آواز دست افشاندن و پای کوفتن به همشریان اعلام بدبختی و غم زدگی مینمایند؟

بآهنگ صفحه زیاد نمی برداشتم، همه ذهنم متوجه شعر بود. چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ درست زسان حال من است. در این شرایط که نه میتوانم حقیقت را بگویم و نه قدرت دارم این واقیعت تلخ و دردناک را در سینما حفظ کنم.

تو که مثل من محدود و مقید نیستی. باشو برو توی خیابونا بگرد. توی جادهها اوتومبیل برون، برو به کاباره سر خودت گرم کن. من محکومم که با اینهمه فکر و خیال و ناراحتی کنار این دو تا فیل قرن گذشته بنشینم و بهشت حرفهای تکراری و بستم. گوش نمیدم اما با جبار میشنم. میدونی که بین گوش دادن و شفتن خیلی فرق هست.

— میدونم. اما تا کی؟ تا چند؟ تا کجا؟ بالاخره چیکار باید بکنیم؟ — من نمیدونم. نمیدونم. تو دیگه چرا از من سؤال میکنی؟ من آگه قدرت داشتم برای رسیدن بتو به دنیای تو خراب میکردم و دوباره بدلخواه خودم میساختم. مناسقم که هیچ کاری از من ساخته نیس. هیشکی توی این عالم درخفت خودش موثر و مخیر نبوده، منم نیستم. منم نبودم. بدون اینکه از من بیرس منو بوجود آوردن. بدون اینکه بخوام متولد شم، زنده شدم. زندگی یاقتم ویدنیا اومدم. اما عده ای از مردم خوشبخت دنیا لافاقل این شانسو دارن که در تعیین سرنوش خودشون مؤثر باشن. این شانس از من گرفته شده. پس این چه سؤالیه که میکنی؟ منم هونتقدر ضعیف و بی ارادام که دخترای دیگه.

دلی دردمند و سینه ای مالمال غم داشت. میخواست نازهم حرف بزند و خودرا سبک کند. سبک از بار سنگین اندوه ولی من باو مهلت ندادم و گفتم: — گوش کن نوشی. بالاخره، به وقتی، به کسی، به جوری باید بابا و مامان تورو با حقیقتی که اتفاق افتاده آشنا بکنم.

خنده تلخی کرد و اظهار داشت: — خوب اینو منم میدونم اما اون که زنگوله رو بگردن گریه بیند. — بالدرنگ جواب دادم: — مجله زن روز. بر سر دوراهی. گوئی جواب در آستین داشت چون برست حرف مرا برید: — نه نه نه. هدف ما اینه که فقط بابا و مامان مطلع بشن آگه توی مجله نوشته بشه اونوقت همه مردم میفهمن و انگشت نامای خاق میشیم. تو میخوای زیر ابروشو ورداری چشمشو کور میکنی. اینکار عاقلانه ای نیس. به فکر دیگه بکن.

— اشتباه تو همینه. مگه اینهمه ماجرا که نوشته شده من و تو قهرماناشو شناختیم؟

نه. ممکنه، مثلا ماجرای هفته پیش مربوط به هسابه بفل دستی من باشه اما به جوری نوشتن که گاهی حتی خودشون دچار اشتباه میشن.

آهی کشید و گفت: — تو هنجی با اطمینان حرف میزنی که آگه من نشاسمت فکر میکنم نویسنده داستانهای بر سر دوراهی خودت هستی. — علت داره. آخه با نویسنده اش حرف زدم و اون با اطمینان داد که به جوری تنظیم بشه که هیشکی جز بابا و مامان نفهمه. — توام باور کردی؟ — آره. صد در صد. حالا تو موافقی؟

کمی مکث کرد و جواب داد: — حرفی ندارم. اما میترسم. خودت میدونی. مامان بر سر دوراهی هارو میخونه.

خیلیام دوست داره. هر هفته وقتی خوند واه بابا هم تعریف میکنه پس کار نومه. از این بهتر چی. باین ترتیب موافقت (نوشی) را نیز جلب کردم و چون صدای پای مادرش برخاست با صدائی آهسته و ششازده خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت. باز در تاریکی چشمهایم را بستم و فکر فرو رفتم. یکبار دیگر وقایع را از آغاز تا انتها در نظر مجسم کردم. مثل فیلم سینما. از آنروز شروع کردم. از آنروز ... دوستم (حبیب) در را باز کرد و وارد دفتر شد. من داشتم با تلفن صحبت میکردم. با دست سلام دادم و اشاره کردم که بنشیند. او ترجیح داد در اتاق راه برود و به عکسهای دیوار نگاه کند تا مذاکره تلفنی من پایان یابد. گوشی را که گذاشتم گفت:

— بیهن باشو بریم. زود باش. کاری که نادری بیخودی اینجا نشستی. به پستی صندلی تکیه دادم: — قراره امشب برسو بریم سینما. — به بر چهار پنجاله سینما چه میفهمه چی؟ — شاید نفهمه اما چون مادر نداره وظیفه منه که بیشتر بهش برسم. به علاوه توی صد و چندتا سینمای تهران یه سینما پیدا میشه که فیلم مناسب بچها نشون بده. روی میز خم شد و تسمه کتان اظهار داشت: — باشو بریم. ضرر نمیکنی. موضوع حالیه. من یاسه تا دختر رانده و دارم.

سه تا واه من زیاده. یکیش مال تو. باز شانهارا بالا انداختم. از بدترین پیشنهاد (حبیب) ظفره میرفتم زیرا بین من و او فرق بسیار بود. من مرد بیوه و زن طلاق داده ای بودم که از زندگی گذشته ام تجربه تلخی داشتم اما او مجرد بود. مجرد و بدون تعهد. از اینها گذشته من با دختران میانه خوشی نداشتم. زنه ای بیشمار می بدفترم میآمدند و با من رابطه داشتند ولی در میان آنها حتی یک دختر یافت نمیشد. باو گفتم:

— میتونی منو معاف کنی؟ — نه. بهیچوجه. باشو بریم بیخودی جانماز آب کش.

— خوب. این دختری کی هست؟ — کجا هستن؟ — یکیشون خیلی وقته با من آشناست. گل. یکیشون دختر دانشجو. مثل دسته رانش ازت سیر شدم اونم دست از سرم ورنمیداره. خیال میکنم من اونقدر خرم که بعد از اینهمه معاشرت و عشق بازی پیام اونو بگیرم. خره نمیدونه که آگه بخوام زن بگیرم میرم سراغ یه دختری که گوشه ابروشو آفتاب مینتاب ندیده باشه.

آنقدر گفت و گفت تا بالاخره مرا راضی کرد. آنروز هیچ رانده و برنامهای نداشتم. برخاستم و در دفترم بستم و با او حرکت کردم اما در باطن راضی نبودم چون حس میزدم که دخترهای مورد بحث چنگی بدل نمیزنند. معمولاً بندرت در میان دختران دانشجو طبعه دندان گیر و زیبایی یافت میشود. آنها اگر زیا باشند بدانسکه نمیرسند و خیلی قبل از مرحله کنکور شوهر میکنند. این عقیده عموم دون ژوان هاست ولی گاهی دختران زیا نیز میان آنها دیده میشوند که چندین عاشق و مراقب دارند. بدانسکه .... رسیدیم. دانشجویان در باغ فضای دانشکده و لو بودند. دوتا، دوتا، یا چندتا چندتا با هم میزدند. در محوطه بزرگ و گیاه و منجر به دختر زیر سایه درختان و در حاشیه شمشادها نشسته بودند. بعضی دبدار من و حبیب یکی از آنها لیخصی زد و برخاست و آن دوتا دیگر نیز از او تبعیت کردند. (حبیب) با آرنج به پهلوئی من زد و گفت: — اینهاش. رسیدیم. رسدیم. اون سه تارو میگم. اون یکی که قدش کوتاهتره اسمش (نوشی) اس. مال منه. مال من که چه بقیه در صفحه ۸۶

# فریدون مشیری



## شاعری ستایشگر عشق خانگی

شعر جدید « مشیری » دفاعیست از معصومیت دخترک یتیم ویتنامی ...

زندگی در چشم من ، شبهای بی مهتاب را ماند ، شعر من ، نیلوفر پژمرده در مرداب را ماند ابر بی باران اندوهم ، خار خشک سینه کوهم

سالها رفته است کز هر آرزو خالی است آغوشم ، نغمه پرداز جمال و عشق بودم ، آه ، حالا ، خاموش خاموشم ، یاد از خاطر فراموشم .

«فریدون مشیری» در شاعری بیشتر وارث نسل پیش است (ایرج، عشقی ، رشیدیاسی و شهریار)، بخصوص تائر او را از ایرج و شهریار نباید از نظر دور داشت. شاعریت که در آغاز مسائل حاد اجتماعی گرایشی نداشت و تا این موضوعات ، باب روز نشده با آنها نپرداخت . نخستین شعرهایش وصفی غزده است از مناظر بیابان و بیابادی از دلداری که در پرتو نیمه رنگ ماه گیسو افشاند و بیاد روزگاران وصال اشک از دیده فرو میریخت.

بعدها مشیری با چند شاعر نوپرداز آشنا شد و کوشید تا تحولی در شعرش ایجاد کند و تا حد ظرفیت شعر خودش موفق شد . مساله اینست که هر شاعری مثل هر آدمی، ظرفیت جسمانی و ذهنی خاص و محدودی دارد . بعضی از شعرا ظرفیت حساسی دارند، بعضی ظرفیت تغزلی ، برخی عرفانی-تغزلی،

بقیه در صفحه ۸۱

## شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و ...

### شعر های تازه

#### .... من از درخت سخن گفتم

گفتند: - «... از درخت سخن گفتن»  
در روزگار آتش و آهن ،  
جنابیتی است  
اما من از درخت سخن گفتم  
زیرا که هر درخت به چشم من آیتی است  
از معجزی که آدمی اش نام کرده اند !

گفتند: - «... آنکه خنده به لب دارد،  
نشیده بیگمان خبر هولناک را»  
من خنده ای شکفت به لب دارم  
زیرا کبوتران من از آستان صبح  
پایان آن خبر را اعلام کرده اند!  
نادر نادرپور

#### در میان غبار

دل دو نیمه شده است  
و آسمان تیره ، سراب  
و آفتاب نمی جوشد از کنار افق  
ستارگان همه خاموشند  
پچشمهای پر اشکم  
غبار پر شده است  
و در میان غبار  
خدای را که یکی در سکوت  
می گرد  
خدای را که یکی در سکوت  
می موید  
غلامرضا نظری

#### شب

شب، فراموشیست  
سخت می بارد به یادم رنگ  
نسیانها  
شب تب عشق است،  
می شتابد تند  
می گدازد نرم ...  
شب  
فرق در نور است  
مدوحه

#### م. آزاد

#### بیا به خانه من !

بسر هوای تودارم تو ای بهانه من  
بهانه ای کن و روزی بیا به خانه من  
به شادمانی مردم فریب من منگر  
بین به شام من و گریه ای شبانه ای من  
چه عاشقانه مرا عاشقانه می خوانی  
تو ای نشانه اندوه عاشقانه من  
بیا به خانه من تا نشانه ای باقیست  
که بی نشانه نبینی دگر نشانه ای من !

#### بهار رفته نیاید دوباره

بسان باغ تر شعر من بهار تو سبز  
چو برگ «ابری» گلدان نگاهار توسیز  
شکفته زینق لبهای بوسه خواه تورا  
تکیده شاخه دستان نازدار تو سبز  
چو کاج کوچک عطر آفرین کوفه ما  
نیل نارس اندام سرو وار تو سبز  
به مری می که به مهتاب بشکند مانی  
که خود سیدی و تن پوش بی قرار توسیز  
بیشت فرد شکوفان آرزوی منی  
گل تو سبز - گیاه تو سبز - بار توسیز  
چو شط جاری گلیونه های ناز آلود  
زلزال زمزمه نغمز جو بیار تو سبز  
مگر شکفته بچشم تو روح دریا باز  
که هست موج نگاه ترانه بار تو سبز  
سپید جامه! چو فواره های روشن شهر  
شراهه های تو شیری زند غبار توسیز  
اگر چه زرد نمودی تو باغ عمر مرا  
همیشه جنگل شاداب روزگار تو سبز  
کجا ز ظلمت شبهای من خسرداری  
تو ای ستاره که باشد شب بهار توسیز  
بکوجه باغ هست ای درخت ملال  
هنوز سایه سنگین شاخار تو سبز  
بهار رفته نیاید دوباره، «گر هومن»  
هر اربار شود دشت انتظار تو سبز!

محمد ذکائی (هومن)

#### مرا پذیرا باش

تو در عطف دستان خود  
پذیرا باش  
مرا که معصوم  
مرا که ، عیسی دوران بی وفا بیام ،  
مرا که داغ هزار آرزو بدل دارم ،  
مرا که داغ بی لاله بردلم پیداست ،  
مرا که ریخته رنجم ،  
مرا که ساقه دردم ،  
مرا پذیرا باش  
\* \* \*  
مرا بمرز محبت  
مرا بمرز خیالی آشنائیا  
مرا بمرز طلایی مهر بانیا  
بمرز کوچک دستان خود  
پذیرا باش  
که تا مفر آیات دوستی باشم .  
علی میر فطرس (لنگرود)

از: تی . اس . الیوت  
T. S. ELIOT  
(شاعر بزرگ انگلیسی)

#### با آفتاب پیامیز

بر بلندترین پله پلکان بایست  
بر گلدان باغ خم شو  
پیامیز ، گیسوانت را با آفتاب  
پیامیز !

گلها را ، با حیرتی درد آلود ،  
به سینه بفشار  
بر زمینشان بیفکن و روی بگردان  
با خمی گریزان در چشم :  
اما پیامیز ، گیسوانت را  
با آفتاب پیامیز !

از: ویلیام بلیک

#### سرخ گل بیمار

ای سرخ گل، چه بیماری تو!  
آن گرم نامرئی  
که شب هنگام در پرواز است  
در توفانی نره زن  
بستر خوش گلی رنگ ترا یافته  
است  
و عشق تیره مرموز اوست  
که هستی ترا نابود می کند.

لوئیس سرنودا

Luis Cernuda

(اسپانیا)

#### رؤیائی در بیداری

با گلهای «ماگنولیا» که هم اکنون از  
شبنم خیستند  
گفتن از آن کوچها ، هنگامی که  
ماه در آسمان  
بزرگ می خورد  
رؤیائی در بیداریست

پرسوها آسمان را با شادمانی پروازشان  
گسترده تر می کنند  
آب چشمه سار ، آوای ژرف زمین را ،  
باهبه پاک و خلوصش به گوش میرساند.  
و ناگهان زمین و آسمان خاموش  
می شوند



## نقد نقاشی

### رنگها آرام و چشم نواز ..

۱۶ تابلو از آثار نقاشی «لیلی متین دفتری» در گالری نگار به نمایش گذاشته شد. چندی از آنها را قبلاً در نمایشگاههای گروهی مختلف دیده بودیم. از جمله مکتب های رنگی برجسب خورده سوار بر هم که سال گذشته در نمایشگاه نقاشی بنسایت مبارزه با بیسوادی عرضه شده بود. آثار نقاشی «لیلی» تماشاگر را به عالمی خودمانی و دست یافتنی میبرد که هرگز به نامحسوس بودنش نمیتوان فکر کرد. طبیعتی را می بینید در حد دید یک زن، زنی که با همه اشیاء و لوازم زندگی خود عشق میورزد، کبسه آب جوش - ششکس باغ - بادبادک - مگس کش و بالاخره احساس کشش به جنس مخالف، همه اینها انگیزههایی هستند که نقاش را در بیان زندگی (زندگی بی که تمام لحظات او را در خود گرفته است) یاری میکنند.

در بعضی از تابلوها، رنگها آرام و چشم نواز هستند و در برخی درحالت تضاد بایکدیگر. در کارهای او کوششی در جهت هماهنگی موضوع تابلو با رنگها چشم میخورد که بیان صریحتر و روشن تر موضوع را سبب میشود. اگر نقاشی های ایشان را نخواهیم در حد نقاشی ایلوسترسیون (نقاشی تصویری برای کتاب) بدانیم باید قبول کرد که از لحاظ تکنیک کار، برداشتی دارد در زمینه نقاشی گرافیک.

نقاشی های لیلی متین دفتری، قبل از اینکه به بیننده فرصت اندیشیدن و تفکر بدهد، همه چیز را حاضر و آماده در معرض دید قرار میدهد و طبع آسان جوی مردم را ارضاء میکند، و اگر این منظور نظر «لیلی» است که باید گفت در کارش نسبتاً موفق است.

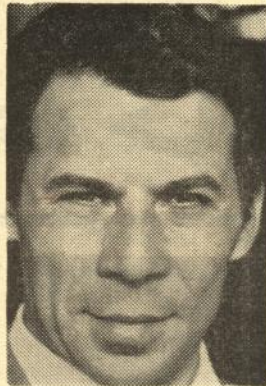


تابلوی از «لیلی متین دفتری»

گفت و گویی با «داود رشیدی» کارگردان و بازیگر تئاتر

## تماشاگر، قاضی تئاتر...

« ما مجبوریم در زندگی حرف بزیم و باز هم حرف بزیم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است ..... »  
 « بکت »



### همکاری گروهی، تئاتر ایران را نجات میدهد.

نقصی که در تئاترهای سنگین خارجی به نظر میآید، از خودنمایشنامه نیست، در طرز اجرا و انتقال آنست

اجرای نمایشنامه « چشم براه گودو » فرصتی داد تا با کارگردان معروف « داود رشیدی » به گفت و گویی درباره تئاتر امروز پردازیم.

... .  
 - در ۱۳۱۲ در تهران متولد شدم. پس از تحصیل دوره ابتدائی به پاریس رفتم و دوره متوسطه را آنجا گذراندم، بعد هم از آکادمی «ژنو» فارغ التحصیل تئاتر شدم. همچنین لیسانس علوم سیاسی را در ژنو گرفتم. پنج سال وقتم پیش بهران برگشتم.  
 - چه نمایشنامههایی تاکنون کارگردانی و اجرا کردهاید؟

- در ژنو در تئاتر «کاروژ» چهار سال بطور قراردادی کار کردم. دوپس «برترین کوس» و «مرید شیطان» را کارگردانی کردم. در ایران نیز نمایشنامه «میخوای یا من بازی کنی» در اداره هنرهای دراماتیک، «کاپیتان قراقرلو» را در تئاتر تهران و تالار فرهنگ و معجزه در آلاباما، اوژنی - گراند، و مجدداً «میخوای یا من بازی کنی» را در تئاتر کسری بروی صحنه آوردم.

همچنین يك نمایشنامه ایرانی بنام «مستاجر» از پرویز صیاد را در تالار ۲۵ شهریور کارگردانی کردم باشافه در حدود ۳۵ برنامه تلویزیونی.  
 «چشم براه گودو» آخرین کارم بود که اخیراً در آرمی تئاتر انجمن ایران و آمریکا اجرا کردید.

- کدامیک از درام نویسان را بیشتر می پسندید و چرا؟

- نمیتوانم به درام نویس خاصی اشاره کنم. اگرچه چند درام نویس مورد توجه من هستند، ولی معمولاً از هر یسویی که خوشم بیاید آنرا بروی صحنه میآورم. عدهای از درام نویسان هستند که با دنیای فکر و ذهن من نزدیک نیستند، زیرا مسائلی که مطرح میکنند از نظر سبک و فرم در تئاتر، تنها بزمان مینویسند محدود میشود، اینها را بعنوان کاردرسی میشود پذیرفت و خواند. مثلاً «خانه عروسک» از «ایسن» یک چنین چیزی است. در حالی که آثار «سوفوکل» و «شکسپیر» همیشه قابل اجرا هستند.  
 - آقای رشیدی، ممکن است در مورد «بکت» و آثار او و بخصوص نمایشنامه «چشم انتظار گودو» تحلیلی بکنید؟

- بکت از یک خانواده مرفه و خوب ایرلند بود و تحمیلات عالی داشت. بکت، سخت تحت تاثیر «جیمز جویس» هموطنش بود که دگرگونی در تئاتر بوجود آورد، اولین نمایشنامههای که نوشت در ایرلند قابل اجرا نبود. به پاریس آمد، جایی که معمولاً فکرهای نو، فرصت شکفتن دارند. سپس «مالون می میرد» را نوشت و اجرا کرد که سخت مورد توجه قرار گرفت. در ۱۹۵۲ «چشم براه گودو» را بنامدت یکفخته در پاریس بروی صحنه آورد. بعد آنرا با انگلستان برد. در بازگشت به پاریس، یکسال تمام همین بیس را اجرا کرد که کم سابقه بود.

اما در مورد تحلیل آثار «بکت» لازم است ابتدا باین سخن او که در مورد نمایشنامه «چشم براه گودو» گفته است اشاره کنیم. «بکت» میگوید:

«مجبوریم در زندگی حرف بزیم و باز حرف بزیم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است و سکوت یعنی مرگ».

از بکت پرسیدند: گودو کیست؟ گفت: «اگر میدانستم در نمایشنامه میگفتم».  
 اما حقیقت اینست که «گودو» يك منجی است، برای اینکه می بینیم قهرمان ماجرا میگوید:  
 - گودو بیاید که ما را از این وضع نجات دهد.

فرق «بکت» با «سارتر» در همین جا است که سارتر اصولاً اعتقادی به «مبداء» ندارد، اما بکت معتقد بخدائی است که از او دور است و همین است که در آثار «بکت» یخوبی مشخص است.

- در مقابل عده زیادی که «چشم براه گودو» را پسندیدند، عدهای هم اصولاً مخالف اجرای این بیس در اینجا بودند و چنین استدلال میکردند که

# PHILBY

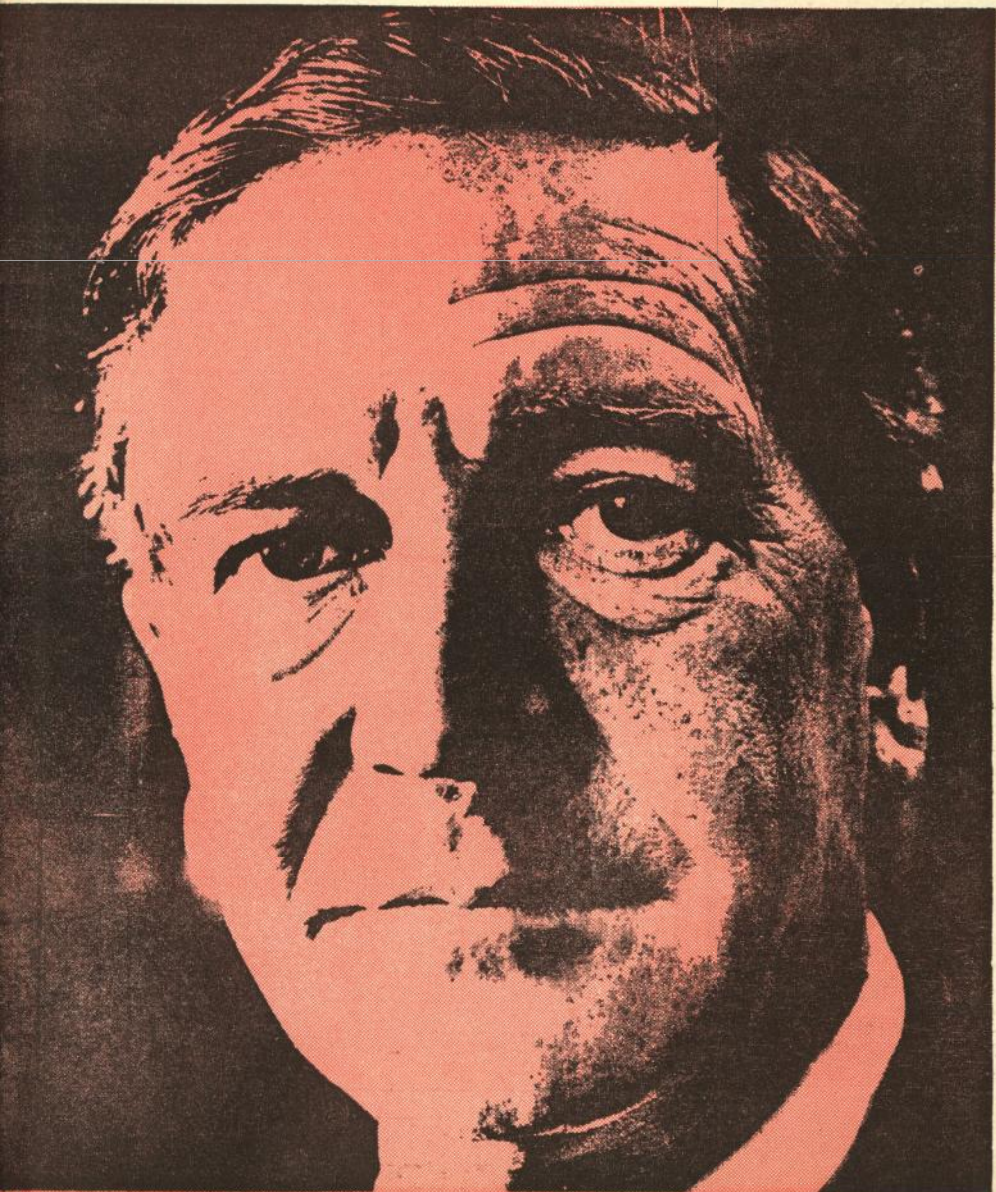
قسمت چهاردهم

## شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به يك مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است دردنسای غرب . زن «النتور» نام دارد وامریکائی است و سومین زن «فیلی» است . او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنشب - شیزانویه ۱۹۶۳- النتور - چندین ساعت منتظر شوهرش ماند. ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیم- فیلی» بزرگترین جاسوس قرن ، درست در آستانه دستگیری ، بسکو گریخته است . مدتی بعد ، شورویا ، وسیله مسافرت «النتور» رانیز بسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند . در مسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد واز جمله ماجرای فرار دادن بورگس و مک لین ، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنش حکایت کرد. اکنون هسرفیلی، آنچه را از زبان شوهرش درباره فعالیت های جاسوسی اوشنیده ، برای شما تعریف میکند ...

آنچه که از زبان کیم درباره ماجرای حیرت‌انگیز ناپدید شدن «لیونل-کراپ» بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلیس شنیده بودم برآستی مرا بوخت انداخته بود . حتی میتوانم بگویم که حالا از خودکیم، شوهرم ، تنها پناهگاه خودم نیز میترسیم. بنظر می‌آید هر رهگذری که در کوچه وخیابان های مسکو می بینم ، يك جاسوس است ! حتی وقتی هم به « بالئوی تاتار » میرفتم و هنرنمایی شگفتی‌آور بالین های شوروی را میدیدیم، خیال میکردم که این رقاصه‌های ماهرنیز جاسوسند ! بااینهمه درمیان این خوف وهراس، چر خود کیم به چه کسی میتوانستم پناه ببرم ؟ اگر زندگیمان کسی شکل عادی بخود میگرفت، شاید میتوانستم بازهم بر اعصاب خسته وکوفته خویش مسلط بشوم، ولی زندگی درمسکو،



# جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!



دکتر «کلاوس فوش» جاسوس اتمی شوروی



«هاری گلد» جاسوس اتمی شوروی

## خاطرات زنی که ۸ سال همسر زبردست‌ترین جاسوس قرن بیستم بوده، اما از این راز ذره‌ای خبر نداشته است!

نمی‌بیند توهم نباید برآش بروی ؟  
 - چرا ؟ مگر او دوست من نیست ؟  
 - او دوست تو «بوده» ! حالا اگر برآش بروی ، خیلی ساده و مودب بتو خواهد گفت : «ببخشید خانم ! من شمارا بجا نمی‌آورم !»  
 - میتوانم بنهمم که بالاخره کلازا ، یا بقول تو «ناناشا» در مسکو چکار میکنند ؟  
 - او پنجال است که در مسکو زندگی میکنند ... زن بسیار شجاعی است: زنی که باید مردها خیلی چیزها از او یاد بگیرند !  
 - راستی ؟ مثلا چه چیزهایی !  
 - کیم متوجه لحن تسخرآمیز من شد، و با لحن جدی و کمی انتقام‌آمیز گفت :  
 - مثلا میشود از او یاد گرفت که دکتر «فوش» ، چند دندانش کرمیو است ! یا دکتر «فوش» شها وقتی میخواهد ، آن یک فنجان قهوه‌اش را باشیر میخورد یا بی‌شیر !...  
 - کیم گنگ و نامفهوم حرف میزد، ولی در لحن کلاش از تسخر چیزی احساس نمی‌کردم . پرسیدم :  
 - مقصودت از این اشارات چیست ؟ کدام دکتر «فوش» ؟  
 - اوه ، تو باید نام او را شنیده باشی !ننور ! مطبوعات آمریکای عزیز تو ، هنوز هم باوناسزا سیدهند . دکتر «فوش» جاسوس آتمی شوروی ! دکتر «فوش» نابغه ریاضی ! دکتر «فوش» خائن شماره یک !...  
 درحقیقت نام دکتر «فوش» را شنیده بودم ، ولی هرگز این نام کنجکاوی‌مرا تحریک نکرده بود . لیکن اکنون دیگر همه نامهائی که برای مردم عادی ، هیچ احساسی را برنمیانگیزد ، برای من و سوسه دائمی شده بود ... سه روز بعد ، کیم بدون هیچ مقدمه‌ای کتابی با جلد سیاه را بمن داد و گفت :  
 - شاید اسم کلازای عزیزت را در این کتاب پیدا کنی !  
 و در صفحه اول این کتاب عکسی بود از دکتر «کلاوس فوش» ، جاسوس آتمی شوروی ! کتاب را در آلمان شرقی چاپ کرده بودند ، و در نخستین سطور آن ، جملات تحسین‌انگیزی بود درباره فداکاریها و قربانیهای «رفیق دکس»  
 بقیه در صفحه ۷۵

نمیکند . گفتم :  
 - در اینجا آشنائی را می‌بینم کیم !... «کلازا» از دوستان همکلاسی خودم را !  
 چطور اینجا پیدا شده ؟  
 - کیم سعی کرد با لحن آرامی بگوید :  
 - لابد بعنوان توریست به مسکو آمده ، .. میدانی که هرسال چند صد هزار توریست بسکو ...  
 حرفش را بریدم و با عصانیت گفتم :  
 - کیم ! سعی نکن مرا گول بزنی ! کلازا کی نبود که برای مسافرت مسکو را انتخاب کند . او از بهترین شاگردان کلاس ما بود ، و همیشه به کمونیسم و شوروی و مسکو فحش میداد...  
 کیم لبخندی زد و گفت :  
 - فحش میداد ؟ خوب چه عیبی دارد ؟ لابد عقیده‌اش را عوض کرده ! بهرحال می‌بینی که حالا در مسکوست ..  
 تو او را میشناسی کیم . اینطور نیست ؟  
 - من ..؟ من اصلا نمیدانم از کدام دختر حرف میزنی ؟  
 و با اینهمه نرسیدی ؟  
 - برای چه بی‌رس ؟  
 - برای اینکه آدم کنجکاوی هستی، ولی وقتی من اسم کلازا را گفتم ، تو سرت را برنگرداندی که او را نگاه کنی . تو او را میشناسی کیم ! انکار نکن !  
 کیم باز لبخندی زد و گفت :  
 - حالا این کلازای تو کجانشته ؟  
 - آنطرف سالن ، پشت آن گلدان بزرگ ... در کنارش هم یک جوان خوشگل روس نشسته ... می‌بینی ؟  
 کیم البته میدانست که از چه کسی حرف میزنم . این رستوران ، چنانکه بعدها فهمیدم ، یک رستوران عمومی نبود، بلکه رستورانی بود مخصوص جاسوسان فراری شوروی از غرب ! کیم بابی‌اعتنائی نظری به میزگی که نشان داده بودم ، انداخت و گفت :  
 - اوه ! رفیق «ناناشا» را میگوئی ؟  
 - کیم ! مرا مسخره نکن ! او «رفیق» نیست ، بلکه یک آمریکائی است. اسمش هم ناناشا نیست ، بلکه کلازا است . من شش سال ، در کنار او بوده‌ام ، و حالا دیگر نگاه‌هایش را هم میشناسم !... نظری ؟ راستی ؟ اما من پانزده تو او را نمیشناسم . در حال خوبت که ما را

مراقب مهربان و همیشگی مانیز ، با همه مهربانی‌اش رفتاری کاملا حساب شده با ما داشت . مثلا هرگز اوامرا پنهان خودش دعوت نکرد . هرگز زنش را بنا معرفی نکرد ! هر روز بیشتر از روز پیش احساس میکردم که تنهایی با دوست سیاه خود گلویم را گرفته و میشارد و خضه‌ام میکند ، اما کیم در شوروی ، با وجود همه محدودیتها، مثل یک ماهی در آب زلال ، شاد و خوشبخت مینمود . شادی‌اش گاهی ماسکی بود بر روی اندوههای درونی‌اش که حتی از من پنهان میکرد ، ولی بهرحال از من خوشبخت‌تر بود .  
 با چنین روحیه پریشانی بود که نخستین زمستان سخت را در شوروی گذراندم . در مقابل خود دوماهه داشتم . نخست اینکه بدخترم قول داده بودم که روز سیام ژوئن به نیویورک بروم و او را ببینم . از طرف دیگر پاسپورت من در ماه اکتبر باطل میشد ، و چندان مطمئن نبودم که سفارت آمریکا در مسکو ، گذرنامه‌ام را تجدید کند . وحشت از اینکه دیگر نتوانم از مرزهای شوروی بیرون بیایم ، دلجم را می‌شورد... در یکی از روزها حادثه عجیبی برایم اتفاق افتاد که بکار دیگر مرا به اسرار حیرت‌انگیز دنیای جاسوسان آشنا ساخت : امروز یکی از رستورانهای عمومی مسکو رفته بودیم . هر بار که بدین رستوران میرفتیم ، نخست سرگی بدیدر آنجا تلفن میکرد و او در گوشه خلوتی ، یک میز برای ما رزرو میکرد ، بطوریکه از پشت میزمان تقریبا کسی را نمیدیدیم . ولی آنروز من ، کسی را ندیدم: یک آشنا را ! یکی از هم‌شاگردیهای قدیم خودم را که از دوران دانشکده بعد ندیده بودم ، و خیال میکردم که با زیبایی خاص خود، یکی از میلیونرهای آمریکائی را بتور زده و حالا در یک ویلا کنار دریا ، با چاهایش شنا میکند ! ولی او در مسکو بود ! و در رستورانی که بنظر میآمد پر از آدمهای مرموز است . همینکه چشماتم با او افتاد ، فاشق از دستم افتاد . خوشبختانه سرگی همراه ما نبود . کیم متوجه نگرانی ناگهانی من شد ، و پرسید :  
 - چی شده !ننور ؟ ناراحتی ؟  
 چند لحظه نتوانستم جواب بدهم . ولی او همچنان نگاه نافذش را بروی من دوخته بود و منتظر سؤال بود . خوب میدانستم که کیم یک سؤال را دوبار تکرار

بعد از ماهها ، دست کم برای من ، هنوز یک زندگی موقتی و بیهدف بود . روسها با وجود پذیرائی شایان خودشان شدیداً من و کیم را تحت نظر داشتند ، و زندگی محدود و سر بسته‌ای بر ایمان ساخته بودند . مثلا یگروز از مقامات شوروی پرسیدیم که آیا حق داریم یکی از بهترین دوستان خودمان را که خبرنگار رادیو لندن در مسکو بود ، ببینیم ؟ «سرگی» مراقب همیشگی ما ، بعد از زوروز ، با تأسف تمام بما اطلاع داد که : «فلا این دیدار میسر نیست ، شاید بعدها ...» من به کیم فریاد کشیدم :  
 - آخر چرا بعدها ؟ یعنی کی ؟ مگر ما در اینجا زندانی هستیم ؟  
 و کیم خیلی خونسرد میگفت :  
 - آنها حق دارند . رفتای روسی ما میترسند که مامورین انگلیس و یا حتی جاسوسان سیا ، بفکر کشتن من بیفتند !  
 - ترا بکشند ؟ در مسکو ؟  
 - بلی ، خیال میکنی انگلیسی‌ها و آمریکائیها بجناب بخواهند ؟ ضحک‌دستگاه جاسوسی آنها در اینستکه آدمه‌ها فقط با پول می‌خرند ، نه با ایمان و ایدئولوژی . ولی قدرت دستگاه جاسوسی‌شان نیز در همین پول است . همه‌کس نمیتواند از چند صد هزار یا چند میلیون دلار طلایستی چشم بپوشد !  
 آیا کیم میخواست حتی مرا که زن او بودم ، گول بزند ؟ خیال نمیکتم. او پرستی را کشته‌شدن در مسکو میترسید ، و میگفت : «خیال میکنی در رم و برلن و آمستردام ، اینهمه آدم که هر روز با یک تصادف ساده اتومبیل می‌میرند ، با ما مثلا در یک کوهنوردی از سرفله به تله دره می‌افتند ، با در دریا غرق میشوند ، و یا اصلا ناگهان ناپدید میشوند ، همه‌شان مردمان بی احتیاطی هستند ؟ نه ! در میان آنها گاهی کسانی هم هستند که «باید بمیرند» چونکه فرمان قتلشان از طرف یک سازمان جاسوسی صادر شده‌است. عمر یک جاسوس را عزرائیل تعیین نمیکند، بلکه عمر زنده‌گی او در دست اربابان خودش ، و اربابان رقیب است .. ما باید احتیاط کنیم !ننور !  
 ما باید احتیاط کنیم.. ولی تا کی ؟ مگر من تا کی میتوانم بشنیم و با دیوارها حرف بزنم ؟ حتی «سرگی» این عضو عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی ، و این



از: دل تود

ترجمه: کی مرهم

## آغاز یک داستان تازه

حادثه چنان سرعت اتفاق افتاد که نتوانستم افکارم را منظم کنم. حتی فرصت اینکه ببینم اتومبیلی از جاده تاریک فرعی بطرفم میآید پیدا نکردم. در یک لحظه، سباهی هیکل اتومبیلی که چون سایه یک غول بستم، پیش میآمد بچشم خورد، قبل از آنکه معرک کار کند، پای راستم حرکت درآمد. فشار ناگهانی پای راستم روی پدال ترمز، صدای خشک کشیده شدن چرخ های اتومبیل را روی اسفالت خیابان بگوشم رساند و با صدای ترمز اتومبیلی که بطرفم میآمد توأم شد و یک صدای شدید بین فهماند که اتومبیلها یمن تصادف کرد.

در یک لحظه تمام این صداها همراه با صدای خرد شدن و ریختن مقداری شیشه که حتما شیشه چراغ یک یا هر دو اتومبیلها بود بگوشم رسید و تکان شدیدی خوردم. تصادف در شاهراههای ایتالیا، بخصوص وقتی ماشینی ناگهان از جاده فرعی ظاهر میشود همیشه مرگ آور و خطرناک است. بهمین جهت دومین احساس من احساس ترس بود. ترس از آنچه پیش آمده و ترس از جان خودم. شدت روی فرمان اتومبیل افتادم. بلافاصله تشخیص اینکه قفسه سینهام شکسته با جرمه ام خرد شده برایم مشکل بود. اما همینکه سرم را بلند کردم و حواسم را به چهارستون بدنم جمع کردم، متوجه شدم سالم هستم و در همین لحظه احساس خشم و عصبانیت بمن دست داد. از بی احتیاطی راننده ای که جان و اتومبیل مرا بمخاطره انداخته بود عصبانی شدم. موتور را خاموش کردم. قبل از آنکه پیاده شوم و ببینم در خارج از اتومبیل چه اتفاقی افتاده نگاه می کردم. به دوربین عکاسی ام که معمولاً آنرا به شاسی رادیوی ماشین آویزان میکردم انداختم تا بفهمم و مطمئن شوم دوربینم صدمه ای ندیده است. هنوز پیاده نشده بودم که مرد بلندقد و خوش قیافه ای در کنار

شیشه بغل اتومبیلم ظاهر گشت و لبخند عودبانه ای گشت:

— مناسقم آقا . . .

بیانش کاملاً آرام و صمیمی بود. درست مثل کسی که عوقع پارک کردن به سیر اتومبیل آدم ضربه خفیفی زده باشد و با خونسردی اظهار تأسف کرد. تماشای حالت مطمئن و خونسرد این مرد که حدود یک متر و هشتاد سانتی متر بلندی قدش بود و لبخندی شیرین بلب داشت، چند احساس متفاوت در من بوجود آورد.

اول احساسی که زائیده علاقه ام بشغل خودم یعنی خبرنگاری بود، یک خبرنگار عکاس دید همیشه گیجی اش بدنبال ثبت وقایع جالب می رود. قیافه و حالت این مرد و اندام موزون و موفرش بقدری جالب بود که بی میل نبودم عکسی از او بگیرم و اما احساس دیگرم، عصبانیت بود. عصبانیت شدید از تصادفی که این مرد بوجود آورد و ممکن بود جانم را قربانی کند و خونسردی که برای اظهار تأسف نشان میداد.

من یقین داشتم اتومبیلم خسارت دیده، این خسارت بدون تردید ناچیز نبود، اما این مرد خوش قیافه و بلندقد مطمئنش گوئی اصلاً مسئله برایش فاقد اهمیت بود.

سکوت و بهت زدگی من آن مرد را دومرتبه بحرف آورد:

— مناسقم آقا . . . واقعا مناسقم. من خیلی عجله داشتم، هنوز هم آنقدر عجله دارم که ناچارم بدون معطلی حرکت کنم. به اتومبیل شما خسارت وارد آوردم. میدانم تقصیر من بود. مناسقم ولی هر قدر خرج تعمیر ماشین شما میشود بلافاصله تقدیم میکنم.

همانطور که حرف میزد، دست راستش را در جیب پشت شلوارش فرو کرد و کیف پر پولش را بیرون آورد و آنرا باز کرد. مرد کاملاً موقر و مهربانی بنظر میرسید. با این حرفها و حرکتش مرا کاملاً خلع سلاح کرد. ناچار در حالیکه سعی میکردم منم در مقابل این ایتالیائی جنتم

# شکوه عشق...



و این داستان جدیدی است  
داستانی پر شکوه  
با عشقهای پاک و پر شکوه که فداکاری و  
جانبازی جلوه‌گاه آنهاست  
و عشقهای ریاکارانه و هوس آلود که  
آرزوهای شیرین را مدفون میسازند.  
داستانی اسرار آمیز و پر کشش که خواننده  
را هر دم ماهرمانان تا آخرین کلام پیش میبرد.  
داستانی که عشقهایش (خواهرم صوفی)  
و رازهایش ، (بکش اگر مرا دوست  
داری) را بیاد میآورد

من از اینهمه اصرار او برای اینکه شخصا خسارت را بپردازد و اینکه نمیخواست من بحساب بیمه او اتومبیل مرا تعمیر کنم تحریک شده بودم ، حس کنجکاو ناشی از شغلم در آن لحظه شدیداً تحریک شده بود بهمین دلیل با اطمینان جواب دادم :

— نه ، نه ، من بول قبول نمی‌کنم . ترجیح میدهم به حساب بیمه شما اتومبیل را تعمیر کنم . تصادفی اتفاق افتاده . شما نباید از جیبتان خسارت بپردازید .  
گاهی بمن انداخت . گاهی که نتوانستم تشخیص بدهم دوستانه است و با اضرار است . لیکن همیشگی از کنار لبهای باحالتش محسو شد و بلافاصله حالت اطمینان بخش همیشگی در قیافه اش ظاهر گشت . اما من در عمق نگاهش ناراحتی و تشویش میدیدم . دست مرا در دست گرفت باهیجان فشار داد و گفت  
— من یک خواهش مردانه از شما دارم ، بول را از من قبول کنید و اجازه بدهید از هم خدا حافظی کنیم . قبلا که بشما گفتم من خیلی عجله دارم ، باید اضافه کنم در یک موقعیت استثنائی و ناراحت کننده‌ای قرار دارم . اگر بول را از من قبول کنید واقعا از شما متشکر میشوم .  
— آخر چرا ؟  
قبل از اینکه آن مرد حرفی بزند صدائی از پشت سرش بگوش رسید :  
— آقایان ، خونورد باشید . . . من به پاسگاه پلیس تلفن کردم ، الان کارشناس راهنمایی می‌آید .  
ناشناسی که این حرف‌ها را زد ، یک مرد ایتالیائی کوتاه قد بود . از آن قماش ایتالیائی‌هایی که در هر کاری دخالت و اظهار نظر میکنند . از آن ایتالیائی های فضول . . .  
بعد از گفتن جمله اش دور اتومبیل چرخید . در حالیکه دستهای را بلند کرده بود با لجه غلیظ ایتالیائی گفت :  
— اوه . . . بین چی شده . . .

بقیه در صفحه ۵۷

خونردی خودم را حفظ کنم جواب دادم :  
— چرا خسارت بدهید . مگر اتومبیل شما بیمه نیست ؟  
— البته که بیمه است . اما همانطور که عرض کردم عجله دارم و نمیتوانم برای انجام تشریفات منظر بمانم .  
از داخل کیفش چند اسکناس درشت بیرون کشید و سعی میکرد بازور آنها را در دست من بگذارد .  
— بفرمائید . بگیریید . باید کافی باشد . اتومبیل شما خسارت زیادی ندیده . یک گلگیر آن صدمه دیده و یکی از چراغهای جلو خرد شده .  
طوری حرف میزد مثل اینکه در یک ضیافت رسمی بیکدیگر معرفی شده ایم . اصلاً انگار نه انگار که در یک شاهراه خلوت و دور افتاده نزدیک شهر رم تصادف کرده ایم . ادب و منانیت و وقار این مرد مرا کاملاً تسلیم کرد . علاوه با بزرگمنشی خسارت اتومبیل مرا می‌پرداخت و حتی میتوانستم احساس کنم خیالی بیشتر از صدمه‌ای که به اتومبیل من وارد شده بود .  
دلم میخواستم من هم مقابلاً گذشت نشان بدهم و از گرفتن پول صرف نظر کنم . اما این مرد که معلوم بود بانام خونردش عجله دارد بمن فرصت فکر کردن و حرف زدن نمیداد . پولها را بزور در دست من گذاشت و اضافه کرد :  
— خوشبختانه اتومبیل شما مثل فراوان و شناخته شده است . لوازم بدکی و تعمیر آن در تمام فروشگاهها و تعمیرگاههای رم فراهم است . من در حالیکه میخواستم پولها را به او برگردانم گفتم :  
— احتیاجی بپول نیست . من میتوانم اتومبیل مرا تعمیر کنم و صورت حساب آنرا برای بیمه شما بفرستم .  
— نه ، نه ، اهمیتی ندارد . مهم نیست . خواهش میکنم قبول کنید . من شخصا اینطور راضی تر هستم .  
بزور انگشهای مرا روی اسکناسهای می‌بست .  
— خواهش میکنم قبول بفرمائید .

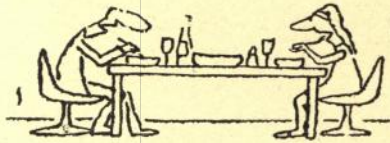
# شوخی

شوهر نق .. نق .. نق .. تقو !

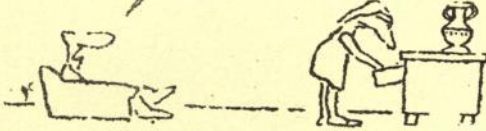
مامان بهتر از تو پیراهن اطو میزد !



مامان بهتر از تو غذا می پخت !



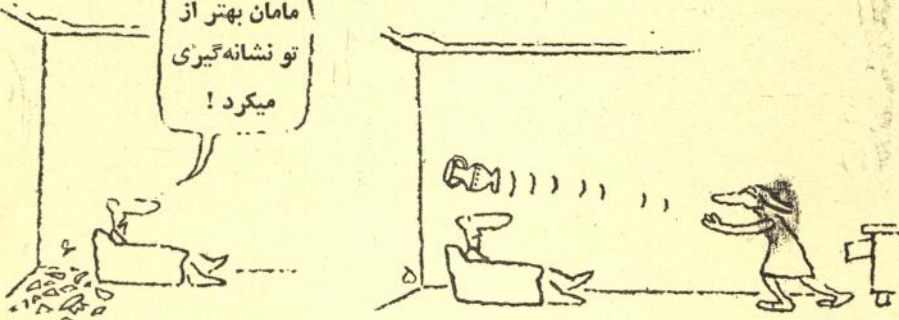
مامان مرتب تر از تو بود !



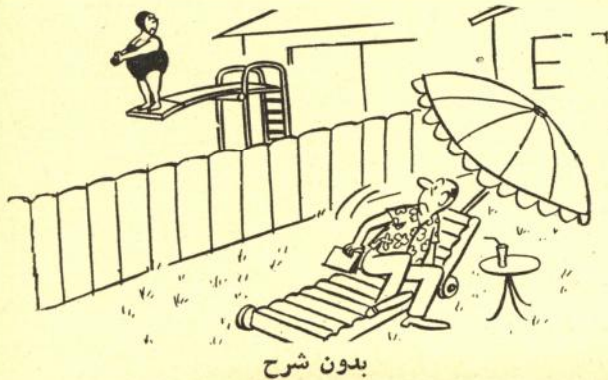
مامان بیشتر از تو قناعت داشت !



مامان بهتر از تو نشانه گیری میکرد !



برخورد عاشقانه سر چهارراه



بدون شرح



بیژن - آفرین برپایا و مامان ! خیلی وقت است که من یک برادر میخوام !

# گل سرخ و شمشیر

قسمت بیست و هشتم از خانم: ساندر اپارری  
ترجمه: احمد مرعشی

خلاصه شماره‌های گذشته:

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته  
ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس  
تهدیدتر میشوند. کارولین دختر  
ماجرانو و هیجده ساله کنت در آخرین  
لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از  
جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده  
میرود. بعد کارولین در نمازخانه  
قصر با پدرش که زنگ ارتش ناپلئون  
بود و در چهارده جنگ دوش بدوش  
مواجه میشود و از حال می‌رود. او را  
محل يك دقینه طلا را باو نشان میدهد.  
جوهرات مادرش را باو می‌سپارد و  
وسعت میکند وقتی مرد او را در پرچم  
جنگ مازنگو ببینند و بخاک بسپارند.  
سپس کارولین باره‌گاه ناپلئون می‌رود  
و در آنجا با جد نامزدش آلبرت  
مواجه میشود و از حال می‌رود. او را  
بدموعه می‌برند و در آنجا روزی مورد  
تعمیب قزاقان قرار می‌گیرد و راهب  
ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین  
همراه برادرش پاریس می‌آید و از آنجا  
برای دیدن پدرش به فونتن بلو می‌رود  
و نیمه شب ناپلئون باتاق خوابش می‌رود.  
بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن  
ناپلئون بیابخت از پاریس خارج میشود.  
در مازگشت فیلیپ بکارولین خبر توقیف

پدرشان را میدهد و کارولین برای نجات  
پدرش با کمیسر نیوو قرار ملاقات  
می‌گذارد. نیوو کشته میشود. کارولین  
بملاقات امپراطریس ژوزفین می‌رود و  
او را برای نجات پدرش نزد فوشه واسطه  
قرار میدهد وقتی از مالزون خارج  
میشود يك آب نبات فروش کاغذی باو  
میدهد. در کاغذ نوشته شده بود برای  
نجات پدرتان عصر امروز در میدان  
وین حضور پیدا کنید. عصر آروز  
کارولین از راه تپ بد داخل زندان  
رفت و پدرش راجات داد. بعد تصمیم  
گرفت خود را در جزیره الب به ناپلئون  
برساند. در دریا کشتی حامل او مورد  
حمله دزدان دریایی قرار گرفت و رئیس  
دزدان دریایی او را با خود بجزیره‌ای  
متروک برد. نیروی دریایی ناپلئون  
کارولین را نجات داده او را با خود  
به الب بردند. درالب ناپلئون باو  
فرانسه از کارولین استقبال کرد و  
کارولین در اولین فرصت بدیدار  
فیلمونا رفت. سپس کارولین برای  
دزدیدن پسر ناپلئون الب را ترک گفت.  
بچه را دزدید و لسی درایتالیا بچنگ  
عوام‌نری افتاد. بعد فرار کرد و در  
فلورانس به يك دلال محبت برخورد.



کارولین راهی را که از دل صخره‌ها می‌گذشت در پیش داشت. باتو هم بیصدا چون حیوانی سع سایه‌بانه‌اش میرفت. کارولین آخرین ارتعاشات صدای طبل و ابراز احساسات تماشاچیان را در گوش داشت. تمام اهالی (آرکی - سور - اوب) روی چمن بیرون شهر یعنی آنجاییکه سیرلک جادش را برپا کرده بود جمع شده بودند.

دردل گفت:  
حتماً کاسه استرلا امشب از بول پرویمیان خواهد شد، زیرا باوجود خرابی‌هایی که جنگ بیار آورده اهالی اینحدود دست‌ودل بازیان را فراموش نکرده‌اند.

حالا دیگر از دوردست انبوه درختان سپیدار که در طول چند صد متر روی برکه پراز قزل آلا سایه انداخته بودند پیدا شد. کارولین در اینجا باهمه چیز آشنا بود. هر سنگ، هر بوته و هر خم راه را می‌شناخت. این‌جا بهشت دوره کودکی‌اش بود.

چیزی نمی‌گذشت که جبهه شمالی دیوار قصر روزامبو پیدا میشد.... بیحرف پیش میرفت. باتو شبیه سایه‌ای تعقیبش میکرد. تا ده دقیقه جلو دروازه بزرگ قصر می‌ایستادند و آنوقت دیگر درخانه بودند.

وقتی از روی چمنی که در طول دیوار بیرون قصر تا جلسو دروازه کاشته شده بود راه میرفت انگار پر درآورده بود و پرواز میکرد، نسای دروازه قصر تیره و میهم برارش فدا علم کرد. میخواست بطرف در فرعی برود که ناگهان یکه خورد. هیاهوئی بگوش رسید. چند نفری فرمان دادند، و بعد صدای سم اسبان از روی سنگرش شنیده شد.

کارولین برق‌آسا خودش را به سایه درختان بلند، اسفندان کشید. دروازه عریض و سنگین باز شد. عده‌ای سوار همگی غرق در شله‌هایی تیره از حیاط قصر بیرون ناخند. وقتی کارولین از لای در فرعی توخیزید خوشحالی و ترس را یکجا درخود احساس کرد...

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزیده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله‌های سرسرای قصر شمع‌هایی که از فانوس‌های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به‌اطراف می‌پراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لئافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادنش... نحوه سر کمی به عقب نگهداشتنش.

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزیده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله‌های سرسرای قصر شمع‌هایی که از فانوس‌های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به‌اطراف می‌پراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لئافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادنش... نحوه سر کمی به عقب نگهداشتنش.

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزیده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله‌های سرسرای قصر شمع‌هایی که از فانوس‌های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به‌اطراف می‌پراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لئافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادنش... نحوه سر کمی به عقب نگهداشتنش.

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزیده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله‌های سرسرای قصر شمع‌هایی که از فانوس‌های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به‌اطراف می‌پراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لئافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادنش... نحوه سر کمی به عقب نگهداشتنش.

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد، کارولین که از لای در فرعی تو خیزیده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید. از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود. روی پله‌های سرسرای قصر شمع‌هایی که از فانوس‌های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به‌اطراف می‌پراکنده. روزامبوی پیچیده شده در لئافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود. کارولین افسون آن لحظه شد. پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت. نحوه ایستادنش... نحوه سر کمی به عقب نگهداشتنش.

نحوه دست چپ به کمر بند، بند کردنش ...  
کارولین شروع بدویدن کرد. زمین را دیگر زیر پاهایش احساس نمی‌نمود. از روی پله‌های ورودی خانه تقریباً پرواز کرد. دید که چگونه در چشمهای فیلیپ علامت آشنائی پیدا شد، و آنوقت بود که کارولین خودش را به آغوش برادر انداخت و سر بر سینه‌اش گذاشت. شنید که چگونه فیلیپ استش را بر زبان آورد، احساس کرد که چگونه او با دستش موهایش را نوازش داد و او خنکی بی‌راهی سفید و زیر آن گرمی قلبش را احساس کرد. کارولین حرفی برای گفتن نداشت فقط اشک برای ریختن داشت ...  
فیلیپ او را که هق‌هق میکرد در بغل فشرده. نمیدانست براو چه‌جا گذشته بود، اما احساس میکرد هرچه گذشته بود، بسیار وحشتناک بود.  
آهسته گفت:  
- ببین، حالا دیگر همه چیز خوب و رو بره‌است.  
کارولین اندک‌اندک آرام شد، اشکهایش بند آمدند. از فیلیپ جدا شد، قدم به سرسرا گذاشت. دورتادور، روی دیوارها شمعدان روشن بود. سرسرا وسیع، اشباح از گرمی و بوی شمع بود. نه، خواب‌نمیدید. او در خانه بود. او در روزامبو بود.  
\*\*\*  
دری که به آشپزخانه مربوط میشد باز شد و زنی کوتوله و گرد و قلمبه قدم به سرسرا گذاشت. کارولین درحالیکه ذوقزده‌شده بود دامبیزد:  
- ماریان! مرا نمی‌شناسی ماریان!  
بطرف او دوید. مستخدمه خانه سرچاش خشک‌شد، مدتی به او که انگار يك شبح بود خیره ماند. و داد زد:  
- خدای من، کتس! این شما تید؟ احلا شمارا نشاختم.  
بعد دست کارولین را گرفت و افزود:  
- شما زنده‌اید! باور کردنی نیست! ما همه امیدهایمان را از دست داده بودیم ...  
چنانکه‌گویی هنوز نمیتوانست حقیقت را بخودش بقبولاند. دور کارولین طواف کرد و گفت:  
- خدای من، کتس این لباسهای پاره‌جیست که پوشیده‌اید. من اگر از دور شما را میدیدم حتماً سگ‌ها را بطرفتان کیش میدادم. دستهایش را بهم مالید و ادامه داد:  
لطفاً ورق بزیند

خوشحالی جالش خوب میشود ... خدا را صد هزار مرتبه شکر . اگر آقای کنت بفهمد حتما از فرط

غفلنا حرفش را برید . زیرا باتو را که در آستانه در مانده بود کشف کرد . کارولین که مسیر نگاه ماریان را تعقیب کرده بود ، با لیخدی به سیاهبوست برای تو آمدن اشاره کرد و گفت :

— اسمش باتو است . تو کرم است .  
باتسو با سرودستهای بزبرآویخته اجازه داد نگاهها براندازش کنند . کارولین گفت :

— اول غذایی برایش حاضر کن . ما هردو ازال فعلی درآمده ایم . ماریان بعلافت نایید سر تکان داد و گفت :

— هردو نفرتان را سیر می کنم . برای شما هم کنتس ، فوری حمام را حاضر و بخاری اتاقتان را روشن می کنم . اوه ، کنتس . نمیدانید جاینان اینجا چندر خالی بود . خوشحالم که آمدید ....

\*\*\*

فیلیپ در اتاق غذاخوری را پشت سرش بست . دست روی شانه های کارولین گذاشت و گفت :

— به روزامیو خوش آمدی .  
و بعد نگاهش را که مالا مال از گرمی و محبت بود بروی خواهرش دوخت و گفت :

— ذره ای عوض نشده ای . هنوز غافلگیر کردن اشخاص را دوست داری . این نوکر چیست همراه آورده ای ؟ اگر يك کالسکه طلا هم از پشت سر برد باز تعجب نخواهم کرد .

و عجیب این بود که تازه حالا ، از میان طوفان احساسات کارولین ، خوشحالی سر بلند کرد . این خوشحالی نظیر آتشی که تازه گرفته باشد ، و بعد بزرگ و فراوان شود ، کوچک و ضعیف بود .

با زستی تقریبا جالب به میز بلوط بلند و باریک قرار گرفته وسط اتاق که ظاهرا اندکی پیش پشش غذا خورده شده بود اشاره کرد و گفت :

— بطوریکه می بینم ، منتظر بودی ...  
کارولین جلو بخاری دیواری خودش را توی صندلی انداخت .

کفشهای زخمش را کند و پاهایش را با بطرف آتش دراز کرد . فیلیپ که دستپاشش را به دسته کنده کاری شده بود صندلی تکیه داده بود و از بالای سراو به آتش خیره مانده بود گفت :

— جدا بخاطرت نگران بودیم . ناپلئون بعضی اینکه قدمش بیاریس رسید فوری قاصدی نزد پدر فرستاد . خیال میکرد ما از تو خبر داریم .

لحظه ای فقط صدای جرق و جرق و چک و چک هیزمهای جنگلی در اتاق بیچید و آنوقت کارولین برای اینکه از سوال او پیشدستی کرده باشد گفت :

— نه ، حالا ، فیلیپ ، حالا حوصله حرف زدن ندارم . شاید برتر ...  
— معذرت میخواهم ... قصد کنجکاوی نبود ...

کارولین با نگاهی از او تشکر کرد و بعد بقیافه اش بیشتر دقیق شد . فیلیپ از آن شب یکسال پیش ، یعنی شبی که تیبو کشته شد و او به انگلیس فرار کرد یکدنبالا فرقی کرده بود . يك مرد شده بود . از گفتار و کردارش آرامش ، اعتماد بنس و قدرت میبارید .

— توکی از انگلستان برگشتی ؟  
— شش هفته پیش .

— به پاریس هم سری زدی ؟  
— نه .

فیلیپ جلو بخاری رفت . به دست مرمز بخاری تکیه داد و نگاهش را به دور دوخت و گفت :

— یکسره به روزامیو آمدم و قصد دارم همین جا بمانم .  
انگار داشت با خودش حرف میزد :

— من به اینجا ، به این خانه و سرزمین تعلق دارم . این حقیقت را تازه حالا فهمیده ام . برای من اینجا یک عالم کار ریخته است ...

کارولین گوئی بد شنیده بود . او فقط خوبی و لطفی را کد درگفتار فیلیپ نهفته بود حس کرده بود . گفت :

— فیلیپ ، اگر پدر این حرف را از دهانت بشنود حتما از خوشحالی در پوست نمی گنجد . تو باید با او آشتی کنی . راستی خیری از او داری ؟

حالا دیگر لابد بادمش گردو می کنند . امپراطور دوباره بیاریس برگشته . همه چیز همانطور روبراه شده که او آرزوش را میکرده ...

فیلیپ جوابی نداد . سکوتش دلبرهای به دل کارولین راه داد .

پرسید :

— فیلیپ ، اتفاقی برای پدر افتاده ؟  
فیلیپ در حالیکه سعی میکرد شانه از زیر بار جواب خالی کند

جواب داد :

— صلاح در این بود ، اینجا می آمد .

ولی کارولین به او مجال نداد :

— حرف بزنی فیلیپ . بگو چه شده ؟ چیزی را از من پنهان میکنی ؟

— نه چیزی را پنهان نمی کنم . همینقدر بدان که حالت هیچ خوش نیست .

کارولین پرسید :

— آیا عوارض ناشی از پیری است ؟

فیلیپ شانه هایش را بالا انداخت :

— هیچکس تشخیص نداده او را چه میشود . و خودش هم میل ندارد ریخت دکرها را ببیند . بربروز امپراطور دکسر ( فورو ) را به عیادتش فرستاد . اما حتی او را هم به اتاقش راه نداد ...

\*\*\*

کارولین لحظاتی سرش را عقب انداخته بود و بحرفهای فیلیپ فکر میکرد . فورو بربروز بملاقات پدرش رفته بود ؟ خوب ، فیلیپ از کجا

بسرعت این خبر را دریافت کرده بود ؟ ناگهان بیاد سواری افتاد که وقتی می آمد ، داشتند قصر را ترک می گفتند ...

بلند شد بطرف بالای میز رفت و گفت :

— ولی از حق نگذرم یکهای بادبانی داری ...

فیلیپ نسیی کرد و جواب داد :

— و خواهر من هم چشمانی تیزبین . من از پاریس مهمان داشتم . کمی قبل از اینکه تو سر برسی رفتم . فیلیپ منفکر بنظر نمی رسید ، اما انگار

چیزی را از او پنهان میداشت . هردو به میز خیره مانده بودند . میز برای هفت نفر چیده شده بود ، میز پیر بود از بطری شرابهای خالی ، جامهای نصفه ، و دستمال سفره های مجاله شده . کارولین با اشاره به میز گفت :

— يك میدان جنگ حسابی است ...

— این تنها جنگی است که من به آن احترام می گذارم .

ناگهان يك قوطی گرد و طلانی ، کنار دستمال سفره ای توجه کارولین را جلب نمود . آن را برداشت درش را بالا زد . برآز آب نباتهای بنفش رنگ بود . جدار داخلی قوطی بیانی گراف مینا کاری شده بود . کارولین

آب نباتها را کنار زد و ناگهان يکه خورد ، ته قوطی با جواهراتی ریز يك آرم ساخته بودند :

آرم يك مجسمه ابوالهول .

کارولین بدون منظور در قوطی راباز کرده بود . اما حالا که در باز شده بود ، او به ابوالهول خیره مانده بود . ابوالهول ! این آرم را قبلا

کجا دیده بود ؟  
با اشاره به قوطی گفت :

— یکی از رفاقت باید خیلی فراموشکار باشد ...

فیلیپ لحظه ای تردید بخارج داد و بعد گفت :

— تو حتی این دوست فراموشکارم را می شناسی . او دوک باوئر است .

اینطرفها بشکار آمده بود ، ضمنا سری هم به من زد ...

بلومر ! کارولین سر بزبر انداخت . نمیخواست در آن لحظه کسی مواظبش باشد . توجهش را روی قوطی متمرکز کرد . ابوالهول ؟ نه ، این بلومر نبود . ولی قبلا چنین آرمی را کجا دیده بود ؟ هرچه بغزش فشار می آورد بیادش نمی افتاد . سر بلند کرد و گفت :

— وقتی بیاریس برگردم ، خودم قوطی را میبرم و بدوکت میدهم .  
تو میخواستی بیاریس برگردی ؟

— بله ، میخواهم بیاریس برگردم . من باید پدرم ...

فیلیپ جاو رفت ، دستپاشش را روی شانه های خواهرش قرار داد و افزود :

— تویی خواهی پدرم و ناپلئونرا بینی میخواستی همین را بگوئی و بعد سرش را بعلافت تاسف چباند و ادامه داد .

— هنوز شنا نیافته ای ؟

کارولین با تسمی به نگاه او پاسخ داد و گفت :

— اول باید خودم از خودم شنا پیدا کنم ...

— تو خیلی ماجراجو ، بلند پرواز و سرکش . بالاخره روزی یک نفر پیدا میشود که رامت کند . خیلی مایلیم بدانم این شخص چه کسی است .

کارولین خندید و جواب داد :

— و من نیز .

این دو کلمه را با کمال بسکری ادا کرد ، ولی همه آن چیزهایی که او در آن ساعت احساس میکرد ، در همین دو کلمه نهفته بود : اعتماد بنس ، جوانی ، زیبایی ، و يك زندگی کامل پیش روداشتن ...

\*\*\*



عینا مثل دوره بچگی اش بود. ماریان حمام را حاضر کرد و آنقدر لگن لگن آب گرم در وان ریخت تا زیرگلوئی کارولین را کفی لطیف و خوشبو پوشاند. بعد یکمک یک صابون گیاهی که خودش از روی یک نسخه قدیمی در خانه تهیه میکرد، مویها و تنش را شست. آبکشی کرد. حوله‌ای قلا گرم شده دورتنش پیچید، مویهایش را خشک کرد و بروس کشید. چند دقیقه بعد هنگامیکه کارولین در پیراهن ابریشمی بلند مخصوص منزل که سرآستین‌ها و دور دامنش پر قشو نشان بود وارد اتاقش شد، جلو بخاری داغ شام را حاضر و آماده دید. شام عبارت بود از: سوپ - ماهی قزل‌آلا - دل‌مه گوشت شکار - و کرک کارامل.

کارولین دیگر معطل نشد.



شعب‌ها تانه سوخته بودند. ولی آتش بخاری هنوز مختصر روشنائی به اتاق میرا کند. دیوارها، تابلوها، آئینه، تختخواب‌سایبان‌دار، همه‌همه در آن تاریک و روشن، غرق در سایه‌هایی لبریز از نوعی زندگی‌موزوبودند. حالا دیگر دوتفری حرفشان می‌آمد. فیلیپ از سالی که در انگلستان گذرانده بود تعریف کرد. هرطور که عشقش کشیده بود، زندگی کرده‌بود. ضمن تحصیل، با شاعران، هنرمندان آشنا شده و در عین حال همیشه دلش برای «روزامیو» لک زده بود. چندین بار عاشق شده، و چندین بار از عشق سرخورده بود و سرانجام افزود:

من به روزامیو خیانت نکردم، ولی خیالبافی‌ها را جا گذاشتم و برگشتم.

زبان کارولین نیز به تعریف باز شد، و او حالی داشت که انگار با هر کلمه‌ای که میگفت باری از دوشش برداشته میشد. فیلیپ نگاههایش را بصورت خواهرش دوخته بود، زیرا حالت قیافه‌اش بیش از زبانش گویا بود. او هرچه را هم که کارولین بسکوت برگذار میکرد، در آن قیافه میخواند. روز بعد نیز مثل شب پیش به آن خوش گشت. بعد از صحنه، کارولین و فیلیپ سواره بیرون تاختند و از زیبایی‌های آنروز گرم ماه مه لذت بردند. مدتی در محدوده قصر پرده زدند و چون شب فرا رسید در اطراف نقشه‌ای که فیلیپ برای تجدید ساختمان قسمت طعمه حریق‌شده قصر کشیده بود تبادل نظر کردند. در این میان ماریان مرتب از اتاق خیاطی‌می‌آمد و کارولین را برای پروبلس باخودش میرید. او شب پیش به کارولین گفته بود:

در غیبت شما مد بکلی عوض شده است و لباسهایتان دیگر قابل پوشیدن نیستند. دامن‌ها بلندتر شده‌اند، و پاپیون روی سینه‌ها بالاتر پریده است. فردا خیاط را خبر می‌کنم تا برایتان موقتا چنددست لباس بدوزد. کارولین وقتی همراه ماریان برای پرو میرفت حواسش سرجا نبود. او دائم به پاریس فکر میکرد و افکارش را در اطراف پدرش و مردی که دوست داشت پرواز میداد.

روزامیو فقط سه روز توانست او را پای بند خود کند. صبح روز چهارم کالسه‌ای چهار اسه‌مین به‌لامت «گل‌سرخ و شمشیر»، آرم خانوادگی کنت روم‌آتری، از قصر حرکت کرد و او را با خود بسوی پاریس و یک سلسله امیدها و ماجراهای تازه برد.



شب بود که کالسه چهار اسه به بیرون شهر پاریس رسید. کارولین که به پنجره کالسه تکیه داده بود، از تماشای فردمی که لباس جشن پوشیده بودند سیرنمیشد. بطوریکه در منزل نگاه‌قبلی فهمیده بود، آن روز، اول ژوئن ۱۸۱۵ و روز معروف به (مای‌فلد) بود.

«توضیح مترجم: جشن مای‌فلد که به زبان لاتین (کامپوس‌مدیوس) نام دارد یکی از بزرگترین جشن‌های ملی و نظامی فرانسه است. فرانسوی‌ها مای‌فلد را از سال ۷۷۵ بعد از میلاد بمناسبت پیروزی بزرگی که ماه مه در یکی از جنگ‌ها نصیبشان شد برگزار می‌کنند. این جشن ابتدا در ماه مارس برگزار میشد و به مارس‌فلد هم معروف بود، اما بعدها قرار شد در حد فاصل ماههای ژوئن و اوت برگزار گردد.»

میتینگ که ظهرگاه روی چمن‌های این مدرسه نظام ورودخانه سن برپا شده بود، با شلیک چندتیر توپ بافتخار امپراطور پایان رسیده بود، اما هنوز شهر از جامه جشن بدرنیامده بود.

بدنبال آنروز یی‌ابر، شی‌روشن‌وهیجان‌انگیز که چون شراب درخون نفوذ میکرد، وی‌خمار می‌آورد فرارسیده بود.

وقتی کالسه به بولوار سن مارتین پیچید به کارولین چنان احساسی دست داد که انگار داشت به یک سالن رقص میرفت. خانه‌ها، کاخ‌ها، کلیساها، تانرها چراغانی شده بودند. شاخه‌های درخت‌قان، حلقه‌های گل و پرچم‌ها پنجره‌ها را زینت داده بودند. از هر گوشه نوای موسیقی بگوش میرسید و توی میدان‌ها مردم در حال دست‌افشانی و پای‌کوبی بودند. کارولین در دل گفت:

یکسال پیش من همین راه را در لباس قراقی پشت سر تزار روسیه

بیم‌دم. ولی بنظر می‌آید که از آنوقت تا حالا نه یکسال بلکه یک ابدیت گذشته است.

بیاد آورد، در عرض آن یکسال، ساعتی آمده بودند که او در اثنای آن ساعات امید هرگونه تجدید دیدار با پاریس را بگور سیرده بود. ولی حالا نسبت به هیچیک از آن ساعات کینه‌ای نداشت و از آمدنشان نام نبود. وقتی سر بلند میکرد، پنجره‌ها و خیابانها را که چون دکورهای صحنه تئاتر تماشائی زرد گذر بودند میدید. همه خاطرات گذشته، حتی وحشتناکترینشان بنظرش بر ارزش‌می‌آمدند.

کالسه بیدان وسیع جلو اپرا رسید. روی بله‌های ورودی اپرا مشعل‌های قدی، باروشنائی‌شان پلاکات هائی را که دو طرف چسبانده شده بودند، خوانا کرده بودند. کارولین فقط یک کلمه را تشخیص داد: امپراطور. به کالسه‌چی دستور توقف‌داد. اسپها ایستادند. باتو از پشت کالسه باینین پرید. دررا گشود کارولین مانوتوی آبی طاووسی رنگ از ابریشم شق، روی دوپیس سفری‌اش که برنگ شراب قرمز (بورگوند) بود پوشید. امپراطور! در اوپرا! پدرش میبایست مختصر تاخیر ورودش را نادیده می‌گرفت.....

کارولین خرامان خرامان از بله‌های مرمر بالا رفت. سیاه‌پوست غول پیکر در جلیقه بنفش پررنگ نقره دوزی‌شده‌اش، با چند قدم فاصله پشت سر او قدم برمیداشت. متصدیان ژهای مخصوص وقتی چشمشان به آنها افتاد حیرت‌زده بنماش ایستادند. چندتن از افراد گارد محافظ امپراطور که جلو ژساختنی زوای چهارپایه نشسته بودند بقدری محو تماشای آنان گشتند که تا بخود آمدند، کارولین از لای دریا زنگی تو خزیده بود. اول وارد اتاق ماقبل شد. یک پرده مخمل دوپل این‌اتاق را از لژ مخصوص جدا میکرد. از ورای پرده ضخیم نوای موسیقی بگوش میرسید. کارولین پرده را کمی کنار زد. باهمان اولین نگاه معبودش را پیدا کرد. امپراطور تکیه داده به پشتی صندلی سرش را روی بازوی چپ گذاشته بود. رنگش پریده و قیافه‌اش بدون حضور ذهن بنظر میرسید. در این لحظه اتفاقی افتاد. دو نفر از محافظین امپراطور که پشت سر

کارولین بداخل دویده بودند خواستند بزور او را از لژ سلطنتی بیرون بکشند. اما چون مقاومت بیخ رح داد همه‌های بخراست وهمین همیشه توجه امپراطور را جلب کرد. ابتدا به پشت‌سرش تگربست و آنوقت بای میلی بلند شد و به کنجاری‌کهروروش ادامه داشت خیره‌ماند.

شناختن کارولین یک لحظه بیشتر طول نکشید. اولین نگاه آشنایش بقدری بانفوذ بود که انگار داشت بدن کارولین را سوراخ میکرد. بطوری غیر منتظره قیافه‌اش جان گرفت. ذوقزده پیش دوید، او را بغلزد و بنفهمی نغمی کلماتی محبت‌آمیز زمزمه کرد...

کارولین فقط به طنین صدای او گوش سپرد و احساس کرد تمام روزهای شوم گذشته باین یک لحظه می‌آرزیدند. آری مدت‌ها دوری توانسته بودند بر ازگان آن عشق شورانگیز خلی وارد آورند.

امپراطور آهسته پرسید:

- راستی راستی خودتی؟
- کارولین فقط سر باینین انداخت.
- از کجا می‌آئی؟
- کارولین جواب داد:
- از روزامیو....

طوری او را نگاه کرد که انگار گفته‌اش را باور نکرده بود.

- از روزامیو؟ چند وقت آنجا بودی؟ اگر بدانی چقدر بخاطرت نگران بودم. چرا آئینه‌مدت مرا بی‌خبر گذاشتی؟

کلماتش در اکورد تند آخر برنامه محو شدند و بدنبال از نفس‌افتادن ارکستر ابراز احساسات شدیدی شروع گردید. چراغها روشن شدند. جمعیت برای دیدن امپراطور دم گرفت. ناپلئون کارولین را ول کرد و گفت:

- معذرت می‌خواهم. مجبورم خودم را نشان بدهم.

معموقه‌اش را جا گذاشت و بطرف ترده لژ رفت. هلهله شادی جمعیت اوپرا را بلرزه درآورد. امپراطور دستش را بلند کرد و بخاطر ابراز احساسات جمعیت تشکر کرد. اتاق ماقبل از آجودان‌ها و افراد گارد محافظ پر شده بود. آنان کارولین را بزور کنار زدند و امپراطور را که در حال ترک کردن لژ بود در میان گرفتند. کارولین متحیر و دمغ شده برجای ماند. ناتوان‌تر

# « آیریس ماردوچ »



آیریس ماردوچ ، رمان نویس با ارزش و فیلسوف عمیقی است که دانشگاه انگلستان از داشتن استادش چون او بخود میبالد و زنان روشنفکر آن دیار ، احساس افتخار میکنند که نماینده های چون او دارند . رمانهای این زن ، با وجود مفاهیم عمیق و سنگینی که دارد، چنان در میان مردم نفوذ کرده است که بعضی انتشار ناپاب میشود و هنگامی که لندن ها میشوند «ماردوچ» قصد سفرانی دارد، برای شنیدن حرفهایش سرودست میکنند

دردوران دبستان وبعد دبیرستان ، حتی دوستان وهمسالان او هم نمیتوانستند وجود متین ویرمعنای او را تحمل کنند و درمحل سبکرا نه بوگفت وگوهای پوچ خود بپذیرند ، زیرا آیریس مدام در اندیشه های بی پایان خود مستغرق بودوقتی هم بحرف میامد، گفته هایش برای دوستانش معنی ومفهومی نداشت وهمض اندیشه هایش برای آنان دشوار بود

درخانه هم، همه اعضای خانواده ، او را وصله ناجور وجوجه فیلسوف میدانستند، زیرا مدام سرش درکتاب بودوتامیتوانست میخواند وفکر میکرد .

شاید درآن زمان، دوستان واعضای خانواده او، تصورش راه نمیکردند که این نهال ، چنین ناگهانی بارور شود ودر ردیف زنان نامدار جهان قرار گیرد ، اما «مردوچ»، قضاوت اطرافیان سطحی و لذت طلب خورا به هیچ انگاشت وهمچنان خستگی ناپذیر ومشتاق ، به پرورش اندیشه های بلند ودوق سرشارخودپرداخت . روزی یکی از خویشاوندان مردوچ با پسرش بخواستگاری اورفت ، در حالی که اینگونه خواستگاری ها ازدواج های ناشی از آن ، دیگر در جامعه انگلستان مرود شده بود، بازهم خانواده های قدیمی بدان پایند بودند .

جوانی که قرار بود با «آیریس» ازدواج کند، از مدت ها پیش او را دیده بود وسخت یاو دلباخته بود، اما دختر که طرف دیگر قضیه بود ، نه ازاین دلباختگی یکطرفه چیزی میدانست و نه احساسی نسبت بان جوان داشت .

مادر مردوچ، که هم آن جوان را می پسندید وهم خانواده اش را، از آمدن اقوام خویش خرسند شد ودوق زده ازدخترش خواست که باین ازدواج تن دردهد ، اما آیریس چنانکه گوئی نه مادرش را در کنار خود می بیند ونه بستگان او را، همچنانکه سرش درکتاب بود جواب داد:

« من متاسفم ، من خیلی وقت است که ازدواج کرده ام .

درحالی که اقوام او باحیرت نگاهش میکردند ، مادرش که درحق دخترش بد خیال شده بود، خشمگین وخجلت زده گفت: « پس چطوری ممکن است . پس شرافت خانوادگی کجا رفته ، تو چطور جرئت کردی بدون در نظر گرفتن شخصیت و اعتبار خانواده ما ، عفت خود را زیر پا له کنی ، وای که چه ننگ بزرگی . خوب،

پس چرا حرف نمیزنی ، چرانمیگوئی با چه جانوری ازدواج کرده ای ؟ آیریس ، بی آنکه حتی يك لحظه ازاین کج اندیشی وملاطت بیهوده آزرده شود، بی آنکه سرش را از روی کتاب بردارد ، جواب داد :

« من عروس وجود خودم هستم مادر ، من باخودم ازدواج کرده ام، با اشتیاق ودانش خودم ، وان ازدواجی که هدفش تشکیل خانواده است ، هنوز برای من زود است، مادر .

آیریس مردوچ ، چنان پیوستی میان خودومردم احساس میکرد وتا آن حد بوجود این پیوند میان نویسنده و مردم معتقد بودکه در یکی از سوولهایش، در تعریف وظیفه نویسنده میگوید :

« داستان ، تصویری از وضع مردم است. داستانی که ارزش داشته باشد، از رفتار ورباط مردم نسبت بیکدیگر وارزش آنها حرف میزند .

وجای دیگر مینویسد : « آنچه دانستش برای يك نویسنده لازم است، اینست که «فرد» در اجتماع ، گرانها ووجودی بی مانند وگانه است این حرفها ، از نخستین کتاب او است. کتابی که پیش از همه داستانش، درباره ژان پل سارتر فیلسوف ونمایشنامه نویس بزرگ فرانسوی برشته تحریر درآمد .

## زندگی او

آیریس مردوچ، درپانزدهم ژوئن سال ۱۹۱۹ از پدری انگلیسی و مادری ایرلندی ، در «دوبلین» انگلستان چشم بجهان گشود . تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد بی پایان رساند وبدریافت عالیترین درجات دانشگاهی نائل شد .

دراواخر جنگ جهانی دوم، بدست دوسال (۴۴-۱۹۴۲) در مقام معاونت خزانه داری انگلستان انجام وظیفه کرد . پس از جنگ ، دوسال در لندن، بلژیک و استرالیا ، بعنوان عضو کمیسیون رسیدگی بمسائل ناشی از جنگ سازمان ملل متحد مشغول بکار شد .

وقتی وظیفه اش را دراین مقام بی پایان رساند وبوطنش بازگشت ، باستانی فلسفه درکالج بینوتهام و کمبریج برگزیده شد و این در زندگی او نقطه درخشانی بود و نیز کمکی شایان به تثبیت ارزش مقام زن در جامعه .

ازسال ۱۹۴۸ ، باستانی فلسفه دانشگاه آکسفورد گمارده شد ودر همین دوران بود که دانشگاه کمبریج، درسال ۱۹۵۳ کتاب اول او را درباره ژان پل سارتر ، در سری کتابهای «تحقیق درباره ادبیات و فکر اروپا» منتشر کرد .

انتشار این کتاب از طرف دانشگاه کمبریج ، دلیل براهمیت واعتبار فراوان آن بود ومستفادان این رشته چنان تصنیفش کردند که برای خود او هم غیرقابل تصور بود. نخستین نوبول او بام «دردام» در تابستان سال ۱۹۵۴ منتشر شد. این کتاب بقیه درصفحه ۶۷

## زنی فیلسوف،

## نویسنده و

## استاد دانشگاه

این نویسنده، از گرفتاری های خاص انسان زمان ما سخن میگوید و تا بحال مقاماتی بس بزرگ را احراز کرده است

این لباس را زینت میدهد. دامن کلش است و یخه آن باوالانی از اورگانزا تزئین یافته این لباس مناسب مهمانی است .

۶- يك لباس ابریشمی خالدار . بالاتنه بلند است و در جلو آن تکه تکه باریکی بطور عمودی دوخته شده که دو طرف آن والان دارد. هفت دکمه سفید جلو لباس رامیآراید، یخه از یکسکه سفید است و کمر باقلاب سفید بالاتنه را ازدامن کلش آن جدا میکند . این لباس مناسب بعداز ظهر است .

۷- يك لباس بفرم راسته از پارچه نخی خالدار . یخه آن کلودین واز یکسکه میباشد ، این لباس مناسب روز است .

۸- يك لباس از پارچه ابریشم خالدار مشکی وسفید بفرم راسته . دور یخه وسرآستینهای بلند آن والان دارد و جنس آن ازاورگانزی است . این لباس هممناسب مهمانی است .

۱- يك لباس ازپارچه نخی چهارخانه بفرم راسته با آستینهای بلند . دورگردان جیب روی دامن لباس دیده میشود. یخه سرآستینها وجلو لباس ازپارچه سفید تزئین گردیده . این لباس مناسب صبح است. ۲- يك لباس از پارچه نخی خالدار سرمه ای سفید بفرم راسته . یخه از یکسکه سفید است . این لباس مناسب روز میباشد. ۳- يك لباس از پارچه نخی یشمی باخالهای سفید بزرگ . دوریخه جلو بالاتنه ، روی برشهای پهلو بالاتنه و کمر و سرآستینها دوردیف چرخدوزی دارد . دکمهها سفید است . این لباس مناسب صبح است .

۴- يك لباس چهارخانه سفید و سرمه ای از پارچه نخی بفرم راسته . دامن فن است و یخه ای از تور این لباس رامیآراید سرآستینها هم تور دارد .

۵- يك لباس از پارچه ابریشمی قرمز و سفید خالدار ، کمرین باقلاب بزرگ سفید

## خالدار و چهار خانه

## مد سال





## لباسهای بهار و تابستان

از راست بچپ :

يك لباس از ابریشم گلدار بایخه گرد ساده . آستین ها سه ربعی و میچ دار میباشد. دامن فن است و لباس یکسره بریده شده است.

يك لباس سفید باخالهای مشکی از حریر . این لباس اریب بریده شده و دو دامنه است . یخه کلودین گرد میباشد. دور حلقه آستینها و دور یخه و لبه دامنها مغزی مشکی دارد.

يك لباس یکسره با دامن فن - پارچه از ابریشم برنگ آبی دریائی با خال های سفید است . آستینها کلش میباشد و یخه در جلو فکل میخورد و سفید با خالهای آبی دریائی است .

يك لباس خال بزرگداز نخ ، بالاتنه کوتاه و فاصله بالاتنه و دامن تیکه پهنی مانند کمر دوخته شده دامن کلش است . یخه و فکل آن از پارچه سفید میباشد.



دولباس مهمانی که  
بر زیبایی شما میافزاید



یک لباس ابریشمی که زمینه آن آبی دریائی است وخال سفید دارد . این لباس بفرم راسته بریده شده. دور یخه که بفرم هفت می باشد و سرآستینهای بلند آن والان دارد . این والانها با کمر از همان جنس پارچه لباس باز زمینه سفید و خالهای رنگ آبی دریائی میباشد .

یک لباس از پارچه اورگاندی سفید از دیور . آستینهای آن گلشنیستا تنگ است . دامن نخ کش میباشد. کمر لباس با سنگهای زیادی تزئین یافته همچنین آستین های این لباس زیبا . گردنبند بزرگی بالا تنه رامیآراید .



۱- یک لباس باکت از کرب، بالاتنه  
لباس بلندتر از معمول است و یخه آن بفرم  
هفت میباشد. دامن در پهلوئی چپ سه پللی  
دارد. کت ساده و بی دکمه میباشد.

۳- یک لباس از کتان سفید مخصوص تابستان  
دور یخه و حلقه آستین و کمر لباس نسوار  
یعنی برنگ آبی دریائی دوخته شده. دو  
طرف کمر بفاصله چهارسانتی متر برشهای  
افقی دارد.

---

## لباسهای کتانی

---

## برای تابستان

---

# ستاره‌های سخن

## جین فوندا



جین - میدانید که پدر من هنری - فوندا ، در سینمای آمریکا هنرپیشه با سابقه و مشهوری است . من از وقتی که بیاد دارم در منزلمان همیشه صحبت از سینما بود ، باین دلیل از کودکی با محیط سینما و آنچه به سینما مربوط میشد انس گرفتم ، از همان آغاز نیت بسینما در من علاقه‌ای بوجود آمده که باعث شد دیگر هیچ شغل و حرفه دیگری فکر نکنم ، خلاصه اینکه سینما با جسم و روح من درهم آمیخته است .

اگر هنرپیشه نبودید دلتان میخواست

چکاره باشید ؟

جین - نمیدانم . هیچوقت فکرش را نکرده‌ام .

بمنظر خودتان هنرپیشه فوق‌العاده‌ای هستید ؟

جین - فوق‌العاده که خیر چون با وجود شهرت زیادی که در سالهای اخیر نصیب شده ، هنوز خیلی از مردم دنیا زنی بنام جین فوندا ، ببخشید «جین وادیم» را نمیشناسند .

از موفقیت و شهرتی که بدست آورده‌اید خوشحالید ؟

جین - کیست که از موفقیت خوشحال نشود ؟ هر کس که منکر این موضوع باشد قطعاً دروغ میگوید .

در زندگی خانوادگی کدبانوی خوبی هستید ؟



«جین فوندا» ستاره جوان و زیبای امروز در درخشان‌ترین و معروفترین هنرپیشگان دنیاست چند سال پیش فقط بخاطر اسم و رسم پدرش «هنری فوندا» بسینما راه یافت . ولی «جین» خیلی زود توانست روی پاهای خویش بایستد و نشان دهد که برای موفقیت در سینما میتواند فقط با استعداد و هنر خویش متکی باشد ، فیلمهایی مثل «فهرمان دراز» ، «یکشنبه‌ای در نیویورک» ، «در لطافت روز» ، «فرض عشق» ، «دوران اتفاقات» و «کتبالو از این دختر باطراوت و شیرین یک ستاره جهانی ساخت .

مرحله دوم زندگی «جین فوندا» از هنگامی آغاز میشود که وی با کارگردان معروف فرانسوی ، رژه وادیم طرح آشنایی ریخت ، «وادیم» که بخاطر ازدواجش با «بریژیت باردو» و «آنت استروبرگ» و روابطش با «کاترین دونوو» شهرت دارد بعنوان سازنده فیلمهای جنسور و تکان دهنده شناخته شده است . کار آشنایی روزه وادیم و جین فوندا خیلی زود به عشق و سپس بازواج کشید ، این ازدواج علیرغم مخالفت‌های پدر و مادر و آشنایان «جین» صورت گرفت . «روزه وادیم» همانطور که انتظار میرود فوراً همسرش را در فیلم‌های بی‌پرده خویش نظیر «جرح فلک» و «جسارت» شرکت داد و با اینکار جنجال بسیار برانگیخت .

در این گفت‌وگو «جین فوندا» بعنوان یک دختر آمریکایی از زندگی فرانسوی خویش و عشق و ازدواجش با روزه وادیم ، سخن میگوید .

— چرا وارد سینما شدید ؟



# از عشق، شوهر، پول و شهرت سخن می گوید



جین - از کدبانوگری فقط آشپزی را آنهم بمقدار مختصری بلد هستم. آشپزی را بخاطر شوهرم وادیم یادگرفتم که دوست دارد دست پخت مرا بخورد. اگر مهمان داشته باشیم «وادیم» همدرتبهه غذایی کمک میکند. اگر چه آشپزی من تعریفی ندارد ولی خیال میکنم از آشپزی همسران سابق وادیم بهتر باشد ..

جین - شما نسبت به زنان سابق زندگی «وادیم» احساس حسادت نمیکند، مثلاً نسبت به کاترین دونوو؟

جین - برای چه احساس حسادت کنم، وادیم که دیگر باو علاقه‌ای ندارد. از نقطه نظر هنریشگی نیز نقشه‌هایی که هریک از ما بازی میکنیم با نقش‌های دیگری متفاوت است. دردنیای سینما برای هر دو ما جا باندازه کافی هست.

جین - موفقیت خود را در چه چیز میدانید؟

جین - در بیشتر کارها، اراده و انتخاب مناسبترین نقش‌ها.

جین - در وجود وادیم چه خصوصیتی بیش از هر چیز نظر شما را جلب کرده است؟

جین - رفتار خوب و دکاوت فوق‌العاده‌اش. او با هوش‌ترین و واقع‌بین‌ترین مردیست که میشناسم. شخصیت واقعی‌اش با آنچه مردم درباره او تصور میکنند خیلی فرق دارد.

جین - دوست دارید صاحب فرزندی شوید؟

جین - فرصت برای بچه‌دار شدن بسیار است، عافلاً عجله‌ای در این مورد نداریم. علاوه وادیم از ازدواج‌های سابقش دو فرزند دارد که من آنها را مثل فرزندان خودم دوست میدارم.

جین - درباره همسران سابق «وادیم» چه عقیده‌ای دارید؟

جین - خیال میکنم هیچکدام از آنها نتوانسته باشند او را خوشبخت کنند.

بقره در صفحه ۶۸



## گریگوری پک، علاقه‌مند تازه‌ای برای «زن‌روز»

در تصویری که خانم «هلنا مارالیا» خبرنگار اختصاصی «زن‌روز» از هالیوود فرستاده‌اند، آکتور محبوب و هنرمند آمریکایی «گریگوری پک» را در حال تماشای مجله ملاحظه می‌کنید، خانم «مارالیا» در شرحی که به ضمیمه این عکس فرستاده‌اند می‌نویسد: «پک» از فرم و زیبایی مجله خیلی تعریف کرد و وجود این مجله را برای خانم‌های ایرانی مقتم دانست.

دریغ او فقط از این بابت بود که چرا نمیتواند مطالب مجله را بخواند، چون می‌گفت آنچه در قالبی باین خوبی ریخته شده حتماً باید خیلی جالب باشد.

«گریگوری پک» به اظهار خودش، با تهران و تاریخ سرزمین ما آشناست و اظهار امیدواری کرد که بتواند در آینده نزدیک از کشوری که درباره‌اش این همه مطلب جالب شنیده و خوانده است دیدن کند.



## سؤالات و جوابهای طبی

**پزشک زن روز به سؤالاتی کتبا جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد**

# در مطب دکتر

## فرق بین وبا و اسهال و بائی شکل کودکان

چند شب قبل طفل هسما به آنچنان دچار اسهال و استفراغ شد که ما فکر کردیم حتما دچار وبا شده بعد از آنکه او را به بیمارستان رساندند معلوم شد اسهال و بائی شکل بوده. ممکن است خواهش کنم فرق این دو بیماری را بطور مختصر در صفحه در مطب دکتر بنویسید.

بیماری وبا یک بیماری مسری و خطرناک است که علامتش با اسهال و استفراغ خیلی شدید شروع میشود و در آنک مدتی بیمار بیحال شده و اگر زود پدایش نرسند تلف میشود خوشبختانه این بیماری با مراقبت هائیکه در ایران شده در کشور ما دیده نمیشود ولی در مورد اسهال و بائی شکل کودکان که تعداد متبالیان آن بسیار زیاد است و بعلمت مشابه بودن علامتش به وبا آنرا باین اسم میخوانند باید گفت که اسهال بیشتر در کودکان دیده میشود که با شیر گاو تغذیه میشوند. بیماری یا اسهال و استفراغ شروع میشود و آب بدن طفل بسرعت خشک میگردد. باید در اسرع وقت بیمار را درمان کرد ترقیق نرم قندی و شور و تجویز داروهای مناسب طفل را از مرگ نجات میدهد هرگاه کودکان مبتلا دیر تر مواجه شوند خطر جانی برایشان خواهد داشت.

## خطر سبب زمینی آب پز کهنه؟! دکتر هانظوریکه میدانید با شروع تابستان و هوای گرم مسومست های غذایی زیاد میشوند من در یک کتاب خوانم که سبب زمینی پخته اگر بماند فاسد میشود و مسومیت میدهد آیا این حرف راست است یا نه؟

بله، سبب زمینی پخته بخصوص آب پز اگر ۲-۳ روز بماند میکربهای بنام (باسیلیوس پروتوس) در آن نشوونما میکند که حتی ممکن است سبب مرگ شود! از این رو هرگز نباید سبب زمینی پخته را کهنه مصرف کرد البته این وضع چه در زمستان و چه در تابستان ممکن است پیش بیاید نکته دیگری را نیز که بهتر است از سبب زمینی بدانیید اینست که سبب زمینی هائیکه قسمتی از سطح خارجی آنها سبز است دارای سمی است بنام (سولانین) که این سم ممکن است حوادث سوئی ایجاد کند لذا باید در اسرع وقت آنها را از دست بردارید.

بقیه در صفحه ۵۹

## به کودک سه ماهه ام چه غذاهائی بدهم؟

کودک سه ماهه ای دارم که شیرم برایش کافی نیست. میخواستم با او غذا بدهم، آیا بعقیده شما میشود باو در این سن بیسکویت - یا غذای دیگری داد؟

شما کم کم میتوانید از ملبوخ برنج و در صورت داشتن بیوست طفل از ملبوخ (آرد جو) که کاملاً رقیق تهیه شده باشد وارد برنامه غذائی طفل کنید. لعاب برنج یا جو را می- شود با کمی هویج فرنگی و جعفری همراه کرد. همچنین بعد از ۳- ماهگی میشود به کودک آرد و حریره خورانیید تا طفل عادت بخوردن غذا- های سفت تر کند. بیسکویت تازه و بهتر از آن سوخاری نیز اگر کم کم بکودک خورانده شود کمک به تغذیه او خواهد کرد. مسلماً آب میوه را هم فراموش نخواهید کرد، اما در تمام اینموارد سعی کنید از مقدار بسیار کم شروع کنید تا طفل دچار بد هضمی نگردد.

## پولیپ روده

دختر پنجساله ای دارم که مدتی است دچار خونریزی روده است. پس از آزمایشهای مکرر مدفوع، پزشک نظریه داده که مبتلا به پولیپ روده است. بعقیده شما او باید عمل شود یا نه؟ و آیا عمل پولیپ خطرناک است؟

در انتهای روده بزرگ گاهی ممکن است غددی بنام پولیپ دیده شوند که باعث درد و خونریزی می- گردد، برای معالجه پولیپ یا آنها را با دستگاههای برقی میسوزانند و یا در صورت شرائط مخصوص آنرا بر میدارند و خطری از نظر عمل وجود ندارد. البته عمل روده عملی است ظریف. برای تشخیص قطعی پس از معاینه انتهای روده باید با دستگاه (رکتوسکپی) و عکس برداری از روده ها وجود پولیپ را مشخص کرد.

## رابطه غذا با بیماری سل

پدرم مدتیست مبتلی به بیماری سل شده، چند ماهی در آسایشگاه مسلولین بستری بود و حالا هم در خانه بستری است و بطور سریانی به معالجه خود ادامه میدهد. البته تا موقعیکه در بیمارستان بود باو غذاهای مقوی میدادند، ولی ما چون خانواده بی بضاعتی هستیم از یکطرف توانائی تهیه غذاهای مختلف مقوی را نداریم، از طرف دیگر وقتی پدرم خیلی غذا

## ۱۰ سال است در حسرت اولاد بسر میبرم

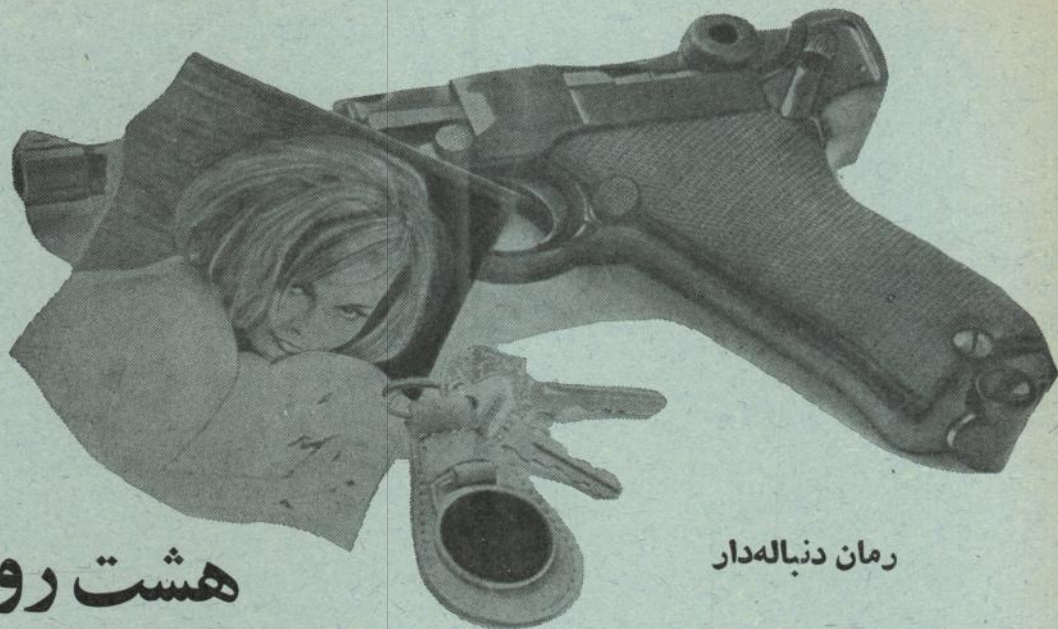
مردی هتم چهل ساله. مدت ۱۰ سال است ازدواج کرده ام و تاکنون صاحب اولاد نشده ام. پس از معاینه خودم و همسر معلوم شد که همسر کاملاً سالم است و من قادر به بارور کردن نیستم. در شیراز و تهران چند مرتبه به متخصصین این رشته مراجعه کرده ام. خانم من حاضر بنگهداری کودکی از پرورشگاه نیست. با توسعه علم پزشکی آیا ممکن است برای من راهی وجود داشته باشد که بچه دار شوم؟

آقای محترم. تمیدانم شما در مورد عقیم بودن و نازائی مطالبی را که مورد سؤال و جواب قرار میگردد در همین صفحه مطالعه میکنید یا نه؟ چون ما بارها در این باره بحث کرده ایم. اگر واقعا پزشکان نظر داده اند که شما بیهوجوه بچه دار نمی- شوید سعی کنید همسرتان را راشی کنید تا طفلی را از شیرخوارگاه یا پرورشگاه بگیرد. اما در موضوع پیشرفت علم پزشکی فقط در شرائط استثنائی گاهی با قوی کردن اسپرم شوهر میشود تلقیح مصنوعی کرد که چنین طفلی از نظر مذهبی نیز اشکالی نخواهد داشت. در بعضی مردان هم عمل جراحی بیضه ممکن است نتیجه دهد.

## سالمها مبتلی به کرم کدو بوهام

باوتوی ۳۰ ساله هستم. بسیار ضعیف و کم خون، در زمان بچگی به کرم کدو مبتلا شدم. این کرمها تا چند سال قبل هم باقی بود، مدت چهارسال است دیگر دیده نمیشود. میخواستم بدانم این ضعف ولاغیرم مربوط به داشتن اکرم بوده یا علت دیگری دارد؟

کرم کدو که بر اثر خام خورده شدن گوشت گوساله یا گاو مبتلا به این انگل در روده بوجود میآید مثل سایر انگلها باعث کم خونی و لاغری و ضعف و عصبانیت میگردد. آظطوریکه شما نوشته اید که سالمها گرفتار این انگل ناراحت - کننده بوهادید، مسلماً قسمتی از ضعف شما مربوط بوجود انگل بوده است، شما برای اطمینان میتوانید آزمایش مدفوع بکنید تا معلوم شود هنوز آثاره از کرم باقیست یا نه؟ خوشبختانه داروهای بسیار قاطع و بی ضرری برای دفع این کرم کشف شده که در ایران نیز مورد مصرف قرار گرفته است.



## رمان دنباله‌دار

# هشت روز محاکمه

۲

روزهای دشت‌ونغم مدام نگران او بوده‌ام و در زرنایی که فطرت او باشد، هیچ‌گونه مخلوط دیگری ندیده‌ام. . . من همه آن صفت‌ها و فضیلت‌ها را که در میان افراد بشر پراکنده است. یکجا در او دیده‌ام: این دختر دارای صداقت و شجاعت مردانه و محبت و زیبایی زنانه است. پس، اگر گمان می‌برید که من در خصوص او تعصب دارم، حق بجانب شماست. . . و یکبار دیگر هم استدعا دارم که به این نکته بیشتر از هر چیزی توجه داشته باشید.

راجع به استن بلا می‌فقط این چند کلمه را می‌توانم بگویم: «اگر من دختری داشتم بزرگترین مرت‌خاطر من این بود که بتواند با مردی مثل او ازدواج کند. . . به این نکته هم توجه داشته باشید. خوب میدانم که یک نفر وکیل مدافع نه حق این را دارد و نه وظیفه‌اش این است که احساساتش را نسبت به موکلین خود در یک محکمه جنائی شرح بدهد و ازدادگاه و دادستانی متشکرم که اجازه چنین کاری را به من داده‌اند. در جریان استنطاق خانم ایوز روایتی که ما را بهم می‌دند میدهد، در نتیجه غفلت بر ملا شد ولی در هر صورت من تصدداشتم که شما را از این موضوع آگاه بکنم. و حالا این کاری است که شده است.

بنظرم این نکته را گفته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که سوزان ایوز زن توانگری است. . . ولی ثروت او از آن ثروتهائی نیست که در نظر مردم ثروت شمرده میشود. این ثروتها را کمبابت از زیبایی و تندرستی و آرامش و محبت و احترام خوشان و بستگان خودش است، حتی بی‌نهایتین افراد هم می‌توانند داشته باشند. من حالا بپروردی هم و اغلب حرفهائی درباره تعصب طبقاتی و کینه طبقاتی شنیده‌ام. حتی این راهم شنیده‌ام که نمی‌توان از فقیر برای غنی عدالت و از غنی برای فقیر ترحم خواست. ولی به نظر من این حرفه‌هاست و نادرست است.

در دل افراد مغرور و ممتاز مملکت بزرگما رشک و کینه جائی ندارد. ما نمی‌گوئیم که این زن به عنوان اینکه ثروت و نجابت و هوش و فراست دارد و تعلیم و تربیت دیده‌است، گنجهار است. . . یا «این مرد به عنوان آنکه فارغ‌التحصیل یکی از بزرگترین دانشگاههای ماست و اجدادش، در جریان پنج نسل، در منطقه ما مالاک بوده‌اند، قاتل است. . . نه. . . آنچه شما و من و اهل کوچه و خیابان می‌گوئیم این است: محال است که دو نفر با چنین زندگی جانانه‌ای در گذشته و با امید به زندگی خوشتر و بهتری در آینده، آنقدر تنزل پیدا کنند که سلاح بست و پیلیدی مثل چاقو را بدست بگیرند و در متهائی بیرگی در تاریکی دست به قتل نفس بزنند.

ولی می‌خواهم این نکته را تصریح کنم که خانم ایوز به مفهوم مادی کلمه ثروتمند نیست. . . اگر یکی از شما پیش از آن روز منحوس ماه ژوئن در خانه او را می‌زد، خود خانم ایوز یا مادرش او را یا پسر خدمت‌کوجولوی مهر بانسی در را بروی او باز میکرد نفرأشی که کلاه کبکی بود زده‌ای بر داشته باشد. . . و شما اگر وارد خانه او میشدید، زندگی ساده و دل‌فرب و کانون مهر آمیزی می‌دیدید که غبطه‌ای در دل شما برمی‌انگیخت.

سیوا یوز، از هر چیزی که امیدوارم همه زنها داشته باشند برخوردار است. . . او در باغچه خود گل، در خانه خود بچه و بر بنجره خود آفتاب دارد. . . و وقتی که چنین چیزهائی آماده باشد، هزنی می‌تواند خودش را ثروتمند بداند. . . سیوا یوز هم چنین وضعی دارد.

شرحی که شما از زبان خانم ایوز و آقای بلا می شنیدید همه تهمت‌های را که به ایشان زده‌اند، رد می‌کنند. این شرح، شرح مردانه و ساده و بسیار مربوطی است و نشان میدهد که ایندو نفر در آن شب مخوف نوزدهم ژوئن چه کرده‌اند.

لطفاً ورق بزنید

## خلاصه شماره‌های قبل :

در دادگاه شهر رد فیلد آمریکا یک محاکمه جنائی پر سر و صدا جریان دارد. زنی مشهور و شوهر دار بنام خانم بلا می در راه ملاقات با فاسق خود کشته شده است و اکنون همسر مرد فاسق و شوهر خود مقتوله بعنوان متهمین قتل، روی کرسی اتهام نشسته‌اند و دادستان مشغول تشریح کیفر خواست و پرس و جو از دوشیزه پیچ مریبه بچه‌های خانم ایوز (یکی از متهمین) است.

وکیل مدافع بعنوان آخرین دفاع بپاخواست و گفت:

«آقای رئیس. . . آقایان اعضاء هیات منصفه، من قصد ندارم در آخرین دفاع خود وقت شما را زیاد بگیرم. بزرگترین وظیفه‌ای که در این دنیا ممکن است به عهده انسان گذاشته شود، به عهده من گذاشته شده است و آن اینکه از جان انسانی دفاع بکنم. . . شهادتهائی که درباره این قضیه داده شده‌است، بسیار پیچیده است. و وظیفه شما. . . و تنها وظیفه شماست که این شهادتها را بسنجید.

آقایان، شما، پس از آنکه همه حرفه‌ها زده شد و همه کارها صورت گرفت، باید به سؤال بی اندازه ساده‌ای جواب بدهید که از فرط سادگی، شدت خطرناک است. و آن سؤال این قرار است: «آیا شهادت استن بلا می و سوزان ایوز را باور دارید؟ آیا حرفه‌ای این دو نفر درباره حادثه‌ای که در آن شب وحشتناک اتفاق افتاد به نظر شما درست و معقول و قابل قبول بود؟ به نظر من این سؤال جوابی بیش نمی‌تواند داشته باشد و شما می‌توانید این جواب را بزودی بدهید و خاطر همه آن کسان را که در اینجا نشسته‌اند و این جواب را خواهند شنید، تسلائی بدهید.

شاید حس زده باشید که روابط من با سوزان ایوز فقط روابط یک نفر وکیل عدلیه با موکل خودش نیست. این مطلب درست است و من آنرا کتمان نمی‌خواهم بکنم. بین ما هیچ‌گونه قربانی وجود ندارد. ولی هر گونه محبت و تحسینی که بگوئید من و او را بهم پیوند نمیدهد. می‌توانم بگویم که من او را مثل دختر خودم و حتی بیشتر از دختر خودم دوست دارم. . . چه این دختر درست همان دختری است که هر ببری می‌تواند آرزو داشته باشد. اول بار بود که من در زندگی خود، در اینجا، دل او را آزردم. او گمان برد که نجاتش برای من بیشتر از منی‌هایش اهمیت دارد. ولی او از تقصیر من خواهد گذشت. . . چه خودش میدانده که من بپروردی هستم که حاضر من محض خوشبختی او از هر گونه سعادت سی صرف نظر بکنم و من که دفاع او را بعهد گرفته‌ام، از جان کسی دفاع نمی‌کنم که از جان خودم عزیزتر است. . .

اگر بعداً پیش خودتان بگوئید: «این وکیل مدافع تعصبی در خصوص او دارد و باید این نکته را در نظر بگیریم» استدعا دارم که پیش از هر چیزی این نکته را در نظر بگیرید. من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه این دختر را از روزی که حتی سرش به زانو می‌نمیرسید، می‌شناسم. . . از آن روزی می‌شناسم که اگر پنج گره‌هاش درد می‌گرفت، و اشکریان پیش من می‌آمد. . . از آن روزی می‌شناسم که اگر گلی می‌شکفت خوشحال و خندان پیش من می‌آمد. . . من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه از آن روزهای نشاط و سرور روشن تا این

نوشته :  
(فرانسیس -  
نویز - هارت))

ترجمه: ضمیر

این کتاب از سال  
۱۹۲۹ تا به  
امروز همیشه  
در آمریکا جزو  
پر فروش ترین  
کتاب ها بوده  
است.

نوع قصه :

جنائی، خانوادگی،  
پرهیجان. . . و تا  
آخرین فصل محال  
است قاتل را  
بشناسید. . .

اگر این مطلب را قبول کنیم که همه آن شهودی که دادستانی به این دادگاه آورد حقیقت محض را گفته‌اند - اگرچه قبول این مطلب مشکل است - شما حتی در این شهادت‌ها يك كلمه پیدانخواهید کرد که با توضیحی که متهم و متهمه درباره کارهایشان در جریان آن شب داده‌اند ، کاملاً مطابقت نداشته باشد .

داستان مکالمه تلفن ، چاقوی کتابخانه ، مانتو لکدار ، رفتن به خانه استن بلامی ، جای چرخ‌های اتومبیل در اطراف کلبه ، آثار انگشتی که روی چراغ بوده‌است ، در شهادت‌های شهود دادستانی بمیان آمده‌است ... و در جریان حرف‌های متهم و متهمه هم بمیان آمده‌است . و این قضایای نخواست بار بشور انگیز و جانگناه در سایه نور حقیقتی که از طرف متهم و متهمه بازگفته‌شد ، در دست دادستانی روشن و ساده می‌شود . . . .

بی‌شک ، دادستانی به شما خواهد گفت که با وجود این حرف‌ها ، سوزان ابوز و استن بلامی وسایل وانگیزه و فرصت ارتکاب قتل را داشته‌اند . و عقیده ما این است که حرفی نادرست‌تر از این پیدا نمی‌شود . هیچ‌سلاحی را نمیتوان به این دو نفر بست ... برای ایندو نفر طبیعتاً غیر ممکن بوده است که در فاصله آن زمانی که بنزین فروش خروج آن‌دورا از لیک دویل و اورسینی ورود آن‌دورا به خانه آقای بلامی دیده‌است ، به کلبه باغبان بروند و آنجا مرکب جنایت بشوند و به خانه استن بلامی برگردند ؛ در مدتی که بعقیده شهود دادستانی بزحمت چهل دقیقه و بعقیده شهود بیست و پنج دقیقه‌است .

و حتی اگر شما چهل دقیقه بین ساعت نه و پانزده و نوبه‌نحوه پنج دقیقه‌را بعنوان اساس کار در نظر بگیرید ، باید عقیده داشته باشید که در این مدت ، آنها با يك اتومبیل کوچک راهی بطول ده‌میل و شاید بیشتر را که هرگز با آن آشنا نبوده‌اند ، در تاریکی مطلق پیسوده‌اند و راه‌میان‌بر بدی‌رایش گرفته‌اند و از وسط املاک تورن خودشان راه به کلبه باغبان رسانده‌اند ، از ماشین پیاده شده‌اند و وارد کلبه شده‌اند و به مرافقه و حشمتاکی بسا میبوی بلامی کشانده‌اند ، مرافقه‌ای که نقطه اوج آن قتل خانم بلامی بوده است . . . . و آنوقت آنقدر درمحل مانده‌اند که طرحی بریزند طرحی که متضمن ربودن جواهر و تزییه و سایلی برای اثبات غیبت خودشان در محل وقوع جنایت باشد ، و باز هم آنقدر مانده‌اند که آقای تورن به آنجا بیاید و برود . . . . و سرانجام از آن بیرون آمده‌اند و در سه‌میلی آنجا ، با اتومبیلی غیر مرئی به خانه بلامی رفته‌اند و درست ساعت ده و پنج دقیقه کم به آنجا رسیده‌اند . آقایان ! آیا این حرف‌ها برای شما باور کردنی است؟

شما مدت دو ساعت حرف‌های سوزان ابوز را از جایگاه شهود شنیدید . اگر شما این‌زور را تا این درجه بست و حاکم و بیرحم و خون‌آشام بنویسید تصور کنید ، من شما تبریک میگویم . . . . چه اینگونه زود باوری نزدیک به نبوغ است .

از شما توقع دارم که بگوئید استن بلامی بحکم دیوانه‌وارترین و حیوانی‌ترین حسدها همدست او شده‌است . شما حرف‌های اورا هم از آن جایگاه شهود شنیدید . او ، بطوری که گفت ، از تصویری که محبوبه‌اش دچار حادثه‌ای شده‌باشد چنان دستخوش اضطراب نومیدانه‌ای شده‌بود . . . . که مدتی در مقابل جد او لال مانده‌بود . . . . شما حرف‌های اورا شنیدید و اگر با وجود این چیزها شما اورا دیوانه و حیوان صفت بدانید ، میتوانید باسانی باور کنید که جن‌ها و پری‌ها و آدمخوارها و زنده‌ها بردنیا حکومت میکنند .

دو تنه‌است که دادستانی هیچگونه کوششی برای روشن کردن آنها نکرده‌است ، یکی سرق‌نامه از میز تحریر آقای ابوز و دیگری هويت شخصی که موقع فریاد زدن مادین بلامی قهقهه زده است . بدیهی است که نامه را سوزان ابوز نروده‌است . . . . چه هیچ‌دلیلی برای انکار این عمل نمی‌توانست داشته باشد . . . . برای آنکه اعتراف کرده‌است که در جست‌وجوی سندی که دلیل خیانت شوهرش باشد ، دست به کاوش میزد و تحریر او زده‌است و این نکته‌را هم به‌گرددن گرفته است که موضوع ملاقات شوهرش را با مادین بلامی ، آن شب در کلبه روستایی از دهان الیات فارول شنیده است . این نامه که ، چنانکه میتوان حدس زد ، مبعادی تعیین می‌کرده‌است ، نمی‌توانست چیزی بر اطلاع خانم ابوز بیافزاید . هر يك از آن پنج شش پیشخدمت و پنج شش نفر مهمان ممکن است این نامه را روده‌باشد و آن شخص ، از همان لحظه ، می‌دانسته است که آن شب يكی و كجا میتوان با مادین بلامی ملاقات کرد .

و آن قهقهه‌ای که پیش از حادثه شنیده‌شد ، موضوع بسیار پیچیده‌تر و تشویش آورتری است . . . . و مگر ممکن است که استن بلامی وقتی که‌شش غرقه بخون روی زمین افتاده ، قهقهه زده باشد . . . . به نظر من فقط يك دیویا يك عنصر منحط ممکن است در چنین موقعی قهقهه بزند . شاید آقای فار عقیده داشته باشد که آقای بلامی هم دیو است و هم يك عنصر منحط . . . . و خوشبختانه تشخیص این امر وظیفه شماست نه وظیفه او .

دادستانی باید يك چیز را هم برای شما تشریح کند . طبق نظر دادستانی ، استن بلامی و سوزان ابوز بوسیله يك اتومبیل ، اتومبیل آقای بلامی ، بمعزل

وقوع جنایت رسیده‌اند . قاتل مادین بلامی بوسیله اتومبیل به آنجا نماند ، است یا حداقل دودقیقه بعد از جنایت ، هیچ اتومبیلی در آنجا دیده نمی‌شده است . پشت کلبه روستایی هیچگونه جای چرخ نبوده‌است و شهود دادستانی تأیید کرده‌اند که استن بلامی ، در جریان آن دویاری که به کلبه روستایی سری زده ، ماشین خود را جلو ایوان سرپوشیده کلبه نگه داشته است . اگر طبق ادعای دادستانی کسی اتومبیل خودش را بی چراغ در گوشه‌ای از خیابان اصلی گذاشته باشد آن شخص آقای بلامی نبوده‌است . هر کس به کلبه روستایی نزدیک می‌شد ، میتوانست اتومبیل آقای بلامی را ببیند . . . . دادستانی اگر این نکته‌را هم توضیح بدهد بسیار آموزنده خواهد بود .

خواهش می‌کنم در موقع شور برای صدور رای این نکته‌را در نظر داشته باشید که یگانه دفاع من از استن بلامی و سوزان ابوز این است که آنها کاملاً بیگناه هستند و این قتل که اتفاق افتاده است کاملاً مخالف امیال و امیدهای آنها بوده‌است همچنین بنظر شما هم قتل دهشت‌بار و تصورناپذیر و مرموزی است .

درخواست من از شما اینست که رای به بیگناهی آنها بدهید و این کلمه روشن و واضح و دلیرانه‌را در رای خودتان بکار ببرید . شما اکنون با وحشتناک‌ترین مأموریت‌های انسانی از این جلسه بیرون خواهید رفت ولی با درختانترین و گرانمایه‌ترین مأموریت‌ها برخوردار هستید ؛ یعنی با این مأموریت که به دموخودی که گرفتار ظلمت مرگ بوده‌اند ، جان تازه‌ای بدهید ؛ جان تازه‌ای .

دربینجا آقای لامبرت و کیم مدافع در حالیکه از فرط احساسات خیس عرق‌شده‌بود برجای خود نشست و گفت :

- دیگر عرضی ندارم . بلافاصله همه‌ی‌ها در دادگاه بیچید و بیچید و بیچید بین تماشاچیان در گرفت که ظهور داستان در مقابل تریبون خطابه‌آن‌را بزودی خاموش کرد . حالا نوبت داستان بود که آخرین حرف‌های خود را بزند و اوجین شروع کرد :

- آقای رئیس ، آقایان اعضاء هیات متصفه ! . . . وقتی که همکار محترم در حدود یکساعت پیش از جای خود بلند شد بشما اطمینان خاطر داد که چندان وقت‌شمارا نخواهد گرفت و هیچکس از ما اورا بجزم خلف‌وعده سرزنش نخواهد کرد چ‌او به مبارزه نومیدانه‌ای دست زده‌است که در جریان آن دقیقه وساعت چندان اهمیتی ندارد .

دفاعیات او گویاترین و گیراترین دفاعیاتی است که ما در عرض این چندسال گذشته شنیده‌ایم . ولی نقطن کوتا‌هتر خواهد بود برای اینکه فصاحت و تاثر نخواهد داشت ولی با وجود این بهتر از دفاعیات همکار محترم خواهد بود . . . . چ‌من به حکم وظیفه فقط به ذکر حقایق و احوال مطالب خواهم پرداخت . . . . و حقیقت همیشه گویاتر از هر حرفی‌است .

قبلاً باید بگویم که ثروت خانم ابوز در اینجا اهمیتی ندارد . ولی همکار من بالحن مغالطه‌مانندی از این موضوع حرف‌زد و از مزرتعه کوچکی در میان گلهای گوناگون وزن قصر نشینی افتاده‌تر از آن یاد کرد . این مزرتعه کوچک محقر يك خانه کبیر اطراقی است و این گلهائی که شنیدید در باغ وسیعی می‌روید و اگر چه کمتر بیلاتی ممکن است استرخ و حیات تنیس و يك گاراژ برای پنج اتومبیل داشته‌باشد ، این کلبه محقر خانم ابوز از چنین چیزهائی برخوردار است .

آقای لامبرت اظهار داشت که اگر شما در خانه خانم ابوز را می‌دید ، خودش برای استقبال از شما بدمدر می‌آمد . . . . من شك دارم که خانم ابوز در تمام عمر خود برای بیرون رفتن در خانه‌اش را شخصاً باز کرده‌باشد و شك بیشتری دارم در اینکه در شما خوش‌ش کرده‌باشد که از آستانه در او بگذرد . آقای لامبرت صحبت از بکنفر پیشخدمت کرد . . . . ولی این پیشخدمت يكی از پنج نفر پیشخدمتی‌است که در خدمت خانم ابوز بوده‌اند . آقای لامبرت بالحن مغالطه آمیزی اظهار داشت که سوزان ابوز هم مثل زنهاي شما گل سرخ در باغ خود ، آقایان برنجره‌های خود و بچه‌های در خانه خود داشته‌است . ادعای منست که من از این حرف‌ها کیم صحبت افتادم . آیا زنهاي شما يك جرب باغ گل و صد بنجره روبرو آفتاب و يك اطاق برای روز و يك اطاق برای شب و يك اطاق برای بچه‌ها و يك اطاق دیگر برای پسران بچه‌های خودشان دارند ؟

ابتدا گفتم که موضوع ثروت در این‌جا نمیتواند اهمیتی داشته باشد ولی شاید مفهوم عمیقی داشته‌باشد .

شما همه میدانید که «میداس» بدبخت پیر چیزی که دست می‌زد ، طلا میشد . و روزی از روزها دست به پیشانی دختر خودش زد و اورا به مجسمه‌ای خیره کننده از طلا ، اما سرد و خشن و غیر انسانی تبدیل کرد . و پدر این خانم متهم دخترش را به چنین صورتی در آورد .

پس خطر ناشی از آن طلائی‌نست که ما در دست داریم و می‌توانیم در سایه آن خوشی و تندرستی بدست بیاوریم . . . . خطر ناشی از آن خونی‌است

## هشت روز محاکمه

و این همان موقع بود که «ملانی کوردیر» بیک عاشقانه میمی و شوهرش را از لای درز کابینا دید که نامه‌ای لای یکی از کابینا میگذارد .  
 و لحظه‌ای پس از رفتن پیشخدمت ، وارد دفتر کار شد و نامه را برداشت و مفاد آنرا خواند و بعد به اطاق نشیمن مهمانها و پاتریک شوهرش برگشت .  
 و موقع برگشتن ، در حال ایستاد تارای خروج پنهانی از منزل پنهانهای پیدا کند . پوکر این پنهان را برای او فراهم آورد . او نوزد شوهر خودش رفت...  
 در صورتیکه دروغی بر لب و دروغی سیاهتر از آن در دل داشت و به او گفت چون امشب میل به پوکر زدن ندارد به اتفاق خانواده کونروی به سینما میروند .  
 سپس دوباره دنبال شوهر خود به حال رفت ، شوهرش را در انسانی شردن اوراق پیدا در خود دید و دوباره با دروغ دیگری او را از سر باز کرد ، یکی از کتوهارا شکست و سندی بدست آورد که بدترین سوء ظن های او را تایید میکرد . بلافاصله تلفنی به استن بلای زد و دروغ دیگری از پای بله‌ها به شوهر خود تحویل داد و برای کشتن مترس شوهر خود براه افتاد .

پیش از آنکه به در عقبی برسد ، اشکالی پیش نظرش رسید . . . آنوقت دوباره به خانه برگشت ولی یک دقیقه بعد دست به استراحت نمود و شوهرش را زندانی کرد تا او را از ریشپانی آن معشوقه دیوانه‌ای که در کلبه روستایی چشم پدراه بود بازدارد یا راه را بر آن زن دیوانه‌ای که برای دیدن او می‌خواست به کلبه روستایی برود ، ببندد .  
 آری ، او به این ترتیب بسه متصود خودش رسید و دوباره سراغ استن بلای ، شوهر خود زن رقیب خود رفت .

دانشتانی عقیده‌دار که او با چاقویی در جیب و آرزوی قتل در دل بطرف آن معیاد به راه افتاد . پاتریک ایوز در اینجا گفت که این چاقو در اوایل شب در دست او بوده است . . . وظیفه‌اشما است که این حرف را بپذیرید یا نه . . . ولی در هر صورت چاقویی که قتل بوسیله آن صورت گرفته است اهمیت ندارد .  
 و چاقویی هم که سوزان ایوز بکار برده باشد ، نمیتواند اهمیت داشته باشد .  
 سوزان ایوز درباره گردش خود با استن بلای چندان حرفی نزد . فقط حرفهای بلای را که چندان ربطی هم بهم ندارد تایید کرد . و حتما سیوا ایوز سعی کرده است که گنهکاری میمی را که شوهرش باور نمیکرده است ، ثابت بکند . و احتمال می‌رود که چنین گفت و گویی صورت گرفته باشد .

سهمی که استن بلای در این ماجرا دارد ، اگر منحصرتر از سهم سوزان ایوز نباشد اسرار آمیزتر از سهم او است . . . مسلما سوزان ایوز از همان ابتداء به این نکته پی برده بود . که باید استن بلای را بصورت شوهری دریاورد که از زخود انتقام میگیرد یا اگر چنین چیزی امکان نداشته باشد او را بصورت همدمت خود نشان بدهد ، و او این کار را بوسیله که مادر است نمایندیم روبرو کرد و به این ترتیب بلای را با خود به آن سالون کوچک کشاند و با خود از آنجا بیرون آورد و به این ترتیب کاری کرد که حالا او را در این دگاه نزد خود نشانده است .

این نکته را هم بگویم که غیبت سوزان ایوز و استن بلای از محل وقوع جنایت صحت ندارد . از لحظه‌ای که این دو نفر بپ بپزین را ترک کرده اند تا لحظه‌ای که بخانه استن بلای برسد ، وقت آنرا داشته اند که از راه رودخانه به باغ میوه بروند و باز جوان روبرو شوند و او را بکشند و ساعت دهم بخانه بلای برگردند .

و مسلما استن بلای برای آن بعدا به کلبه روستایی برگشته است که اصلا جواهر را بردارد تا گناه قتل به گردن دردی بیچاره موهومی بیفتد و ثابیا آثاری را که ممکن بود بجای مانده باشد ، از میان ببرد .

و حالا می‌رسیم به ساعه فقیقه و مساله اتومبیل . . .  
 آقایان کمی فکر کنید . این فقیقه‌ها چه کسی شنیده ؟ چه کسی اتومبیل را ندیده ؟ ساعت قتل راجه کسی تعیین کرده است تا بزرگای دست نیفتد ؟ برادر سوزان ایوز ! .. برادری که خواهشش را می‌پرستد و همینجا گفت که برای حمایت از خواهر گرامی اش ، غیر از جنایت ، بهر کاری آماده است .

آقایان در اینجا با اینهمه مدرک فقط یکی از حلقه‌های زنجیر کم است خون زورگویان بزرگ دوباره در رگهای این دختر نابزرگورده بسه جریان افتاد . . . و خلاصه ، از همان لحظه‌ای سوزان ایوز اطلاع پیدا کرد که دختر دلربای دوزنده دهکده ، چشم طمع به شوهر اودخته و خانه او را تهدید میکند ، سرنوشه مدالین بلای را با زهر مرگ تعیین کرد . آقایان ، سوزان ایوز خودش را بالاتر از قوانین میدانده که برای مردم پست ساخته شده است . او چه در خانه خود چه در کلبه روستایی و چه در اینجا نشان داد که به هر قانون مدون و غیر مدون و حتی قانون خدا چشم تحقیر می‌کند .

غرور او چنین چیزی است . . .  
 این زن بعد از آنکه از دهان «الیات فارول» شنیده که شوهرش با میمی بلای را طه دار دستخوش روح شیطان صفتی شد .

باشتاب خود را بخانه رساند و مشغول جاسوسی و تجسس شد تا سند و مدرکی برای تایید اتهامات «الیات» و عقوبتهای شوهرش و میمی پیدا کند

که مثل یک باز سرد در دلهای ما جریان دارد . من از ثروت بد نمی‌گویم ولی از موهبت میداس بد میگویم .  
 آقای لامبرت ، سسی ، درمتهای استادی به موضوع خطرناکی اشاره کرد و آن اینکه از علاقه خود به موکلین و مخصوصا به سوزان ایوز حرف زد ، من درباره این علاقه هیچ شکی ندارم . . . این علاقه از همان زمانی در میان بود که هنوز دست میداس بطرف بیثباتی بچه نرفته بود . چشمهای بسیاری از شما که دختر دارید ، وقتی که آقای لامبرت گفت که سوزان ایوز را مثل دختر خودش دوست میدارد ، پراز شک شد . من هم که هنوز پدر نشده‌ام ، متاثر شدم .

ولی ، آقایان ، من سؤالی از شما دارم . . . آیا شما میتوانید یغرضانه در باره دخترتان رای بدهید ؟ .. اگر دخترتان منکر جنایت خود باشد ، آیا حرف مملکت مقرر می‌راند که از آسمان آمده باشد باور میکنید ؟  
 نه . . . هرگز ! !

ولی ، آقایان ، شما به عوض اینکه به قلب و احساسات خودتان مراجعه بکنید ، بندای عقلمندان گوش بدهید .  
 من در موقع خود از نامه و فقیقه و اتومبیل هم حرف خواهم زد ولی حالا بر میگردم به سر اصل مطلب و حقایقی که در میان هست .  
 و این حقایق بر دودسته است . یکی حوادثی که منتهی ، به جنایت شده و دیگری حوادثی که به نفس این عمل ارتباط دارد .

انگیزه‌ای که این قتل داشته است ، انگیزه‌ای است که بیشتر از هر انگیزه دیگر میتوانسته است چشمه‌ها را کور کند . البته هیچ آدم سالم و عادی قتل را راه حل مساله‌ای نمی‌داند . . . ارتکاب جنایت چه محض خاطر پنج دلار یا یک میلیون ، چه برای انتقامجویی و چه برای دعوی قمار و چه محض خاطر دو چشم سیاه چندان اهمیتی ندارد . . . آنچه اهمیت دارد این است که جنایت فی نفسه عمل دهشت باری است . من از شما خواهش میکنم که اخلاق سوزان ایوز را با توجه بحرفهایی که از زبان خودش شنیدید و با توجه به حرفهایی که دیگران زدن ، بنظر بیاورید ، لحظه‌ای فراموش نکنید که او دختر کوچولو و ظلم‌رینی است . . . و صدای ملایم و چشمهای روشنی دارد .  
 بدر و او نگاه کنید .

او از زمان جوانی خود تا امروز سر سختی و بی بندوباری و سستگری خود را نشان داده است . . . هر وقت قمار و اجباری دیده است به ماشین خطرناکی تبدیل شده است و هر چیزی را که سرهاش دیده ، زیر و رو کرده است .

هفت سال پیش با وجود مخالفت صریح پدرش تصمیم به ازدواج با مردی گرفت که سابقا عاشق مدالین بلای بوده و درست یا غلط به عنوان بیکاره دهکده شهرت داشته است .

کمی پس از آن پدرش مرد ، پدري که آنهمه او را دوست داشته بود اما قلب این دختر چنان سنگ و کینه‌توز شده بود که دیگر پای به ملکی که دوران کودکی در آغوش آن گذشته بود ، نگذاشت .  
 برعکس ، در نخستین فرصتی که دست داد به روزمونت برگشت و از شدت خودبستگی که وجود او را آتش میزد ، بر آن شد که پیروزی خود را در مکانی که نخستین شکست او را دیده بود ، به ثبوت برساند . و این پیروزی پیروزی تام و تمام بود . . . و او که ثروت داشت و معشیت سبب شکر و ناکو قربان و صدق‌فاش میرفتند .

رفته رفته به قدرت و اهمیت خودش اعتقاد پیدا کرد . و در واقع او ملکه محل شد .  
 و سوزان ایوز ، ملکه بردباری نبود . . .

سوزان ایوز نیست به کسانی که جلوش خم میشدند مظهر لطف و عنایت بود ولی اگر کمترین نافرمانی می‌دید ، مشت بولادیش را دوباره نشان میداد . این زن خود پرست عصر آن روز گرم تابستان که تخت خود را از طرف زن نیرومندی در خطر دید ، گرفتار شوهرهای باطنی خطرناکی شد .  
 خون زورگویان بزرگ دوباره در رگهای این دختر نابزرگورده بسه جریان افتاد . . . و خلاصه ، از همان لحظه‌ای سوزان ایوز اطلاع پیدا کرد که دختر دلربای دوزنده دهکده ، چشم طمع به شوهر اودخته و خانه او را تهدید میکند ، سرنوشه مدالین بلای را با زهر مرگ تعیین کرد . آقایان ، سوزان ایوز خودش را بالاتر از قوانین میدانده که برای مردم پست ساخته شده است . او چه در خانه خود چه در کلبه روستایی و چه در اینجا نشان داد که به هر قانون مدون و غیر مدون و حتی قانون خدا چشم تحقیر می‌کند .

غرور او چنین چیزی است . . .  
 این زن بعد از آنکه از دهان «الیات فارول» شنیده که شوهرش با میمی بلای را طه دار دستخوش روح شیطان صفتی شد .

باشتاب خود را بخانه رساند و مشغول جاسوسی و تجسس شد تا سند و مدرکی برای تایید اتهامات «الیات» و عقوبتهای شوهرش و میمی پیدا کند

# سینه‌های چاق -

# سینه‌های لاغر

داشتن اندامی زیبا و ساقهائی خوش تر اش، آرزوی هر زنی است، مخصوصا امروزه که اندام متناسب بیش از صورت زیبا مورد توجه قرار گرفته است. سینه نیز از مهمترین قسمت‌های زیبایی بدن یک زن بشمار میرود. بنابراین اگر سینه‌های شما خیلی بزرگ و سنگین باشد، ماهیچه‌های سینه شل و افتاده میشوند و سن شما را بیشتر بنظر می‌آورند. همچنین برعکس اگر سینه‌ها خیلی کوچک باشند، باز هم باعث عدم تناسب اندام شما خواهند شد.

با انجام دستورات مفید و تمرینهای لازم ورزشی، موفق خواهید شد که کوچکی، بزرگی و افتادگی سینه‌ها را کنترل کنید و آنها را بصورت دلخواه در آورید.

کوچکی سینه‌ها را با خوردن مسواک آشامیدنی مانند آب، شیر و آب میوه می‌توانید برطرف کنید و در حقیقت اضافه وزن بدن باعث میشود که سینه‌های شما نیز بزرگ و مطابقت دلخواه گردند. ولی اگر اندام شما چاق و سینه‌هایتان کوچک است و به هیچوجه نمیتوانید بر وزن‌تان اضافه کنید، می‌توانید کوچکی سینه را با بستن کرستهای اسفنجی جبران کنید. سپس بتدریج با انجام تمرینهای ورزشی، خون بیشتری در ماهیچه‌های سینه جریان بیندازید و به رشد آن کمک کنید.

برای بزرگ‌تر نشان دادن سینه‌ها، از کرست‌های کنائی استفاده کنید. این کرست‌ها را پس از شستن اطو نکنید. بعکس اگر سینه‌های شما بزرگ و خیلی سنگین باشند، رگابهای معمولی کرست‌ها، شانه شما را راحت و گود می‌کنند. بنابراین از رگابهای کنئی بروی شانه‌ها بپوشانید. هتایتان استفاده کنید. هنگامیکه باردار هستید هرگز از پوشیدن سینه بند خودداری نکنید و پس از

زایمان هم از سینه بندهای راحت استفاده کنید تا دوران شیرخوارگی کودک پایان برسد.

کرستهای نایلنی، سینه‌ها را کوچکتر از آنچه هست نشان میدهند. پس با در نظر گرفتن کوچکی و بزرگی سینه، نوع جنس کرست را انتخاب کنید.

از زمان نوجوانی عادت کنید هنگام نشستن و راه رفتن شانه‌ها را صاف و مستقیم نگه دارید و بطور صحیح تنفس کنید تا شکل و فورم سینه شما طبیعی و زیبا باقی بماند.

هنگام خرید کرست، به اندام خود توجه داشته باشید و مطابق آن کرست دلخواه خود را خریداری کنید. در صورتیکه اندام لاغر و سینه‌های کوچکی دارید، کرست کوتاه پنبه‌دوزی شده برنگهای روشن خریداری کنید و در صورتیکه چاق هستید و قدتان کوتاه است، کرست بلند از جنس نایلن انتخاب کنید.

## تمرینهای ورزشی

- اگر سینه کوچک و کمربند دارید،



۱



۲



۳



۴



۵



۶

- اگر سینه کوچک و باسن بزرگ دارید، در درجه اول باید سعی کنید که باستان کوچک شود. برای این منظور، روی زمین بنشینید و کف دست‌ها را عقب سرتان روی زمین و پاها را جدا از هم بطرف جلو قرار دهید. حالا یک پارووی بای دیگر بیاورید و تا آنجا که می‌توانید دورازبای دیگر، نوک پنجه‌ها را بر زمین بقیه در صفحه ۵۸

راست بایستید و دست‌ها را به کمر بزنید و پاها را کمی از هم جدا بگذارید. حالا بدنتان را تا آنجا که ممکن است بطرف راست و سپس بطرف چپ بچرخانید. این حرکت را تا چندماه بیست و پنج بار با نرمش تمام انجام دهید. (عکس شماره ۱)

# تابستان و عینک‌های آفتابی

## خانم! آیا واقعا میدانید از چه عینکی باید استفاده کنید تا چشم‌هایتان محفوظ بماند؟

کنار دریا و کوهستان - در نور تند و ملایم هنگام رانندگی، اسکی، تنیس از چه نوع عینک آفتابی باید استفاده کرد؟

هرسال با شروع فصل بهار و تابستان در سراسر دنیا مقدار زیادی پول برای خرید عینک‌های آفتابی خرج میشود. بسیاری از مردم با خرید عینک نشان میدهند که سلامت چشم خود علقه‌مندند. اما در واقع اکثریت آنها عینک را بخاطر پیروی از مد همراه دارند و عده دیگری هم که واقعا بخاطر محافظت چشمانشان از آن استفاده میکنند درست بلد نیستند که چگونه عینک بخرند و چگونه عینکی را انتخاب کنند که از نظر بهداشتی مناسب باشد و برای چشمها ضرری نداشته باشد.

آیا عینک آفتابی واقعا لازم است؟ آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت ممکن است برای چشم ایجاد ناراحتی کنند؟ آیا رنگ شیشه‌های عینک اهمیت دارد؟ آیا بکار بردن مدام عینک آفتابی مضر است؟ آیا بهتر نیست حتی برای خرید عینک آفتابی هم نزد متخصص برویم؟ این‌ها سؤالاتی هستند که اغلب بشر انسان می‌رسند، اما بعزت عدم توجه با اهمیت آن، سرسری انگاشته میشوند.

در این مقاله جوابهای درستی را که با نظر چند چشم پزشک و متخصص عینک جمع‌آوری شده‌اند بنظرتان میرسانیم و در باره هر موضوع جداگانه بحث میکنیم.

### آیا عینک‌های آفتابی لازم هستند؟

یک چشم عادی بخوبی در مقابل تابش نورهای مختلف مسلح است. تنها دلیل پزشکی قابل قبول برای استفاده از عینک‌های آفتابی ناراحتی‌هاییست که آفتاب و نور برای بعضی از چشمهای ضعیف بوجود می‌آورد و ناراحتی‌هایی که ممکن است بخاطر کار زیاد روزانه در نور آفتاب برای چشم بوجود بیایند.

یک روز کار مداوم در نور آفتاب باعث قرمز شدن و خستگی مفرط چشمها بهنگام شب میگردد، و برای جلوگیری از این ناراحتی باید چشم مورد محافظت قرار گیرد تا گزند نیفتد. از طرف دیگر قرار گرفتن در آفتاب شدید کنار دریا یا کوهستان بدون عینک امکان کاهش دید چشم را بهنگام شب زیاد میکند. از طرف دیگر به همراه داشتن مداوم

عینک آفتابی در مدت شب و روز بسیار مضر است و حالت دفاعی چشم را در مقابل اشعه خورشید کم میکند.

هیچگاه بخاطر تقلید از هنرپیشگان بطور مداوم عینک دودی بچشم نگذارید و هرگاه دارای چشمانی هستید که احتیاج به عینک طبی دارند شیشه‌های آن عینک را رنگی انتخاب نکنید. یکی دیگر از موارد بد استفاده از عینک دودی هنگام رانندگی در شب است. هیچگاه در تاریکی شب با عینک آفتابی رانندگی نکنید، چون احتمال خطرات بیشماری برایتان بوجود می‌آید.

### آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت برای چشم خطر دارند؟

در جواب این سؤال باید در کمال احتیاط گفت: کاملا ممکن است برخی از این عینک‌ها مضر باشند. در حقیقت سطح خارجی و داخلی شیشه‌های عینک باید کاملا

صاف و یکدست باشند تا دید چشم را آزار ندهند و چون درست کردن اینگونه شیشه‌ها بازرانی و آسانی میسر نیست کمتر اتفاق می‌افتد که شیشه یک عینک عادی و ارزان - قیمت صاف و بدون موج باشد.

البته سازندگان این عینکها که در ضمن از نظر فروش بازار گرمتری از عینکهای طبی دارند معتقدند که عیب این شیشه‌ها کم است و چشم قادر بدرد آن نیست. درحالی‌که باید گفت همین عیب کوچک میتواند بخوبی روی چشم اثر بگذارد و آنرا خسته و ناراحت کند. البته چشم با منقبض کردن بعضی عضلاتش میتواند خود را با عینک مطابقت دهد. اما همین انقباضات مداوم و غیر لازم باعث صدمه زدن چشم میشود و سلامت آنرا بخطر میاندازد. البته استفاده از این عینکها برای گرفتن حمام آفتاب ویا در مواقع عادی که چشم احتیاج بدقت کردن زیاد ندارد، چندان مضر

نیست، اما برای خواندن، نوشتن، اسکی بازی و تنیس و بخصوص هنگام رانندگی کاملا مضر است، چون در این مواقع، چشم بهمه جهت حرکت میکند. با دقت باطراف مینگرد و بهمین جهت احتیاج بهضلات آزاد و منقبض نشده دارد.

### از چه نوع شیشه‌ای باید استفاده کرد؟

شیشه‌های رنگی به سه صورت مختلف وجود دارند: شیشه‌های فیلتری (تصفیه کننده)، شیشه‌های ضد انعکاس و شیشه‌های دورنگ.

شیشه‌های تصفیه‌کننده از نوری که با آنها میتابد بعضی از اشعه را مثل ماوراء بنفش یا مادون قرمز میگیرند و بخاطر ماده شیمیائی بخصوصی که در ساختارشان نگار برده شده است قادر بنگاهداری و

بقیه در صفحه ۶۴





عکسهائی که در داستان جالب و خواندنی  
«زن صلیستاره» درج میشود جنبه تزئینی  
دارد و عکس خود قهرمان قصه نیست،  
بلکه بیان‌کننده وضع و حالت و روحیه  
و تشابه است .



# زن صد ستاره

## قسمت پنجم

### خلاصه شماره هائی که خوانده اید:

وقتی در قسمت برسر دوراهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بودیم نوشتیم بین اطلاع دادن نمونه های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاو می برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خیرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هويت او را بدست آوردم و بر سرش رتم. او ابتدا مرا با اکره پذیرفت اما بعد تعارف کرد و بدخل اتاق برود آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زد تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را شناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدینا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد بگروز که کتک مفصلی خورده بودم يك زن شهری که برای تابستان اطافهای ته باغ مارا اجاره کرده بودند بدلجویی من آمدو نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود به شهر ببرد و همینکار را هم کرد.

از بچگی هوشیار و زرنگ بودم. میدانستم همه مردم سودجو هستند و بدنبال نفع خویش میروند. تا موقعی مرا میخواهند که برایشان مفید واقع شوم. نمیتوانستم همه عمر کلفت بمانم. پیرزن خویشاوندشان که در خانه آنها خدمت میکرد برای من نمونه بود. درست بیاد نمیآورم او چه نام داشت و با آقای مدیر دارای چه نسبتی بود. جلس میزیم خاله یا دختر خاله آقای خانه محسوب میشد. زن بیچاره بازنده شانزده سال پیش از شوهرش طلاق گرفته و برای چند روز بخانه آنها آمده بود. بعنوان مهمان، ولی ماندنی نشد. نگذاشتند او شوهر کند. چرا؟ برای اینکه مستخدم بی چیزه و مواجی بود. خوب جانمیکند و زحمت میکشید و سبب خویشاوندی چشم پادش و دستمزد نیز نداشت. رویش نمیشد از آنها اجرتی طلب کند. بگروز او برای من درد دل کرد و همه چیز را گفت: گریه میکرد. گریه ای که سودی نداشت و خیلی دیر بود. او میگفت:

این نداشتن من شوهر کم. دوسه سال اول چند نفری برام پیدا شدن. بد نبودن. مردهای زن مرده نون رسون. خودم میخواستم شوهر کنم و از این خونه برم اما اینا بیانه تر اشیدن. هر کسی میومد میگفتن شان ما نیس تو زن یه همچی آدمی بی. منم باورم میشد. فکر

میکردم یکی بهتر برام میاد. اما دوسه سال که گذشت دیگه هیشکی نکفت خرت بچنده. من اینجا موندنی شدم که شدم. الان شانزده سال میگزنه. دیگه موهام سفید شده و قدرت کار کردنم ندارم. هنوز یه زیارت نرفتم. یه سیاحت نکردم. دلم به چی خوشه؟ به اینکه بچنها دوستم دارن و خاله جون خاله جون میگن؟ میخوام ننگ. اینام دروغ میگن و حساب کار دستشونه. بدخائی خدا اگه فردا از با بیاقتم همینا منو میدارن کنار کوچه که سنگ پاره ام بکنه. نونخور زیادی که نمیتوان.

دلم برای پیرزن میسوخت لیکن از سخنان او درس میگرفتم. عبرت میآموختم و برای آینده خودم نقشه های دقیق و حساب شده ای طرح میکردم. زن بی هنر با گوسفند فرق ندارد. همانطور که گوسفند را در شادی و عزا قربانی می کنند زن بی هنر و بیکاره را نیز فدای مطامع خویش میسازند. زیبایی و جوانی برای زن نمیتواند سرمایه قابل اعتمادی باشد. جوانی به زمانی و زیبایی به شی و تبی از بین میروند. این را خوب میفهمیدم لذا شب و روز میکوشیدم هنری بیاموزم که فردا بتواند دستگیر من باشد. اولین و لازمترین هنر برای يك زن سواد است. سواد چراغی است که بکلم نور آن انسان راه را از چاه میشناسد و همراه نمیروند. اوایل خانم و آقا نسبت بدرس خواندن من بی تفاوت بودند ولی بزودی سختگیر شدند. گویا پیش بینی میکردند که اگر من خواندن و نوشتن بیاموزم و با سواد شوم خواه ناخواه يك روز علم طینان را بر میافرازم و از خانه آنها میروم و با لاف لاف آتندر میفهمم که در قبال کاری که انجام میدهم دستمزدی باید بگیرم. آنها بچشم بنده زرخرد بن نگاه میکردند. حق هم داشتند زیرا پول داده و در عوض مرا گرفته بودند اما این پول بین ارتباط نمی یافت. من انسان دیگری بودم. کاری میکردم و اجرتی میخواستم. چندی که گذشت خانم و آقا مرا تحت فشار قرار دادند. هرگاه گوشه خلوتی می یافتم و کاغذ و دفتر و کتابی بدست میگرفتم به بیانه های مختلف مرا از کار باز میداشتند و بدنبال فرمان یا نخود سیاه میفرستادند. معذرا من چون میخواستم با سواد شوم حتی بوقت راه رفتن توی بازار نیز تابلوها و نوشته های روی دیوار را میخواندم و تمرین میکردم.

شش هفت ماه گذشت. از ده که آمدم در آستانه رشد و بلوغ بودم. تغییراتی در وجود و در اندامم پیدا شده بود. تعجب نمیکردم و نمیترسیدم چون زهره را دختر آقای مدیر قیلا بن گفته بود که يك دختر چگونه بالغ میشود و چه حوادثی اتفاق می افتد. بعد از عید نوروز اگر

تصادفا پدرم به شهر میآمد و مرا در کوچه و خیابان میدید مسلما نیشناخت چون بقدر ده سال بزرگ شده بودم. رسیده و با طراوت و زیبا و جلو آئینه که می ایستادم از تماشای خودم لذت میبردم. در همین اوان برای (زهره) پشت سر هم خواستگار می آمد اما یکنفر سماجت بیشتری نشان میداد. نظام همیشگی خانه بسبب آمدورفت خواستگاران و برخاستن بوی عروسی بهم ریخته بود. این شوخی نیست اگر بگویم عروسی بو دارد. وقتی بوی عروسی از خانهای برخیزد همه حوادث دیگر را تحت الشعاع قرار میدهد. خانه کمی بی نظم شده بود اما کسی از بی نظمی استفاده نمیکرد مگر یکنفر. آه. بگذارد از (حسن) برای شما بگویم. حالا وقت آن رسیده که از این پسر خطرناک حرف بزنم. او جوانی درشت هیكل و خشن و نیرومند بود. دو میل ورزش سنگین و يك تخته شنا داشت که گوشه حیاط گذاشته بود. هر روز صبح خیلی زود بزورخانه محل میرفت و وقتی من سوارورا روشن کرده و بساط صبحانه را بر چیده بودم بر میگشت. هیکلی دوبرابر آقای مدیر داشت و مثل يك گاو میش غذا میخورد. بگروز صبح که باچه میخورد و بگروز نیمرو. کله پاچه را از کله بزنی زیر بازارچه میخرد اما نیمرو را با هشت دانه تخم مرغ و يك ملاقه روغن من برای او میبخشتم که با دونان سنگ بالا میکشید. تازه نیمسیر بر میخاست واز بی برکت بودن دست من مینالید.

من سرگرم کار خود بودم و توجه نداشتم که حسن بیش از ماههای پیش دوروبر من می بلکد. هر جا میرفتم، و تنها میشدم تا روی خود را بر میگردانیدم (حسن) را آنجا میدیدم. جوان اخمو و ما زوری بود. سر همه داد میزد. و حتی بمادرش فحاشی میکرد اما بروی من نمیکند میزد و با مهربانی و تبسم و نگاههایی مخصوص که معنی آنرا نمیتفهمیدم دستور میداد.

آنسال قصد نداشتند به بیلاق بروند زیرا فکر میکردند فرصت شوهر دادن زهره از دست میروند. حاشا بن که درست بود زیرا در آن زمان دختر اگر از مرز جده سالگی میگذشت خانه مانده میشد و دیگر کسی سراض را نمیگرفت. یکشب که با خاله در آشپزخانه داشتم برج آیکس میکردم پیرزن کسی صغری گبری چید و حرف زد و بالاخره گفت:

دختر بسن و سال تو خیلی با پدرم اقب خوشد باشد. معنی حرف او را نفهمیدم با سرخوشی ولی خیلی پرسیدم:

یعنی چی؟

# از زندگی بیشتر بدانیم ..

آداب معاشرت

## در کافه رستوران

● آقا وقتیکه باخانی وارد کافه یا رستوران میشوید شما باید جلو بیفتید . بطورکلی دراماکن عمومی مرد باید از زن جلو بیفتد تا برایش راه باز کند . اما انتخاب میری باید بوسیله خانم انجام شود . دقت کنید که هیچوجه سبیر معینی را به او تحمیل نکنید . در دادن دستور غذا سریع باشید ولی اگر شما میزبان هستید از دیگران پرسید که چه میل دارند و هرگاه مهمانان شما در انتخاب دچار تردید شوند بی حوصلگی نشان ندهید . با اینهمه نباید فراموش کنید که گارسون منتظر دستورشماست و باید تا آنجاکه ممکن است او را معطل نکنید .

شما در انتخاب رستوران آزادید و میتوانید با توجه به بودجه خودتان رستوران مناسبی انتخاب کنید ولی وقتیکه وارد رستوران شدید از هرگونه چانه زدن درباره قیمت غذاها پرهیز کنید و از مهمانان خود بخواهید هر غذایی را که میل دارند انتخاب کنند . اما اگر شمارا دعوت کرده اند اقدام به انتخاب گرانترین غذا نکنید مگر اینکه از شما خواهش کنند .

● خانم ، مطمئن باشید که اگر موقع انتخاب غذا گران قیمت ترین آنها را انتخاب نکنید و این فرصت را به مرد میزبان بدهید تا او هر تعداد از آنها را که میخواهد در فهرست غذاهای انتخابی وارد کند ، مرد میزبان آداب دانی شمارا تحسین خواهد کرد . اگر مرد واقعاً بخواهد مثلاً بشما خاویار بدهد خودش از شما خواهش خواهد کرد که آن را هم انتخاب کنید . اگر رستوران خوبی انتخاب نشده است ، غذاها را هر دقیقه برگردانید . اینکار فقط در صورتی مجاز است که آدم چیزی را که خواسته است برایش نیاورد .

● خانم ، اگر غذایی را انتخاب کردید ، مخصوصاً اگر غذایی گران قیمت باشد ، دیگر برای جزئیات آن ( مثلاً جعفری کنار خوراک ) ایراد نگیرید ، چون این کار شخصیت شمارا در نظر کوچک میکند . یا مثلاً اگر غذای خشکی سفارش داده اید وقتی که آنرا آوردند نگویند اگر آبدار بود ترجیح داشت .

بقیه در صفحه ۶۰



اقتصاد خانواده

## کودک و پول

همه افراد خانواده در منظم کردن دخل و خرج منزل باید سهیم باشند. پس بکودکان نیز فرصت بدهید تا این درس بزرگ زندگی را هر چه زودتر فرا گیرند. کودکان دارای هوش سرشار و ادراکی قوی هستند . با وجود این چرا هیچ پدر و مادری راجع به درآمد و خرج منزل با بچه های خود صحبت نمی کند ؟ ظاهراً آنها عقیده دارند که بچه ها این مسائل را درک نمیکنند و لازم نیست آنها را وارد مسائل

## زندگی زناشویی مجہولات زناشویی

امروزه برای روانشناسان مسلم شده است که :

علت بسیاری از بیماریهای روانی ، لغزش های اخلاقی ، خیانتها ، شکست های زندگی زناشویی ، بد رفتاریها و اختلافات خانوادگی و حتی جنایات بر اثر آشنا نبودن مردم به مسائل زناشویی است.

بگفته روانشناس معروف « وبلهام استکل » « امروزه از تعداد خانواده های خوشبخت بیش از پیش کاسته شده و عشق ، بجای اینکه یک قانون طبیعی باشد ، ایجادکننده مشکلاتی شده است.

آگاهی به رموز زناشویی برای دختران و پسرانیکه در آستانه ازدواجند نه تنها مفید است ، بلکه ضروری است . چه بسیار نوعروسانی که بعزت عدم اطلاع به روابط زناشویی و بهداشت بارداری ، نمره عشق و زندگی خود را در ماههای نخست ازدواج از دست داده و آنرا سقت کرده اند.

وقتی تاریخ را ورق میزنیم می بینیم که از طب قدیم کلدانیان و یونانیان تا طب هند و مصر و ایران باستان ، همه جا صحبت از دنیای زناشویی بوده و دستورات جامعی در اینمورد داده اند.

« فریود » دانشمند اطریشی و سایر پزشکان و روانشناسان مشهور جهان تحقیقات دامنه داری در این زمینه کرده اند و صدها جلد کتاب منتشر ساخته اند.

جای تعجب است که دختران و پسران ، زنان و شوهران جوان قرن ما از آخرین مدهای « کورر » و « دیور » پاریس تا اندازه کمروسانی ستارگان و از زندگی خصوصی بیتلها تا نام خویشاوندان هنر پیشگان اطلاع دارند . ولی از سادهترین مسائل زناشویی که اصل زندگی آنها را تشکیل میدهد بی خبرند ! بقول دکتر استاس چاسه - مردم همه چیز را میدانند ، میدانند که چگونه بخورند ، چگونه بخوانند ، چگونه راه بروند و چطور کار کنند ولی ابد از مسائل زناشویی که مهمترین اساس زندگی است اطلاعی ندارند.

بقیه در صفحه ۶۱

ریزه کارهای خانه داری

## یک فنجان چای خوب

یک فنجان چای خوب را در کمتر جانی میتوانید بدست بیاورید . حتی در خانه هایی که باتشریفات اداره میشوند و در گرانترین رستورانها هم یک فنجان چای کاملاً خوب بدست شما نمیدهند . پس بیایید باهم اینکار ساده ، ولی مهم را انجام دهیم .

اینکار را با آب سرد شروع میکنیم . هرگز از آب نیم گرم مانده در کتری استفاده نکنید . گریبای لعاب کلفت که زودتر آب را بجوش لبآورد و در آنها محکم بسته میشود خیلی بهتر است . آب هنگامی جوش میآید که روی آن بر از جابجایی کوچک و بزرگ میشود . پس از جوش آمدن ، بیش از دو تا سه دقیقه صبر نکنید و نگذارید همانطور بخار شود .

قوری نیاید از جنس فلزی و نقره ای و امتثال آن باشد ، زیرا فلز نقره بی بجای شما میدهد . قوریهای چینی یا بلور نشکن بسیار مناسب هستند . بهترین نوع قوری ، قوریهای گرد و کوتاه است که از خالترس ساخته میشود و لعاب پر رنگی برنگ قهوه ای باقرمز روی آن میزند . قبل از دم کردن چای ، قوری را خوب گرم کنید . میتوانید اینکار را با آب جوش انجام دهید و دوساره قوری را خالی کنید پس برای هر یک

بقیه در صفحه ۶۰

## مامان، بگو چرا؟



به پرسش‌های کودکان  
خود پاسخ‌های صحیح و  
قانع‌کننده بدهید .

### ★ چرا بزرگی انگشت انگیام‌بیدا میکند؟

— وقتی که جانی از بدن خود را بریدیم ، در سطح زخم خون دلمه میشود . قبل از هر چیز باید دانست که خون دلمه شده بمنزله سرپوشی است که جلو ادامه خونریزی را میگیرد . سپس در محل زخم که

الته در صورت عمیق بودن باسنان شده و یا دوسران با «آگراف» بهم آمده است ، سلولهای تازه شروع به تشکیل کرده نسج گوشتی از بین رفته را مجددا و بتدریج تشکیل میدهند.

برای اینکه يك نسج گوشتی تازه به وجود آید باید به نسج‌مزبور مصالح و مواد اولیه برسد . این مصالح چیزی جز غذای روزانه نیست که تبدیل به مواد لازم شده بوسیله خون به محل زخم حمل میشود .

### ★ چرا وقتی که زنبور دست ما را میگززد ، محل گزیدگی ورم می‌کند؟

— وقتی که زنبور نیش خود را به بدنمان فرو میکند ، مقداری سم وارد آن میکند . طبیعی است که بدن برای از بین بردن اثر سم عکس‌العمل نشان میدهد و بگرشته مواد شیمیایی از قبیل هیستامین بخش میکند که موجب تورم رگها میشود و بهمین دلیل هم در نقطه گزیدگی احساس گرما میکنیم و برافروختگی و سرخی موضعی مشاهده میشود . انتهای اعصاب حسی تحریک میشوند و علت دردی نیز که احساس میکنیم همین است .

### ★ چرا روی اتومبیل‌های موسسات پزشکی نقش مار رسم کرده‌اند؟

— مار از زمانهای بسیار قدیم بعنوان علامت طب انتخاب شده‌است و یادگاری از یونان باستان است . اما حالا چرا این علامت را روی

بقیه در صفحه ۶۸

## زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

آشنا کردن بچه‌ها با چگونگی خرج کردن - اما اگر خرج کردن این پول را با نقشه خرج و درآمد خانه و معن دهد ، این امر از نظر بچه خیلی جالب و مهم جلوه خواهد کرد .

بدین ترتیب کودک یاد میگیرد که چگونه با پول مستمري خود سروکار و احتیاجات خود را تهیه کند . اگر به لوازم مهم و گرانتری محتاج باشد ، خود را موظف میداند که هر روز مقداری از پول خود صرفه‌جویی کند تا بتواند مثلاً يك جفت کفش فوتبال و يك توب خریداری کند .

حالا باید دید که چگونه میتوانیم کودک را با بودجه و دخل و خرج منزل آشنا کنیم .

بهترین راه اینست که کودکان را بشانید و کاغذ و قلمی بدست آنها بدهید . سپس تمام مخارج روزانه خانه را روی کاغذ بیاورید و درآمد را هم در برابر آنها بنویسید . بعد راجع

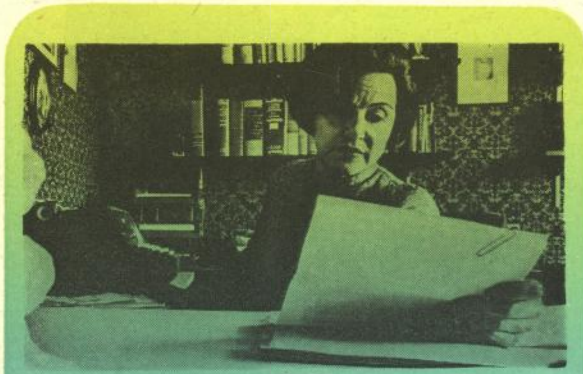
بقیه در صفحه ۶۱

اقتصادی زندگی کرد ، در صورتی که باید کودکان را از همان روزهای اولی که بدمرغه میروید و آمادگی برای فرا گرفتن دارند ، با مساله بودجه آشنا ساخت .

بی‌توجهی کودکان نسبت به بودجه خانواده هم بضرر پدر و مادر است و هم بضرر خود کودک ، پدر و مادر های روشنفکر راجع به مسائل مختلف زندگی با بچه‌های خود صحبت میکند و باروشن‌بینی آنها را هوشیار میکند ، در حالیکه هرگز راجع به پول با آنها حرف نزده‌اند . از اینرو است که کودک هنگامیکه اولین مستمري یا پول توجیبی خود را دریافت میکند ، بهیچوجه نمیداند چگونه آنرا خرج کند .

علاوه بر اینکه باید کودک را در خرج کردن پول توجیبش راهنمایی کنید نکات دیگری هم هست که لازم است به آنها بیاموزید .

پول توجیبی یا مستمري هفتگی و ماهانه ، بهترین وسیله‌ایست برای



روانشناسی

## کار در چهل سالگی

از ده سال پیش تعداد مادرانی که شغلی هم دارند افزایش محسوسی یافته است . باوجود این بسیاری از زن‌ها که قبل از ازدواج غسل و درآسبی داشته‌اند پس از ازدواج و بخصوص یخاطر فرزندانشان شغل و درآمد خود را رها کرده‌اند . اگر قطع شدن این درآمدها تاثیر چندانی در بودجه خانواده نداشته باشد ، به‌احتمال قوی زن تربیت فرزندانش را به شغل خود ترجیح میدهد . اما يك دختر جوان حتماً باید هر یا معلومات و تحصیلات کافی برای انتخاب يك شغل داشته‌باشد . نمیتوان دست‌روزی دست گذاشت و بیکار نشست باید اینکه «بالاخره روزی ازدواج میکنم و شوهرم خرجم را میدهد» زیرا هیچکس از آینده و ارزیابیهای سروشت‌خیری ندارد . شما اگر هری بدانید یا معلوماتی داشته‌باشید لافاقل این آرایش‌خال را دارند که در صورت احتیاج میتواند شغلی بدست آورد .

شبه در صفحه ۶۶

## گفته‌ها

- همیشه مرد است که چون صیادی بدنیاال زن میدود ، ولی صید واقعی هم همیشه خود مرد است !
- «مارسل آشار» سابقاً وقتی يك دختر خجالت میکشید ، سرخ میشد . حالا ، وقتی يك دختر تصادفا سرخ میشود ، خجالت میکشد !
- «امادام سیمون» نویسنده فرانسوی هیچ انسان مقتدری نمیتواند بر عشق فرمانروائی کند !
- «اژرژساند» فراموش نکن که وقتی از زنی تعریف میکنی ، زن تو آنرا بحساب انتقاد از خودش می‌گذارد !
- «پل موران» نویسنده فرانسوی فقط نگاه است که هیچ زنی قادر به آرایش آن نیست ! پس زن‌ها را از نگاهشان بشناسید .

(۵)

# توی دوربین



دیدنی های مصور جهان را ، از چهارگوشه عالم ، در این صفحه درج میکنیم

## یک زن و یک لشکر گربه

این روزها مهمترین سوزّه صحت‌اهالی استکهام پایتخت‌سوئد، خانم (کلاری- هولت) ۶۵ ساله گربه جاق‌وچله‌اش هستند. اسم این زن ولشکر گربه‌هایش از وقتی سرزبان‌ها افتاد که همسایگان از سرو صدای گربه‌ها بترسید آمدند بصاحبخانه شکایت کردند واوهم به کلاری اولتیماتوم داد : یاگربه‌هایت را بیرون کن یا آپارتمان را تخلیه کن . اما کلاری هولت نه حاضر بوداین کاررا بکند ونه آن کاررا. بالاخره مقامات پلیس وانجمن حمایت حیوانات سوئد به دادگربه‌ها رسیدند وبه خانم اجازه دادند دنبال خانه‌ای تازه بگردند وتاخانه پیدا کردند ازجایش تکان نخورد. کلاری افس عجیبی باگربه‌ها دارد. از صبح تا شب با آنها مشغول است و حتی ناهاررا با آنها میخورد .



## عاشق میلیونر و معشوق آشپز!

(هانریت گینس) معروف به - (پرنس آنجو) که دختر ۳۵ ساله سلطان آنجو انگلیس است وبانهین سن کم ۷۶ میلیون تومان پول نقد در حساب بانکی دارد عاشق یک آشپز فقیر ایتالیایی شده است . هانریت ، (بنیتو شی‌ریکاتو) را برای اولین باردر رستوران (آلوارو) لندن دید. زیرا بنیتو در آنجا آشپزی میکرد. این دو قصد دارند بدون درنظر گرفتن اختلاف مالی واختلاف طبقاتی بزودی با هم عروسی کنند. اما ظاهراً درراه این عروسی اشکالی پیش آمده زیرا زنی ۳۴ ساله بنام (پگی بارنورمن) ادعا کرده که از بنیتو دوپسر دارد!



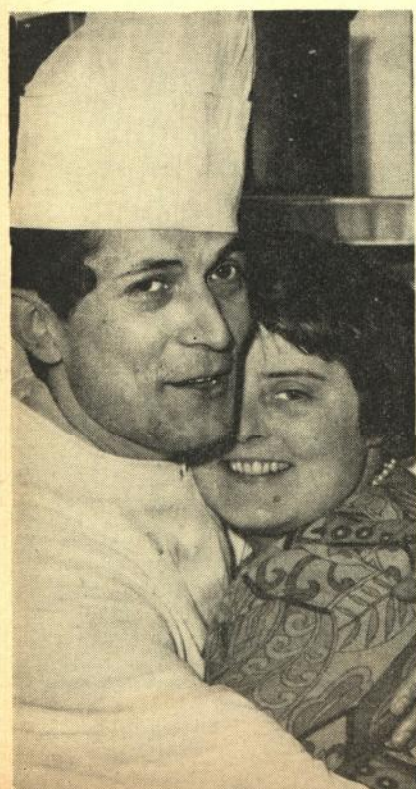
## دخترها و فروش لباسهای مردانه!

تازگی درلندن مدشده که مانکن‌های خوشگل در فروشگاهها لباس مردانه را تبلیغ میکنند . مثلاً دختران زیبایرهنهای مردانه ، جوراب مردانه و حتی کفش مردانه میپوشند ودرنمایشگاه آنها را عرضه میکنند . مثلاً این دخترخانم ، کارش تبلیغ و فروش کراوات های مردانه است . خودش هم کراوات پهنی زده تا لابید شغل باشاغل کمی هماهنگی داشته باشد .



## مد عهد کینگ آرتور

مثل اینکه قرارشده ازاین پس مدرا نه مزون‌های پاریس بلکه فیلمهای سینمایی سازند زیرا بعد از (مددکتر ژیواگوئی) و (مد بونی وکالاید) ، (مد کاملوت) رواج یافته است ، این مد ، از لباس‌شوالیه‌های عهد (شاه آرتور) که نقش های اساسی فیلم کاملوت را ایفاء میکنند الهام گرفته شده‌است . مشخصات این مد جدید عبارتست از لباسهای چرمی امپرمایل، زنجیر های طلائی ، کمربند پهن وکلاه اوریزینال .



این حرفها و خبرهای  
جالب و شنیدنی هفته  
گذشته، در چهار گوشه  
عالم بر سر زبانها بود.

# سر زبونا

## فروشگاهی فقط مخصوص خانمها

استرالیایی ها هم درابتکار و پیدا کردن راه پول درآوردن دست کمی از آمریکاییها ندارند. جدیدترین ابتکارشان که جلب توجه کرده، افتتاح يك فروشگاه بزرگ در شهر سیدنی است. مهم اینست که در این فروشگاه فقط خانمها حق خرید دارند و آقایان را ابدا در آن راهی نیست. خانمها حتی از همراه بردن پسر بچهها نیز ممنوع شدهاند. هدف اینست که خانمهای سیدنی بتوانند دوازده فرغ شوهر، هر چه دلشان خواست بخرند. کنار در ورودی يك بار و يك سالن انتظار ساخته شده، آقایانی که همراه خانمها هستند برای اینکه سرگردان نشوند میتوانند دربار دمی بخمره بنزدن یا در سالن انتظار ساق بمکند و انتظار بکشند.

## زن آمریکائی و ویتنامهاش

برنامه اینست که امریکادسالیهای آینده حتی يك قد کوتوله هم نداشته باشد. بهین دلیل يك کمیته پزشکی از زنان امریکاتقاضا کرده تادرو ویتنامهاشان غده هیپوفیزشان را وقت دانش پزشکی کنند، زیرا فقط بکمک هورمون موجود در غده هیپوفیز است که میتوان باعث رشد، بخصوص رشد های متوقف مانده شد. اگر این هورمون بمقدار کافی در دسترس باشد میتوان سالی سه هزار بچه کم رشد را معالجه کرد. اما عیب کار در اینست که برای معالجه هر بچه کوتوله غده هیپوفیز سیصلرمده مورد احتیاج است.

## فروشگاه سگانه

بمسول جریبده (باری پرس) امریکائیها نوعدوستی را کنار گذاشته و حیوان دوستی پیش گرفته اند. مثلا برقرار آخرین خبری که رسیده، یکی از سرمایه داران هولیوود سوپرمارکتی فقط مخصوص سگها افتتاح کرده. در این فروشگاه که ظاهرا بزرگتر از (فروشگاه فردوسی) خودمان است انواع و اقسام چیزهای (سگانه) بفروش میرسد.

مثلا برای سگهای کچل یا طاس میتوان بقیمت ۴۰۰ تا ۸۰۰ تومان گلاب گیس خرید. سایر چیزهایی که اینجا بفروش میرسد عبارتند از: فیکساتور فیکساتور ضد کک، فیکساتور ضد بوی ضد ریش مو، فیکساتور ضد بوی دهان، کت وشلوار، بیکیبی، پیراهن خواب، کفش، پولور سگانه، خمیر دندان، مسواک، سبد خواب، لحاف بقیه در صفحه ۷۰

## هیچ کینی!

کار فساد ولجام گسیختگی مد در اروپا روز بروز بالا میگیرد. (امیلیویوچی) طراح معروف ایتالیائی اینروزها نمونههایی از بیکیبی آینده را بمعرض نمایش گذاشته است. این بیکیبی مثل پرده روی سینه ها و روی شکم می افتد. پوچی گفته است: این بیکیبی خطر مونیکیبی، یا (هیچ کینی) یا (برهنگی) را از بین میبرد، حسن دیگرش در اینستکه مصرف پارچه اش بیشتر از مصرف پارچه بیکیبی است. فقط باید کسی پرده را کنار نزنند ویا اینکه پرده در معرض باد قرار نگیرد. ملاحظه میفرمائید که بعضی از مدسازها زن را چگونه و نیله هوی و هوس قرارداده و به شان او توهین می کنند.

## رکورد بیسابقه در لاغری

(چلستا گایر) دختر ۱۶ ساله امریکائی آلمانی الاصل، سالهای سال به (چاق) ترین زن امریکائی شهرت داشت. او که بنام مستعار (دولی دیمبل) بعنوان يك عجیب الخلقه در سیرکها نمایش داده میشد منجاوز از ۳۵۰ كيلو وزن داشت. پانزده ماه پیش این کوه گوشت متحرک دچار سکنه خفیف قلبی شد. پزشکان معالجهش باو گفتند اگر خودش را لاغر نکند بیش از یکی دوسال زنده نخواهد ماند.

از همانروز کوه گوشت تصمیم به لاغر شدن گرفت و با اراده ای آهنین و عجب توانست در عرض پانزده ماه خودش را یکصدونودوش كيلو لاغر کند! کوه گوشت سابق فعلا از من و شما هم لاغرتر است، زیرا با استخوان ۶۱ كيلو وزنش است. در تاریخ رژیم غذایی چنین رکوردی بیسابقه است.

## درس های قبل از ازدواج

یک مدرسه دخترانه، در شهر (استیکام) واقع در جنوب شرق انگلیس، اولین مدرسه دخترانه معمولی دنیا است که در آن آرایش کردن، اتیکت های جدید اجتماعی و مد با هم تدریس میشود. معلم این درس خانم زیبای ۲۷ ساله ای است بنام (مارجوری جانی) همسر (دنلس جانی) کشیش کلیسای شهر.

مارجوری که محل است بدون مینی ژوپ سرکلاس درس حاضر شود بخیرنگاران مزده داده است: من همه چیز از توالت کردن، فنون حفظ زیبایی و تناسب اندام گرفته تا آداب مذهبی و سکس قبل از ازدواج را درس میدهم!



## اینها با فیل به محل کار خود میروند!

خدا چکار کند این بیتل ها را که پایه رسم ومدنی را در دنیا گذاشتند که حالا حالاها جوانهای مردم گرفتار آن هستند! بعد از بیتلها لباسهای عجیب پوشیدن، اداهای عجیب درآوردن، کارهای عجیب کردن ونواها و آوازهای عجیب ساختن برای گروهی از جوانان تندرو و افراطی شده يك کار لازم و بر اهمیت!

مثلا این فیل سوارها که اسم گروهشان «دهشاهی پلاستیکی» است برای اینکه جلب توجه بکنند فیلی اجاره کرده اند و با آن بمحل کسرت خود میروند تا باصطلاح يك کار «بامزه» کرده باشند! دهشاهی های پلاستیکی (!) معتقدند که بهترین سیستم اتومبیل در دنیا، فیل هندی است!

## قهرمان ۶ ساله

«آن اوسیس» ۶ ساله انگلیسی پادش جورج اوسیس قهرمان موتور سیکلت مسابقه میدهند این پسر ۶ ساله از هم اکنون در موتور سواری اعجوبه ایست و چه بسا که در ۱۵ سالگی قهرمان اروپا بشود! خودش میگوید: اول پایا رامغلوب میکنم وبعد دنیا را .. بارک الله باینهمه حامد ملی!



# شیر پاک کن جدید داگرا با مشخصات زیر

- ۱ - برای پوست‌های بسیار حساس
- ۲ - برای درمان لک صورت
- ۳ - برای درمان جوش صورت
- ۴ - برای پاک کردن سریع آرایش صورت

(شیر پاک‌کن داگرا محصول هلند)

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها

**I B S**



**زیباترین گیسوی خارجی**  
بدون ریشش واروشد  
**قط ۴۵ تومان**  
یابان چسوی سب سیاسپایر ساتن آی بی اس



زانکر - با مزایای فوق العاده کاملترین ظرفشویی تمام اتوماتیک جهان است  
انتخاب زانکر نگرانی شما را از زحمت ظرفشویی روزانه برطرف میکند.

**استخدام**

۱ - چند نفر دوشیزه یا بانوی سکرتر که بزبان انگلیسی تسلط کامل داشته باشند و از عهده تایپ لاتین و فارسی بخوبی برآیند.  
۲ - چند نفر دوشیزه یا بانوی دیپلمه ، جهت فروشنده گی محصولات آرایشی که بزبان انگلیسی مسلط باشند.

جهت يك کمپانی بزرگ و تولیدی بطور تمام وقت استخدام میشوند .  
حائزین شرایط مشخصات کامل خود را با يك قطعه عکس بصندوق پستی ۲۰۴۴ تهران ارسال فرمایند.

**دکتر آیدین**  
پست و پستی است و در تهران و سایر شهرها  
خیابان رحمت تبریز ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر قیصر تلفن ۷۶۰۶۱۴  
متخصص فیزیوتراپی از کینهاک  
درمان فلجها - دردهای عصبی -  
عزلانی و رماتیسم - سیاتیک  
تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

آموزشگاه خیاطی عراقچی  
برای دوره های جدید خیاطی -  
گلدوزی - گسازي ثبت نام میکند ،  
بدانش آموزان تخفیف کلی داده میشود  
تهران نو اینستگاه سی متری نارمک

آموزشگاه خیاطی میرشکار  
آدرس - دایره زندان قصر  
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

**هشت روز محاکمه** بقیه از صفحه ۴۵

وبه اعتراف خودش ، خیال نمیکرده است که شما گمان ببرد که او در کلیه روستائی بوده است . . .  
و اگر من اینجا درباره مجازات سوزان ایوز و استفن بلای میفشاری میکنم برای این است که زنی و دخترهای شما شب بتوانند در خانه هایتان آسوده بخوابند . . . استفن بلای و سوزان ایوز چراغ زندگی یکنفر را خاموش کرده اند و خاموش کردن چراغ زندگی آنها دیگر چیز مهمی نیست .  
آنها خیال کرده اند که در سایه ثروت و قدرت و امتیازات خودشان از مجازات در امان هستند و لی دیده اند که در امان نیستند . و باید هم چنین باشد چه اگر چنین نباشد عدالتی وجود نخواهد داشت و جان هیچکس مقدس نخواهد بود و مجازات اعدام در این مملکت شوخی خواهد بود .  
هرگز در این مملکت قتل نفرت بارتر از قتل ماد لین بلای صورت نگرفته است . و من با وجود اطلاعی که از وظیفه جگر خراش خود دارم برای استفن بلای و سوزان ایوز از شما تقاضای صدور رای مجرمیت میکنم . و اگر پیش وجدانان بتوانید حکم دیگری بدهید ، خوشبختتر از من هستید .  
وقتی آخرین جمله دادستان تمام شد همه چشمها بسوی دوازده نفر عضو هیات منصفه برگشت . دختر جوان موحنائی گفت :  
- آیا تمام شد ؟ حالا برای شور بیرون میروند ؟  
همکارش جواب داد :  
- نه . . . یک دقیقه صبر کنید . قاضی هم چند کلمه ای حرف خواهد زد .

و ناگهان وکیل مدافع از جای خود بلند شد و چنین گفت :  
- آقای رئیس . . . یاداشتی به دست من داده اند که روی کلاه های مدرسه فرانکنین نوشته شده و به امضاء راندلف فیس رئیس مدرسه روزمونت رسیده است .  
مناف این یادداشت چیست ؟  
لامبرت با دست لرزانی عینکش را بچشم زد و اینطور خواند :  
آقای لامبرت عزیز :

پیش از آنکه هیات منصفه برای شور از جلسه بیرون برود ، وظیفه خود میدانم فضائی را شرح بدهم که حایر اهمیت حیاتی است و من به امید اینکه در نتیجه جریان حوادث ادای شهادت از طرف این جانب بیهوده باشد ، در دل نگه داشته ام . . . و از آنجا که منافسه شهادت من بیهوده نخواهد بود ، من در اختیار شما هستم . خواهشمندم تکلیف مرا روشن بکنید چه فضائی که میخواهم بگویم آنقدر اهمیت دارد که نمیتوانم مدت درازی در آن بباره سکوت بکنم .  
امضاء راندولف فیس

قاضی کارور رسید :  
- آیا میتوانم این یادداشترا ببینم .  
وکیل مدافع یادداشت را با دست لرزانی بدست قاضی کارور داد

وقاضی پس از ملاحظه آن چنین گفت :  
پس محاکمه تمام نمیشود ، دادگاه بقیه مذاکرات را به فردا صبح موکول میکند . مافردا ساعت دوازده باریه تشکیل جلسه خواهیم داد . و در خلال این مدت دادگاه به این یادداشت رسیدگی خواهد کرد . دستور میدهم که آقای فیس فردا صبح در دادگاه حضور داشته باشد . جلسه تعطیل می شود .

دختر جوان موحنائی گفت :  
گمان نمیکنم که من بتوانم تافردا صبح زنده بمانم .  
هفتمین روز محاکمه بلای تمام شده بود  
ناتمام

دوره عالی خیاطی آرایش و گسازي را زیر نظر  
**دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران**  
**فراگیرید**  
مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی  
آدرس خیابان شاهپور داخل ارمنه تلفن ۵۳۹۴۱

مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
برای خرید کتاب در تهران بفرستید  
مؤسسه انتشارات امیرکبیر در شهرت است  
پرنایستگان این مؤسسه مراجه فرمائید

**کلینیک زیبایی**  
علاج لاغری و رشد و نمو سینه ها  
پایه ای حیاطت جوانی و زیبایی  
و کتر محمد داغخواه  
۶۰ خیابان لاله زار تلفن ۳۳۸۱۷۰

بقلم: خانم بازاریاب



### چشم روشنی

حالا دیگر همه خانهای با ذوق تهران هرفوت میخواهند برای عزیزی چشم روشنی تهیه کنند ، یگرات بخیایان پهلوی چهارراه شاه فروشگاه چشم روشنی مراجعه میکنند چون برای همه آنها تجربه ثابت شده است که اجناس دست چینی شده چشم روشنی از همه جا ارزنده تر و ارزاتر است . آنچه را که از بلور و اجناس چینی مورد لزوم شما باشد پراحتی میتوانید در چشم روشنی پیدا کنید

خرید کردن!  
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهرون  
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



تلفن ۲۳۳۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز)  
توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای  
بزرگ سر بزنند) و باین مغازه و آن مغازه ، باین فروشگاه و آن  
فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند  
واز سیر تا بیاز درباره آنها پورتاژ مینویسند تا شما خانم و  
دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید ، بدون دوندگی و کفش  
پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا  
اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد .  
امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بنشینه !

## خریدهای تازه

بقلم: خانم بازاریاب

## خریدهای تازه

### فروشگاه لالوند

آلو، پروین تویی؟ زودتر خودت  
را بفروشگاه لالوند برسان .  
چرا؟

برای اینکه امروز بعد از مدتها  
دوندگی و مایوس شدن از خرید پارچه  
خوب ، چشم به تابلوی فروشگاه  
لالوند در چهارراه شاه جنب فروشگاه  
بزرگ افتاد . نمیدونی چه پارچه های  
عالی دارن . بهتر از همه پارچه های  
ایریش طبیعی که در بهترین طرح و  
رنگ میشد و پارچه های مد روز که  
در هیچ جای دیگر ندیده ام . ضمنا از  
حیث قیمت هم خیلی ارزان است . من  
همین الان آنجا هستم و پارچه مورد  
نظرم را خریده ام . تو هم اگر پارچه  
نخریدی ، فوری بیا اینجا ، من مطمئن  
که در فروشگاه لالوند پارچه باب  
سلیقهات را پیدا خواهی کرد .  
- خیای مشترک عزیزم ، همین  
الان آمدم .

### مزون گلفی

۶۰۰۳۷

سرگردانی برای تهیه لباس واقعا  
کلافه کننده است . خیاط رفتن و  
پرو کردن هم وقت و هم حوصله زیادی  
میخواهد . اما اگر چند روزی صبر  
کنید ، مزون گلفی تدارک مفصلی برای  
تابستان شما دیده است و با وارد کردن  
انواع لباس ودامن و کیف و کفش  
و گارنی توره های مختلف لباس ، به  
برازندگی و شیکي شما تا سرحد  
امکان کمک خواهد نمود . در انتظار  
دریافت اخبار جالبتری از مزون گلفی  
واقع در خیابان تخت طاوس شماره ۹۲  
طبقه اول باشید .

### گالری فرانس

از وقتی گالری فرانس افتتاح شده،  
خانم های تهران دیگر احتیاج  
ندارند از این دوست و آن آشنا که  
بفر خارج میروند برای تهیه لوازم  
خود خواهش کنند ، چون گالری فرانس  
(خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم)  
با سلیقه و وسواس خاصی که دارد، انواع  
واقسام پوشاک و کیف و کفش وبخصوص  
برای فصل تابستان انواع مایوهای زیبا  
و لوازم مخصوص دریا را تهیه دیده است.  
گالری فرانس نامی است درخشان که  
نظر خانمهای شیک پوش را بسوی خود  
جلب میکند .

شماره جدید خریدهای تازه

۲۳۳۲۱۶

عدهای مشتریان خوش سلیقه آن سرگردان  
شوند . بدریگو بروید و تجدید عهد  
نمائید .

شل ساید پاریس

۴۸۰۱۹

نمایشگاه شل ساید واقع در خیابان  
شاه بین چهارراه شیخ هادی و چهار  
راه شاه پاساژ رویال تلفن ۴۸۰۱۹ نه  
تنها انواع اجناس خود را از قبیل  
لباسهای خواب زیبا - لباس زیرهای  
برازنده و سبک ، که در نوع خود  
واقعا بی نظیر است ، در تهران در  
اختیار همه خانمهای با سلیقه قرار میدهد.  
بلکه با توسعه ای که در کار خود داده  
است موفق شده است در اکثر شهرستانهای  
بزرگ ایران نیز نمایندگی داشته باشد.  
نماینده گل ساید در مشهد با فروشگاه  
شها - خیابان پهلوی .

در تبریز با فروشگاه گوگانی -  
بازار شیشه گرخانه و در شیراز بسا  
فروشگاه لوتی - پاساژ استاندارد ،  
خیابان زند است .

### گراند گالری

موقیبت «گراند گالری» در تهیه انواع  
پارچه های لباسی همه خانمهای شیک پوش  
را بسوی این فروشگاه میکشاند . من  
نیز دیروز سری به گراند گالری واقع  
در خیابان بلوار نیش سینما پولیور  
زدم و واقعا از تماشای انواع پارچه های  
شیک و جالب در گراند گالری که از  
بهترین نوع پارچه ها انتخاب شده  
است لذت بردم .

در این فروشگاه عظیم لباسهای تابستانی  
ذوخته نیز که بسیار با سلیقه و زیبا  
تهیه شده ، موجود است .



### صنایع فلزی رز

۷۵۰۶۵

زندگی مدرن امروز احتیاج بوسائل  
مدرن هم دارد . بهمین دلیل است که  
همه وسایل قدیمی بتدریج جای خود را  
بوسائل راحت مدرن میدهند از آنجمله  
فقه های چوبی است که جای خود را به  
کابینت های فلزی داده است .

صنایع فلزی رز ، یکی از پیشروان  
و وجود آورندگان این تحول صنعتی در  
مملکت ماست و با ساختن انواع میز و  
صندلی و کابینت های آشپزخانه در  
کارخانهای خانه دار تسهیلات فراوانی  
بوجود آورده است . این نمایشگاه که  
در خیابان تخت طاوس - نیش فرح  
جنوبی قرار دارد ، دکوراسیون منزل  
و دفتر کار شما را در سریع وقت و با  
تخفیف بی سابقه بعهده میکشد و مسلما  
رضایت خاطر شما را فراهم میآورد .  
برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن  
۷۵۰۶۵ تماس بگیرید .

### تغییر مکان ریگو

نام ریگو برای همه آشناس ، اما  
تغییر مکان ریگو که بخیایان سبهد  
زاهدی نرسیده به چهل متری ایران شهر  
نقل مکان کرده است باعث شده که



شماره صد و شصت و هشتم



## لوازم سفر شما در فروشگاه ایران

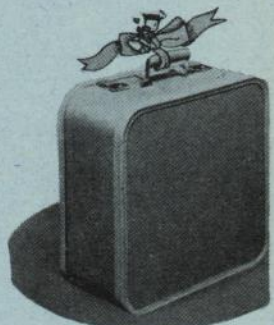
کم کم هوا روبرگرمی است و خانواده ها در فکر مسافرت های تابستانی و فصلی خود هستند. هرسال در تابستان



هر خانواده ای بگوشه دنجی پناه میبرد. دسته ای دریا و دسته ای کوهستان را انتخاب میکنند. اما در هر صورت احتیاج آنها بانواع کیف و چمدان و ساک حتمی است. در پایزدیدی که از دپارتمان ۱۲ فروشگاه بزرگ ایران نمودم از انواع لوازم سفر مثل کیف های دستی، کیف چرمی، ساک و چمدان که همه از جنس خوب و با سلیقه تهیه شده بود دیدن کردم. در این دپارتمان، چمدان های بیکنیک یادوخت های عالی و کیف های خرید



برای خانمهایی که خرید را خودشان انجام میدهند و کیفهای آرایش که مخصوص مسافرت ساخته شده است جلب نظر میکند. سوت کیس و کیفهای جیمزباندی و کبسه های لباس و چمدان



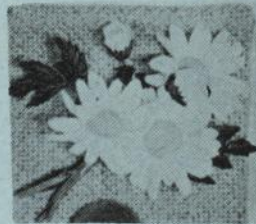
های چرمی که جای کمتری را اشغال و مسافرت شما آسانتر میکنند. در این قسمت جمع آوری شده است.

شماره صد و شصت و هشتم

## خریدهای تازه

### بازهم در دپارتمان مد فروشگاه بزرگ ایران

این هفته هم دوباره به دپارتمان



مد فروشگاه بزرگ رفتم و برای شما خانم عزیز مقدار زیادی اجناس مورد نیاز در مسافرت و شهر را انتخاب کردم که اینک معرفی میکنم: در این قسمت که ببعوض ورود به فروشگاه، مقابل دیدتان قرار میگردد، انواع دستمال های زنانه گلدار و نقش دار، تل های رنگی از جنس چرم و پارچه مخمل و نیکین دار برای موهای زیبای شما آماده شده است. علاوه بر اینها، کلاه های پلاژ بسیار جالب و تازه،



کیف های حوله ای بزرگ و کوچک برای کنار دریا و استخر و انواع کیف های حمیری و چرمی وورنی پارتک آمیزی های چشم گیر در رنگهای تابستانی مانند سفید، کاهوتی، نارنجی، بنفش، گرم و آبی و همچنین کیفهای لزار و کروکدیل اصل نظر شما را به خود میکشد. انواع جاسکایبهای کبکی زنانه، کیفهای پول خرده انواع رویان های لوله ای برای ترفین پشت سر و کلهای جدید برای موهای شما در رنگهای جدید و مدرن از ارمنان های قابل توجه دپارتمان مدفروشگاه بزرگ ایران است. دیدار درفروشگاه بزرگ!

## شکوه عشق

بقیه از صفحه ۲۹

مرد موقر مخاطب من به آن ایتالیایی کوتاه قد باخوشونت گفت: - ممکن است خواهش کنم شما دخالتی نفرمائید. بعد بطرف من برگشت و انگاهی ملتسانه ادامه داد: - شما نمیخواهید بن کم کنید. - چرا سینیور من فقط مایل نیستم شما از جیبستان ضرر بدهید. لطفا یونتان را پس بگیرند. من ا تومبیل را تعمیر میکنم بعد خرجش را حساب می کنم.

اسکناهارا با تردید گرفت و گفت:

- پس اجازه بدهید بروم؟  
- البته. خواهش میکنم.

نگاهش از خوشحالی برق زد. باهیجان دست مرا فشرد و گفت:

- متشکرم... شما یک فرانسوی واقعی هستید.

بعد باعجله بطرف ا تومبیلش دوید. من تازه فرصت پیدا کردم بروم ببینم چی برماشینم آمده. در حقیقت خسارت ماشین من واقعا هم چنددان قابل توجه نبود. فقط یکی از چراغهای جلو شکسته بود و گلگیر همان سمت فرورفتگی پیدا کرده بود.

آن مرد مرتب به ا تومبیلش استارت میزد. پس از لحظه ای سرش را از شیشه بغل بیرون آورد و گفت:

- ببینید موتور ا تومبیل شما کار میکند؟

من سوار ماشینم شدم. با اولین استارت موتور روشن شد. دنده عقب گذاشتم و برای اینکه راه او را باز کنم چند متر عقب رفتم. از همانجا فریاد زدم:

- بله، کار میکند.

از این حرف خودم خنده ام گرفت. بدون شك او دیده بود که ماشین من حرکت کرد. قبل از آنکه مجددا بیاهوشوم و با حرکت کنم صدای آن مرد از سمت راست ا تومبیلم بگوشم رسید که باناراحتی میگفت:

- لعنت بر این شانس.

بعد بلافاصله در جلو سمت راست ماشینم باز شد. بی اراده نگاهم به آن طرف چرخید. ابتدا دوبای ظرفی سفید زنانه داخل در ظاهر شد و بعد بقیه بدن دختر جوان و زیباتوی ا تومبیلم آمد. همان مرد موقر ایتالیایی این بدن ظریف را روی دست داشت. آن را باعجله و بی با دقت و احتیاط روی صندلی کنار من گذاشت بعد سرش را بطرف من بلند کرد و با همان لحن دوستانه و با اطمینان همیشگی اش گفت:

- خیلی معذرت میخواهم. ظاهرا موتور ا تومبیل من عیب کرده و نمی توانم بلافاصله حرکت کنم. این دختر جوان همراه من بود. مثلا اینکه در اثر تصادف از شدت ترس بی حال شده. البته مهم نیست. صدمه ای ندیده فوراً حالش جا می آید. فقط میخواستم از شما خواهش کنم او را به همتا برسانید.

- به همتا؟ ...

- بله، هتل البرتو، خیابان ونو... خیلی از لطف شما متشکرم. قبل از آنکه جوابی بدهم و یا ا قلا قبولی خودم را اعلام کنم در ماشین را بست و بطرف ا تومبیلش خودش رفت.

دخترک در همان بیحالی معلوم بود که زیبایی خیره کننده ای دارد. موهای طلایی بلندش از دوطرف روی گردن ظریفش ریخته بود، در جلو پیشانی چتر زلف دخترانه ای داشت. بلکهایش روییم افتاده بود و رنگ چشمهایش را نمیتوانستم ببینم ولی لبهای خوش تراشش هوس آفرین بودند.

بیحال سرش را روی شانه من انداخت. نقشهای گرمش لاله گوش مرا داغ میکرد. دوسینه برجسته اش زیر بیراهن سفید و نازکش می لرزیدند. در حالیکه زیبایی های این دختر جوان و ناشناس را تحسین میکردم، زیر لب گفتم:

- متشکرم...

اما قبل از آنکه حرکت کنم صدای آژیر پلیس ا زدور بگوشم رسید و بلافاصله در آئینه عقب نور ا تومبیل پلیس را که سرعت پیش می آمد و پشت ماشین من متوقف شد دیدم. مردی که با من تصادف کرده بود با سرعت جلورفت. من آنها را در آئینه عقب هم چنان میدیدم. مرد موقر تندتند با پلیسها حرف میزد ا تومبیلها را نشان میداد و ظاهرا علت تصادف را توضیح میداد.

حالا فقط من یک تگرانی داشتم و آن اینکه دخالت مامورین آن دختر زیبا و ظریف را از کنار من جدا کنند. با دقت متوجه وقایعی بودم که پشت سرم میگذاشت. مرد موقر از جیب بغلش چیزی را که بدون تردید اوراق هوشش بود بیرون آورد. به پلیس نشان داد. مامورین با احترام به او دست دادند و سوار ا تومبیلشان شدند و حرکت کردند. از همان راهی که آمده بودند برگشتند.

توقف نسبتا طولانی ما عده ای کنجاورا جمع کرده بود. همینکه پلیس حرکت کرد، مرد موقر بطرف ا تومبیلش رفت. پشت فرمان نشست و در مقابل نگاه برتعجب من بایک استارت ا تومبیلش را روشن کرد و با سرعت دور شد. من بیستزدگی ام از این بود که چرا دخترک را توی ماشین من گذاشت و این دروغ گفت، اما قبل از آنکه بتوانم فکرم را منظم کرده و نتیجه گیری کنم هم ا تومبیل پلیس و هم ماشین آن مرد موقر ناشناس با سرعت برق دور شده بودند. چند نفر کنجاو و بیکار دور ا تومبیل مرا گرفته بودند.

بقیه در صفحه ۲۲

## زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۶۹

— یعنی اینکه مردای این دوروزمونه خیلی بی رحمن . به وقت غافل بشی چنان بلائی سرت بیارن که تا عمر داری اشک بریزی و درنگ فایده نداشته باش .

— مردای این دوروزمونه ؟ ما اینجا مردی نداریم . از کی حرف میزنی ؟ فکری کرد . ملافه مسی را روی در دینگ گذاشت و باگوشه چشم بمن نگریست و گفت :

— چرا چاک دهن صاحب مردمنو واز میکی که به حرفائی بزیم ؟ یا تو خر واحتمی یا من نمیفهم .  
— مقصودت چیه خاله ؟ بخدا من نمیفهم .

— پس بذار من چشم وگوشو واز کم تا مراقب خودت باشی . چل پنجاه روزی میشه که این حسن وربرینه خیلی دوروبر تو می بلکه . من میباش . مراقبش هستم . توی هرسوراخ سینه ای میری اونم سرک میشه . بهت میخنده و نیشو واز میکنه . از راه که میرسه سراغ تورو میگیره و خیلی کارای دینگ . بازهم من روی سادگی و بچگی گفتم :

— خوب اینکه عیبی نداره . مگه چی میشه .

حرض گرفت . عصبانی شد . قطعه هیزمی را که برداشته بود با خشم زیر اجاق انداخت و بظرف من آمد و گفت :  
— دختره خرفست . معنیش بنه . میفهمی . به وقت دیدی شب و نصف شب اومد بالاسرت .

باز هم عقلم نمیرسید که معنی و مفهوم (بالا سرآمدن) چیست . خنده ام گرفت و گفتم :

— خوب بیاد بالا سرم . لابد تو اطاق به کاری داره . کارشو انجام میده و میره میخوابه .

این بار از حماقت من خنده اش گرفت . خنده خشکینانه ای کرد و گوشه چارقد آهاری مرا گرفت و کشید و پرسید :  
— بیبیم . راستی راستی تو اینقدر خری ومن نمیدونستم . تو نمیفهمی وقتی حسن بیاد بالای سرت چه اتفاقی میافته ؟  
— نه . مگه چی میشه . خوب منم میرم بالاسر آقا . صبح که میخوام برم نون تازه و پنیر بخرم میرم بالا سر آقا از طاقچه پول وریمدارم .

بازهم بصدای بلند خندید و ایندفعه با میهربانی مادرانه ای گفت :  
— گوش کن . اگه به مردی بیاد بالای سر دختری مثل تو بیخودی نمید . مثلا نمیشواد بیاد از کاسه آب بخوره . منظور بنی داره . به وقت دیدی اومد توی رختخوابت و به بلائی سرت آورد .

بقیه در صفحه ۷۱



## پالت شامپو رنگی شوارتسکف تارهای سفیدموی سر را برونک اصلی خود برمیگرداند و درخشندگی و زیبایی خاصی بموها میبخشد .

بکار بردن پالت مانند شامپوهای معمولی خیلی آسان است

تماشا کنید

خشک کنید

بشوئید



کف فراوان پالت بسرعت تمام قسمت های مورا می پوشاند و رنگ می کند

پالت شماره ۳۱۹ برای موهای مشکی پالت شماره ۳۱۷ برای موهای قهوه ای و شماره های دیگر پالت لهر رنگی که بخواهید

## پالت بارنگ دلخواه جلوه جوانی را به گیسوان شما باز میگرداند



## سینه های چاق

بقیه از صفحه ۶۶

بزینید و دوباره بحال اول برگردید و این عمل را با پای دیگر انجام دهید . هر بار ده مرتبه این عمل را تا چندین ماه انجام دهید (عکس شماره ۴)

— اگر سینه های بزرگ و کمر و باسنی کوچک دارید ، بایستید و شانه ها را صاف نگه دارید ، پنجه دستپایان را جاو سینه بیکدیگر قفل کنید و ده بار کف دستها را بهم بزینید . با این حرکت کششی در ماهیچه سینه ها بوجود میآید و باعث میشود

را روزی ۱۵ مرتبه انجام دهید (عکس شماره ۴)

— در صورتیکه سینه های کوچک ، کمری متناسب و باسنی بسیار کوچک دارید برای بدست آوردن اندام ایده آل ، هر روز صبح صاف بایستید و دوتا «دمبل» کم وزن (هر کدام نیم کیلو) بدست بگیرید و دستها را نفس عمیقی بکشید ، دستها را بطرفین باز کنید و نفس را بیرون دهید این عمل را ده بار با ترمی تمام انجام دهید . (عکس شماره ۵)

— اگر سینه های شما متوسط ، باستان بزرگ و کمرتان لاغر است ، سعی کنید

که سینه های شما لاغر شود (عکس شماره ۳)

— اگر سینه های شما متناسب و کمرتان باریک است ، اما باسنی چاق و رانهای کلفت دارید ، روی زمین زانو بزینید و رانها را از هم جدا قرار دهید ، دستها را جلو بکشید و سر و بدن را راست نگه دارید حالا با ترمی تمام بدن را بقبضه بپرید و تا آنجا که ممکن است قوس بیشتری بکمرتان بدهید و سپس بحالت اول برگردید . بکمرتان را چهاربار انجام دهید . ممکن است عضلات رانها تنگ کمی درد بگیرد و کوفته شود اما بزودی درد آن از بین خواهد رفت . بعد از نرمش بدن این حرکت

# در مطب دکتر

بقیه از صفحه ۴۲

این نوع سیبزمینی ها را بدور ریخت  
همچنین در فصل بهار که سیب زمینی  
جوانه میزند در محل جوانه از همین  
ماده سمی (سولانین) وجود دارد که  
نباید آنرا مصرف کرد.

## پسرم دچار سرطان خون شده

مادر ۲ فرزندم پسر دارم ۱۶  
ساله، من و او مثل دو رفیق هستیم، او  
هیچ چیز را از من پنهان نمیکند با  
پدرش نیز بسیار صمیمی است تنها  
ناراحتی که دارد اینست که اخیرا  
اعصابش ضعیف شده و بهانه  
گیری میکند. از چندی قبل دچار  
وسوسه شده و مرتبا میگوید من دچار  
سرطان خون شدهام! هرچه میگویم  
این حرفها چیست اصرار دارد که ما  
حرفش را قبول کنیم.

ناگفته نماند که پسر همسایه ما  
چندی قبل با همین درد فوت کرد  
و شاید هم ترس او بیهود نباشد  
نمیدانم با این وضع چکنم؟

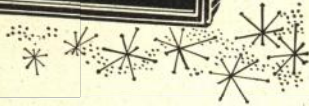
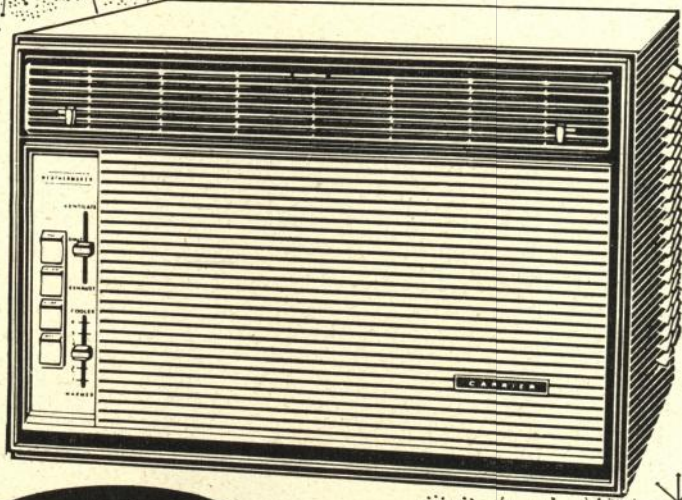
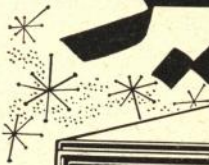
خانم محترم درد بیمار شما  
خیلی ساده است قطعا پسر شما سواد  
دارد و محصل است همین امروز او را  
بازمایشگاه ببرید و بخواهید تا از خوش  
آزمایشی از نقطه نظر تعداد گلبولهای  
سفید و قرمز و دیدن گلبولهای غیر  
طبیعی خون (که دلیل سرطان خونست)  
بعمل آورند، بعد هم بخودش نشان دهید  
ضمنا او را بنزد پزشک خانوادگی خود  
ببرید. صدای هشدار ناراحتی روحش  
برطرف خواهد شد. البته لازمست  
معالجاتی نیز برای تقویت اعصاب  
بکنید.

## نفسم تنگی میکند

دختر ۳۴ ساله ای هستم و  
در یک وزارتخانه کار می کنم  
من نمیدانم علت خستگی زیاد و یا  
بعثت دیگری دچار ناراحتی ریه شدهام  
سرفه های خشک و خسته کننده میباشد  
گاهی طوری نفس تنگی میکند که  
چیزی نمیتوانم قلم بگیرم. انواع و  
اقسام شربت های ضد سرفه را خورده  
و نتیجه نگرفته ام میخواستم بدانم چه  
چیزی باعث طولانی شدن کسالت شده؟

جواب این سؤال قدری مشکل  
است چون سرفه یک علامت است نه  
بیماری. شما ممکن است بعثت داشتن  
لوزه های بزرگ، سرماخوردگی و  
بالاخره برنشیت سرفه کنید و یا  
سرفه های شما مربوط به حساسیت  
(آلرژی) باشد مثلا حساسیت در برابر  
بوی عطر یک گل و یا سرفه های شما  
تیپ سرفه های عصبی باشد و بالاخره  
ممکن است دچار یک ناراحتی ریوی  
ویروسی شده باشید تا پزشک متخصص  
بطور قطع نظریه ندهد امکان تشخیص  
برای شما نیست البته سعی کنید چند  
روزی در منزل استراحت کنید و کار  
خودرا تعطیل کنید. از خوردن آب  
یخ و اغذیه محرک و خیلی ترش  
اجتناب کنید. راجع به دارونیز از  
پزشک خانوادگی خود کمک بگیرید.

# کولر گریپر



کولر گریپر بدست کسانی ساخته شده که صنعت تهویه مطبوع  
را بوجود آورده و بیش از نیم قرن رهبری کرده اند

نماینده انحصاری: شرکت شعله خاور - خیابان تخت جمشید - چهارراه بهار - تلفن: ۷۵۶۱۴۱-۵

**دکتر محمدی بجمری**  
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک  
شاهرضا مقابل سپهسازکت جنب سینما تاج  
تلفن: ۲۰۲۴۸۹

رفع: سریع چاقی با تضمین  
لاغری بیش از حد چربی کوزده اطراف  
چشم - خطان سب اندام، در  
کلینک استتیک  
زیبایی  
میلان فردوسی  
جنب لوان تور



**دکتر رحمت الله سمعی**  
متخصص و پیمانکار سوال پاریمای پوست از دانشگاه وایت  
جوش و دک کپین و پروک سورت، سرطان پوست، کبیر  
خسایت آلرژیک، شوره و درزش مو، زیبایی و ماساژهای ترمی  
و مان قلمی موهای زائد سورت  
پژوهی ۸۴۴۸ بدینفر تحت مشیبت چهار راه بهار - تلفن ۷۶۱۴۱۴

**آموزشگاه خیاطی  
درگاهی**  
جهت دوره جدید خیاطی - گلسازی و  
کارهای دستی هنر جو می پذیرد -  
نواب ایستگاه هاشمی شماره ۱۴۴۰

دکتر بتول معیر (دندانپزشک)  
از آلمان - رشت. سزده میدان  
تلفن ۲۶۳۲

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال  
سیهغریبی - چهارراه کارون تلفن ۹۰۳۸۶۸

# زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

# Tokalon

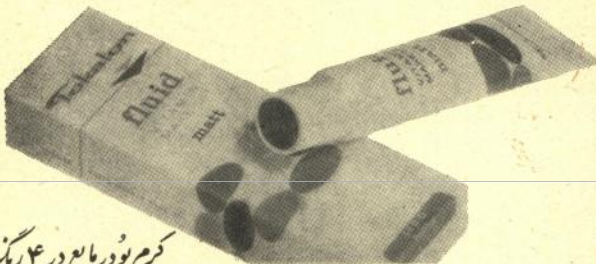
## توکالون بجز شاد زیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودر مایع و جامد  
توکالون  
بهتر جذب میشود  
رنگهای آن متناسب  
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگت



کرم پودر مایع در رنگت

## در کافه رستوران

● حتی در خصوص ترین میزها نباید از بشقاب دیگری غذا برداشت. وقتی که غذا تمام شد اگر وسایل آرایش تان را روی میز بگذارید و مشغول آرایش شوید، بدترین کار ممکن را انجام داده اید. متأسفانه خانمها به اینکار علاقه مند هستند و بسیاری دیده میشود که بعد از غذا، سرهمان میز مشغول تکمیل آرایش و ترمیم آرایش خود میشوند ولی این نشانه بی نزاکتی است! وقتی که آقای میزبانان مشغول حساب برداخت پول است، یا وقتی که میخواهد سیگاری دود کند، شما میتوانید دود قیقه بیرون بروید و آرایش خود را اصلاح کنید.

● آقا، حساب و پرداخت پول هر قدر هم که تلخ و دشوار باشد شما باید در آن لحظه حداکثر سبکباری و آسانگیری را از خود نشان دهید، حتی اگر حساب باندا ازای سنگین و غیر منتظره باشد که شمارا ناراحت کند این امر نباید در قیافه شما منعکس گردد. چون اصولاً شما میدانید که در چه جایی وارد شده اید و حدود تقریبی مخارج شما چیست، پس لازم است که در لحظه پرداخت پول حداکثر خوشروئی را نشان دهید.

● و اما شما خانم، شما باید در لحظه پرداخت پول از طرف مرد دراجع بآن زیاد صحبت نکنید و چنین وانمود کنید که اید متوجه پرداخت پول و دشواری آن نشده اید. برای این منظور بهتر است که با حالتی کاملاً طبیعی از موضوعات دیگری

ا که ربطی به میز غذا و پرداخت پول ندارد گفت و گو کنید. اگر میزبان خانمی باشد، بسته باینکه مهمانانش مرد یا زن باشد، فرق میکند، اگر مهمانان زن باشند خانم میزبان بطور ساده از گارسون صورت حساب میخواهد و پولش را میبرد از د. اما اگر مهمانان مرد باشند برای جریحه دار نکردن غرور مردانه آنها بهتر است پول غذا و انعام را یکجا حساب کرده به صندوق بپردازد. میزبان باید متوجه باشد که هر مهمانی حساس است و نباید بطوری رفتار شود که باعث رنجیدن او گردد.

● هر چند انعام معمولاً در آخر صورت حساب نوشته میشود ولی میزبان باید مبلغ کوچکی برای ابراز رضایت از پذیرائی در بشقاب بگذارد. البته هر چه رستوران مهمتر باشد پولی که گذاشته میشود بیشتر خواهد بود. مطمئن باشید که اینکار شما سبب جلب احترام بیشتر کارکنان شده و بدین ترتیب رضایت مهمانان شما هم بیشتر حاصل خواهد شد. برعکس اگر پول قابلی در بشقاب نگذارید یا انعام معمولاً را آنطور که شایسته است نپردازید، همان نگاههای سرد کارکنان رستوران کافست که لذت مهمانی را از مدعوبن شما سلب کند. بعلاوه در رستورانهای بزرگ به کسی که پالتوهارا تحویل نمیکرد و پس میدهد باید مبلغی بپردازد. البته این مبلغ چندان زیاد نخواهد بود.

## یک فنجان

بقیه از صفحه ۵۰

فنجان، یک قاشق چایخوری جای خشک در قوری بریزید و روی آن آب جوش بریزید. سپس قوری را روی کتری که در حال جوشیدن است بگذارید تا با بخار آب دم بکشد. گذاشتن یک روفوری پارچه ای به دم کشیدن چای کمک بیشتری خواهد کرد.

مدت دم کشیدن جای از پنج دقیقه تا بیست دقیقه است. اگر چای مدتی زیادی در قوری بماند مزه آن عوض خواهد شد.

هنگام ریختن چای در فنجانها، اول آنها را گرم کنید و بعد بمقدار کافی، جای و آب جوش در فنجانها بریزید.

طرز استفاده از جای های کیسه ای بدین ترتیب است که کیسه کوچک جای را در فنجان میگذارید و روی آن آبجوش میریزید و سپس زیر فنجانی را روی فنجان میگذارید تا گرم و بخار آب خارج نشود. اگر مایلید شیر در جای خود بریزید، شیر را گرم کنید و بعد از آن استفاده کنید. برش های لیمو یا پرتقال بر

زیبائی و نازکی سینی جای شما میافزاید. دانه های هل یا ساقه دارچین و نوعی فلفل فرنگی شیرین، در خوشبو کردن جای موثر است. اما قبل از اینکه از آنها در داخل قوری چای بریزید از آنکافی که برای آنها چای درست کرده اید اجازه بگیرید، چون ممکن است خیلی ها از بو مزه این چاشنی ها خوششان نیاید.

# فایز و هلس



فایزویکس بر طرف کننده جوش صورت  
فایزویکس پاک کننده - میکروب کش قوی  
فایزویکس بهترین جانشین شکر پاک کن آرایش  
فایزویکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال  
فایزویکس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

پرویا قرص کاباره های مردانه  
تهران و قمارخانهها و باشگاهها  
سراغ گرفت ، عامل مهم انحرافات  
خانوادگی و بد تربیت شدن کودکان  
خود هستند.  
زن و شوهر باید مشکلات زندگی  
را با هم حل کنند. در همه کارها هم  
مشورت کنند و اصولا برای هم  
زندگی کنند.

بقول بانو «دورنی دیل کارنگی»  
نویسنده کتاب آئین شوهرداری -  
نیمی از عمر مرد و بیش از نیمی  
از عمر زن در خانه میگذرد و هرگاه  
خانه کانون آسایش و سرچشمه  
سعادت باشد نیمی از خوشبختی  
مطلوبی که همه در جستجوی آنند  
تامین خواهد شد.

اگر دختران قبل از ازدواج به  
آئین شوهرداری واقف باشند و با  
چشمان باز ازدواج کنند و پدران و  
مادران سختگیر آنها قبل از توجه  
به ثروت و «عنوان» در مورد  
عروس یا داماد خود تحقیق بیشتر  
کنند و تسهیلاتی فراهم آورند، مسلما  
نیمی از اختلافات خانوادگی حل  
گشته از تعداد جدائیها و طلاقها  
که ثمره تلخی برای کودکان دربر  
دارد کاسته خواهد شد.

اما در این مورد چه کسی مقصر  
است ؟ خود پدر و مادرها نیز از  
کسی بیاد نگرفته اند و کتابی  
نخوانده اند که به آئین زناشویی  
وارد باشند . باید برای بوجود  
آوردن يك «محیط سالم» خانوادگی  
وزارت آموزش و پرورش پیشقدم  
شود و با انتشار کتابهای خوب و  
نشریات سودمند آئین خانوادگی و  
زناشویی و تدریس رسمی در  
دبیرستانها ، دختران و پسران را از  
رموز زناشویی که هرگز مخالف  
مذهب و اخلاق نیست باخبر گرداند

## مجهولات زناشویی

بقیه از صفحه ۵۰

اختلافات خانوادگی ، سردی  
بین زنان و شوهران و عدم دل بستگی  
آنها به کانون خانواده و بالاخره  
انحرافات مختلف همه و همه از  
همین قسمت یعنی بی اطلاعی در امور  
زناشویی سرچشمه میگردد. در این  
امر ، پدران و مادران بیش از همه  
مقصرند ، دختر دم بخت و پسر  
آماده ازدواج باید بدانند که منظور  
از زناشویی چیست ؟ آنها باید آگاه  
باشند که زندگی فقط چند روزه  
دوران رویائی نامزدی و مامصل  
نیست . آنها باید بفهمند که برای  
خوب زیستن و سعادت مند بودن و  
داشتن کودکانی سالم و شاداب و  
مودب لازم است عشق و محبت و  
بخصوص توافق اخلاقی بوجود آید.  
اگر درس زناشویی و بهداشت  
بارداری و بچه داری رسا در مدارس  
تدریس میشد اغتشاشات بسیاری از  
خانوادهها از بین میرفت.

ازدواج های نامتناسب ، بخصوص  
اختلاف سن زیاد بین زن و شوهر  
مایه اختلافات عمده زناشویی است  
بخصوص اینکه نه شوهر و نه زن  
اطلاعی از طرز زندگی و زناشویی  
داشته باشند . کودکانیکه در چنین  
خانوادههایی بدنیا میآیند و پرورش  
می یابند مسلما شاداب نخواهند بود  
و تربیت صحیح نخواهند داشت ،  
زیرا پدر و مادر به مسائل زندگی  
زناشویی و کانون خانوادگی خود  
احاطه و علاقه ای نداشته اند.

مردانیکه هنوز زن را ضعیفه،  
والده آقا مصطفی و برده خود  
تصور میکنند و همه چیز زندگی  
را برای خود میخواهند و نمونه  
آنها را میتوان بخوبی جزو مشتریان

## کودک و پول

بقیه از صفحه ۵۱

به مقدار پس اندازی که برای روزهای  
مبادا کنار میگذارید به آنها توضیح  
بدهید.

بکودکان بگوئید که قبل از  
خرج کردن پول درباره طرز خرج  
کردن آن باید فکر کند و تصمیم بگیرد.  
با آنها بگوئید فردا چقدر و پس فردا چه  
مقدار پول خرج خواهد شد و به چه  
مصرفی خواهد رسید. حتی نقشه خرج  
هفته بعد، ماه بعد و سال بعد را نیز  
میتوانید قبلا طرح کنید.

بدین ترتیب کودکان با مشکلاتی  
که شما با آن برخورد میکنید مواجه  
میشوند و افکار خود را در مورد  
این مسائل بکار میاندازند و از همان  
دوران کودکی یاد میگیرند که  
پیهوده پول خود را از دست نداده  
افراد ذی دقت و حسابگر بار آیند.

در زندگی خانوادهها معمولاً نه  
رقم مهم وجود دارد که عبارتند از :  
کرایه خانه یا مخارج مربوط به تعمیر  
آن، غذا، لباس، حمل و نقل و مسافرت  
میلمان ، و اثاثه منزل ، بهداشت و  
احیاناً بیمه و نیز قطعات ماهانه  
(که این روزها مهمترین رقم زندگی  
را تشکیل میدهد) و پس انداز.  
کودکان باید بدانند که این  
مخارج برای همه افراد خانواده است

## دریا - جنگل - غذای سالم

### خاطره خوش

(در پلاژ گل سرخ) وابسته به جوجه کبابی چهار فصل

بین محمود آباد و نوشهر

برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد در تهران  
یوسف آباد جوجه کبابی چهار فصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.



## شامپو تخم مرغی نسله

«محصول کمپانی بین المللی سنستده آمریکا»

تیتیش لذت فرخ آذره با لیسیتین ، پروتئین و انواع مواد تقویت کننده

شامپو تخم مرغی نسله داماد زنده ۷۰ ریال و اندازه متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نسله :

شانه نگی نسله ، فیکس تور نسله ، شامپو پرمی و فیکس توری نسله

## تابستان و عینک

بقیه از صفحه ۴۷

جاوگیری از گذشتن این اشعه و رسیدنشان بچشم هستند .

شیشه‌های ضد انعکاس که از شیشه یا پلاستیک ساخته شده‌اند برای جذب انعکاسات اشیاء یا سطوح نورانی هستند و بدین ترتیب انعکاس نور خورشید را روی آب یا سطح ماشین و اشیاء نورانی دیگر بخود میگیرند، بطوری که باعث ناراحتی چشم نمیشوند .

شیشه‌های دورنگ راطوری ساخته‌اند که در قسمت بالا بررنگ هستند و بترتیب که بیابین شیشه میرویم کمرنگ تر میگردند . اینگونه عینکها برای مواقعی که احتیاج بانجام کار دقیق و ظریفی در آفتاب داریم مورد استفاده قرار میگیرند .  
**چگونه يك عینك خوب انتخاب كنیم ؟**

بهترین شیشه‌های عینك آنهایی هستند که مثل شیشه های عینك طبی صاف و بدون موج باشند . اما صاف بودن و نداشتن موج تنها کافی نیست . برای آزمایش شیشه رنگی ، آتزا یکبار در مقابل نور و یکبار بطرف سایه یا تاریکی بگردید ، شیشه باید کاملاً شفاف و صاف باشد ، هیچگونه ناهمواری ، خراش ، دایره‌های متحدالمرکز ، حباب هوا و یا نقاط سیاه نداشته باشد . عینك را دور از چشم نگاهدارید و يك شیئی را از پشت آن بنگرید . سپس عینك را از چهار طرف بچرخانید و همان شیئی را نگاه کنید ، خطوط مختلف جسم نباید در حالت های گوناگون گرفتن عینك تغییری کنند و صاف و کج شوند و در هر حال جسم باید کاملاً روشن و بدون موج از پشت شیشه عینك دیده شود .

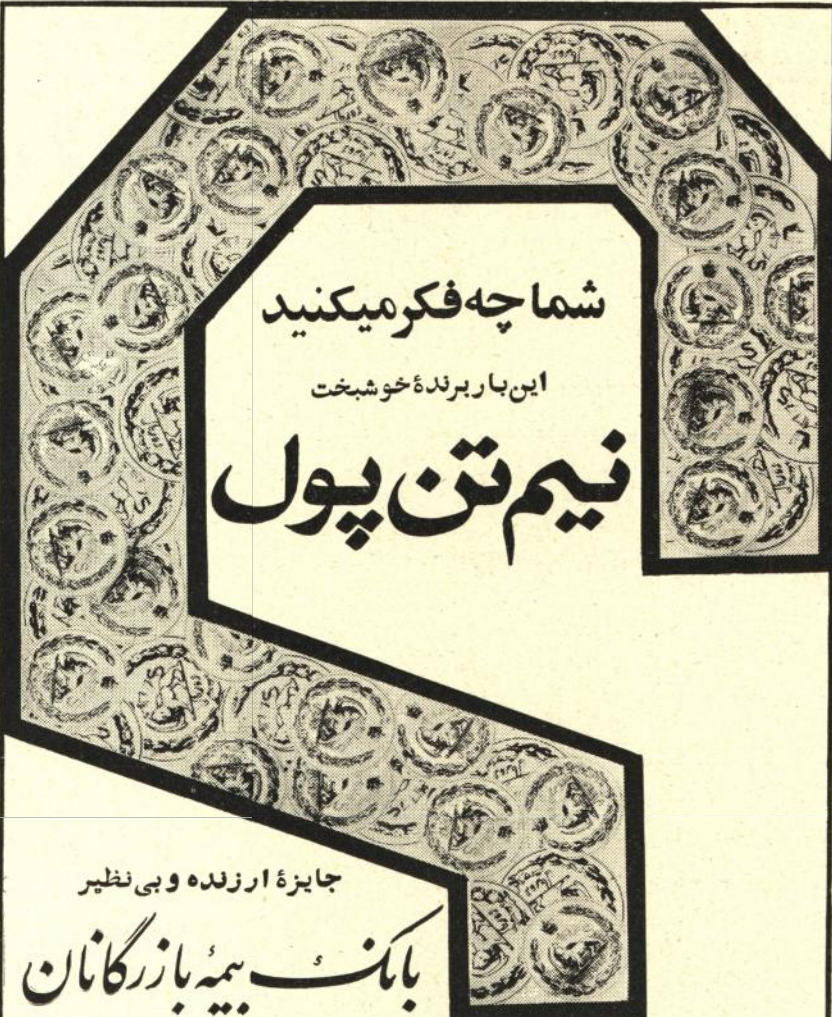
**بهترین رنگ شیشه عینك کدام است ؟**

بهترین رنگها طوسی ساده و دودی میباشد . البته این دورنگ خیلی سختی بیک شیشه داده میشوند و بهمین جهت در شیشه‌های معمولی و ارزان قیمت نمیتوان آنها را پیدا کرد . در درجه دوم رنگ سبز قرار دارد . رنگ زرد برای مواقع غیر آفتابی و مه آلود خوبست .  
**آیا شیشه ها باید خیلی پررنگ باشند ؟**

این موضوع مربوط بطرز استفاده است که از عینك میشود . شیشه های پر رنگ برای ساحل دریا و یاسکی در روزهای آفتابی مناسب هستند در حالی که برای رانندگی در يك روز معمولی و آفتاب کم رنگ خیلی مضر میباشد . هنگام خرید ، عینك را در خارج از مغازه و در خیابان آزمایش کنید تا شیشه خیلی هم کم رنگ نباشد ، چون معمولاً داخل مغازه‌ها تاریخ است و روی این حساب مشتریها شیشه‌های پررنگ را انتخاب نمیکنند . بهر حال نه شیشه‌های پررنگ و نه شیشه‌های کم رنگ ، هیچکدام برای مصارف عادی خوب نیستند . بهتر است حد متوسط این دو انتخاب شود ■

## آموزشگاه تیکا

زیر نظر بانوی متخصصی  
لیسانسیه از هالیوود برای ترم  
بهاره با نازلترین قیمت شاترد  
می پذیرد  
آدرس : عباس آباد - ۲۰ متری  
منصور شماره ۱۲۰  
تلفن ۷۶۵۸۵۸



**شما چه فکر میکنید**  
این بار برنده خوشبخت


# نیم تن پول

جایزه ارزنده و بی نظیر

## بانک بیمه بازرگانان

چه کسی خواهد بود؟

پس انداز کنید ، بهره بگیرید  
و نیم تن پول جایزه ببرید



تویا



Sandoz of Switzerland

# سازدور سلطان ساعتها

# فریبکار فریبنده

قسمت هفتم

تهیه و تنظیم  
سناریو از:  
دکتر منوچهر  
کیرام

## خلاصه شماره‌های گذشته:

دورا دختر جوانیست . نامزدش تینو بخاطر عشق‌بازی با گیلیا زن هوسرانی او را ترک میکند . آمدنو موسیقیدان جوانی که دل‌داده گیلیا میباشد . دورا را تحت‌حمایت خود میگیرد . دورا خواننده مشهور و ثروتمندی میشود . یک روز همراه آمدنو به ویلای جنگلی او میرود . تینو و گیلیارا در حال عشق‌بازی می‌بینند . تینو که میفهمد دورا ثروتمند شده مجدداً به او اظهار عشق میکند . دورا بخاطر آرامش زندگی آمدنو عشق او را می‌پذیرد و زندگی ساده‌ای را با تینو آغاز میکند . تینو تمام اندوخته دورا را در قمار از بین میبرد . دورا در حال فقر و تنگدستی کودکی دنیا می‌آورد . گیلیا که متوجه شده تینو ثروت دورا را نابود کرده تینو را همراه خود میبرد . دورا ناامید و بی‌پناه تصمیم به خودکشی میگیرد ولی آمدنو او را نجات میدهد . دورا با کودکش به خانه آمدنو میرود . چند سال میگذرد یک شب تینو گیلیارا که از بیماری غیر قابل‌علاجی رنج میبرد و بحال فلاکت‌آفتاده بخانه آمدنو می‌آورد . او را بسای رحمی در خانه آمدنو میاندازد . پسرش را می‌بیند او را بغل کرده دورا را با تهدید منوچهر میزند همراه او برود .



تو همیشه از من می‌پرسی چه رازی در روح من وجود دارد و من جرات بازگو کردن آنرا نداشتم .

۲۱۲

به کجا کوی من اهمیت نده . اگر ترجیح میدهی رازت را پنهان نگهداری حرفی نزن .



آمدنو جلو پنجره قطار می‌آید ، نگاهش به دورا و فرناندو دوخته شده .

دورا ، به تو گفته بودم رازی در روح من وجود دارد که غذایم می‌دهد ، می‌خواهم آن راز را برای تو بازگو کنم .

۲۱۱



ناگهان دورا چشمش به آمدنو می‌افتد و خیال میکند خواب می‌بیند .

(حتماً خواب می‌بینم . چطور ممکن است آمدنو برای خدا حافظی با من آمده باشد.)

یا دورا ، یا بنشین ، می‌خواهم پنجره را بالا بکشم .

۲۱۰



یک روز او را تعقیب کردم ، در اتاق خواب خانه ییلاقی امبد آغوش معشوقش او را غافلگیر کردم ... از خشم دیوانه شده بودم ، فریاد کشیدم ...

بیشترم پست ...

۲۱۵



آمدنو حوادثی را که در گذشته بر او گذشته بود یاد می‌آورد و برای آنها تعریف میکند .

(شنبه بودم گیلیا زن پاکدامنی نیست و خانه ییلاقی مرا بعدگاه عیاشی و هرزگی خود کرده است.)

۲۱۴



آمدنو نفس عیثی می‌کند و باصدای بلند بحرف می‌آید .

من هرگز گیلیا را دوست نداشتم ، اگر او را طلاق نپندادم ، اگر هرچه میکرد ساکت میماندم و عکس‌العمل نشان نمی‌دادم دلیلی این بود که از جان خودم مترسیم .

۲۱۳



بسرعت سرسام‌آوری اتومبیل میراندم . ناگهان ...

پروردگارا ... کمک کن ...

۲۱۸



ضربه‌ای هم به گیلیا زدم ، مثل دیوانه‌ای سوار اتومبیل شدم و فرار کردم .

(من آنها را کتتم ... من یاک قاتل هستم ... برای همیشه نابود شدم.)

۲۱۷



منکه هیچ چیز نمی‌فهمم بامبله آهنی بغض مردی که در آغوش زخم بود کوییم و بطرف گیلیا حمله کردم .

نوه‌م باید ببیری ... مثل آن معشوق بی‌شرمت .

۲۱۶



يك روز بانهايت تعجب ديدم كه گيليا به بيمارستان آمد ، هيچم او نمرده . گيليا بن گفت قاتل آن مرد هستم و گفتم جنازه آن مرد را بدون اينكه كسي بفهمد دفن كرده .

۲۲۱



وقتي يهوش آمدم مرا به بيمارستان برده بودند ...  
آمدنو ... تو چقدر رنج كشیدی .

۲۲۰

در بيمارستان بودم ، هيمنه فكر ميكردم پليس براي دستگيريم خواهد آمد .



تعادل اتومبيل ، را از دست دادم و از جاده به بيرون پرت شدم .

۲۱۹



حالا ديگر روحم از بند آزاد شده . خواستم قبل از آنكه از هم جدا بشويم رازي را كه مرا عذاب مي داد بري تو فاش كرده باشم .

۲۲۴

حالا كجا ميروي ؟.. گيليا چي شد ؟..



اما گيليا اعتراف كرده كه آن مرد نمرده و او براي آنكه مرا ترساند داستان مرگ او را جعل كرده است . ضربه من آن مرد را كشته بود .

۲۲۳

آمدنو تويك مرد واقعي هستي . آن زن چقدر ترا رنج داده .



گيليا قول داد اين راز را پنهان نگهدارد و بشرط آنكه هر كس دلتي خواست بگفت ، من هم از آن روز مجبور شدم كارهاي بيشرمانه او را تحمل كنم و صدام درنيايد .

۲۲۲



دورا پشت پنجره ميروم ، فرناندو را بغل ميكند كه آمدنو او را ببيند . آمدنو من بخاطر فرزندم حاضرم حتى بيمر .

۲۲۷

خداحافظ كوچولو ... خداحافظ براي هيمنه .



آمدنو ميترسد اگر لحظه اي ديگر صبر كنند قدرت مقاومتش را از دست بدهد ، پناهي او بيفتد و از او بخواهد كه نزدش بماند .

۲۲۶

خداحافظ دورا ...  
آرزويم اينستكه خوشبخت بشوي  
و قلب انوره كشيدهات آرامش ييابد .  
اميدوارم تينولياقت همسري ترا داشته باشد .



گيليا ... روحتي به آسمانها پرواز كرد ، امينوارم خداوند او را ببخشد . خيلي رنج كشيد و مرد .  
تو تنها مانده اي ؟..

۲۲۵



فرناندو بايك حركت تند بطرف پنجره ميبرد و قصد دارد خودش را از پنجره بخارج پرت كند . فرياد مي زند ، آمدنو راضا ميكند .

پايا ... پايا كجا ميروي ؟ منم ميخواهم بانو بيايم ... ميخواهم پيش تو باشم .

۲۳۰



ناگهان فرناندو كه تا اين لحظه آرام بود فريادش بلند ميشود .  
مايان ، من نميخواهم مسافرت زيروم ... ميخواهم بخانه خودمان برگرديم .

۲۲۹

عاقل باش پسرم ... ما سفری طولانی درپيش داريم .



دورا براي اينكه آمدنو اشكهايش را نبيند مي نشيند .  
(نه گريه نميكنم ... نميخواهم پسرم اشكهاي مرا ببيند . بايد بخندم ... پسرم بايد فقط لبخند مرا ببيند .)

۲۲۸



دورا در حالیکه پسرش را در آغوش دارد دیده شده بطرف آمدنو میرود.

نمی‌توانم از تو جدا بشوم... فرناندو نمیتواند دوری ترا تحمل کند.

۲۳۲



پاپا ... پاپا ... مگر مرا دوست نداری ...

صدای فرناندو بگوش آمدنو میرسد ، از حرکت باز میماند و برمیگردد .

آمدنو ... صبر کن ... صبر کن ...

۲۳۱



دورا ... فرناندو ... اوه ! خدای من .

قطار حرکت میکند . تینو را همراه میبرد و ناراحتی و اندوه را برای همیشه از زندگی دورا جدا میسازد .

۲۳۴

ما باهم خوشبخت میشویم ...



میدانم ... یقین دارم ، دیگر رازی که روح مرا عذاب بدهد وجود ندارد .

آمدنو بی‌اختیار دورا و فرناندو را در آغوش میکشد . تینو شاهد محبت و صمیمیت آنها است .

(اگر فقط يك كار خوب بتوانم توی زندگیم بکنم اینستکه برای همیشه از آنها جدا بشوم و مانع خوشبختی آنها نباشم.)

۲۳۳



آمدنو ، مثل يك پدر واقعی فرناندو را در آغوش میکشد . دورا زیر بازوی او را گرفته نگاه عاشقانه آنها بهم میافتد بدون آنکه در عمق نگاهشان اندوه و اضطراب وجود داشته باشد ، بروی هم لبخند میزنند ... لبخندی که زندگی بر آنها میزند.

۲۳۵



پایان

# دختر بیگناه

فتورمانی است جالب با داستانی شورانگیز و پر از حوادث گوناگون

## کار در چهل سالگی بقیه از صفحه ۵۱

در بسیاری از خانواده‌ها، بیکار شدن شوهر یا بیماری او مشکلات فراوانی را برای یک‌یک افراد آن خانواده فراهم می‌کند. یک زن واقع بین هرگز درمانده نشود. چنین زنی باید بداند که حتی حوادث شوم ممکن است سعادت زنش را بر او منهدم کند. طلاق یا خدای نکرده مرگ ناپسند همسر اکثر زنان را درمانده و محتاج کرده و بر غم و اندوه آنان افزوده است. ولی اطمینان به یافتن یا بازیافتن یک شغل در چنین مواقعی تسکینی است برای غمهای بی‌شمار زن.

اگر زن سعادت‌مندی دچار چنین مصیبت‌ها و مشکلاتی هم نشود، باز در چهل سالگی احتیاج به کار کردن پیدا می‌کند، زیرا در این سن فرزندان خود را بزرگ و تربیت کرده‌است، بعضی از فرزندان ازدواج کرده‌اند و بقیه دانشگاهی هستند یا سالهای آخر دبستان و دبیرستان را می‌گذرانند و خلاصه احتیاج بمراقبت ۲۴ ساعته مادر ندارند.

چه ضرری دارد اگر در ساعاتی که آنها مشغول تحصیل هستند، مادرشان هم بکاری مشغول باشد؟ شخصیت‌زن در چهل سالگی تکمیل شده است، وضع زندگی معلوم و معین گردیده، بخود اطمینان بیشتری دارد و بقول معروف پخته و فهمیده شده، فرزندان را تربیت کرده و دیگر غم بزرگی ندارد. پس در این سن زن باید بیش از هر سنی احساس خوشبختی و سعادت کند در صورتی که چنین نیست. این سؤال پیش می‌آید که چرا زن در این سن خود را سعادت‌مند نمی‌داند و گاهی احساس غم و اندوه و نگرانی می‌کند؟

جوابش کاملاً پیداست. بزرگترین سرگرمی زن یعنی رسیدگی دائم به اطفا نش دیگر وجود ندارد. بچه‌ها به اغلب کارهای خود رسیدگی می‌کنند، بعضی از آنها ازدواج کرده و رفته‌اند و بخاطر گرفتاریهای شخصی نمیتوانند هر روز بیدار مادرشان بروند، بقیه هم که در خانه هستند یا در اتاق خود بتهائی مشغول درس خواندن میشوند و یا در مدرسه هستند و تماس دائم مادر با فرزندان قطع شده‌است. بچه‌ها با دوستان خود بگردش و تفریح می‌روند و مادر پس از سالها ناگهان احساس تهائی و بیکاری و حتی بعضی مواقع بی‌ثمری می‌کند.

و همین احساس او را شکنجه و عذاب میدهد و از او موجودی بدبین و کج خیال و ناراحت و بی‌حوصله می‌سازد. این حالت روحی جدید غالباً باعث تعجب همسران چهل ساله میشود و متأسفانه همین ناراحتیها بین یک زوج خوشبخت ایجاد نفاق می‌کند. در چنین مواقعی فقط یک راه علاج برای چنین زنی وجود دارد و آن داشتن شغلی مورد علاقه است. باین ترتیب زن اوقات بیکاری خود را باشغلی که همیشه دست‌داشته پرمی‌کند. در عوض اینکه ساعتها در انتظار شوهر و فرزندان بیکار بماند و خیال‌بافی کند، کار مثبتی انجام میدهد و از اینکه باز مثل گذشته مورد احتیاج است و کاری انجام میدهد شادایی و بساط روحی خود را بازیابی و پس از مراجعت بخانه، این شادی و نشاط را در محیط خانواده هم میرا کند و در نتیجه سعادت دوباره به‌آشیانه آنها باز می‌گردد.

زنی که قبل از ازدواج شغلی داشته و بخاطر شوهر و فرزندان شغل خود را رها کرده‌است پس از چهل سالگی ناگهان احتیاج شدیدی به یافتن شغل سابق خود پیدا می‌کند و بیش از زنان دیگر ناراحت و افسرده میشود. او درست شبیه کسی است که سالها از وسطش دور است و بدلیل سرگرمیهای زیاد کمتر به فکر آن بوده ولی حالا که فراغت یافته ناگهان یاد وطن کرده است. این زن حتماً باید شغل خود را بازیابد، اما برای عملی کردن این فکر با مشکل جدیدی روبرو است. پانزده یا بیست سال دور بودن از محیط کار باعث شده است که او اطلاع کامل از شغل خود نداشته باشد و بقول فرانسویها موجودی زنگ‌زده شود. بیکاری به وجود او زنگ‌زده‌است و مدت‌ها وقت لازم است تا او بتواند مثل سابق بکار خود وارد شود.

قبل از هر چیزی او مثل زمان بیست سالگی انرژی زیادی برای کار کردن ندارد. در تازگی مهارت سابق خود را از دست داده‌است. ماشین‌نویسی که پس از مدتها شغل قبلی خود را بازیافته بود میگفت - پس از مدتها تمرین توانستم دقیقه‌ای ۵۰ کلمه تایپ کنم در حالیکه در گذشته در هر دقیقه دو برابر این مقدار تایپ میکردم.

کسانی که کارشان احتیاج به معلومات علمی ندارد با مشکلات زیادی روبرو نیستند ولی کسانی که کارهای علمی دارند، پس از این مدت تبدیل به یک آماتور میشوند، زیرا در کارهای علمی هر ساله پیشرفت‌ها و در نتیجه تغییراتی حاصل میشود و کسی که مدتی از محیط کار دور باشد به جریان امور وارد نیست. حتی لیسانس و دکتر هم بطور صد درصد مشکل حل نمیکند. در کشورهای پیشرفته مراکزی برای آماده کردن دوباره کارمندان سابق وجود دارد. در این مراکز زنگار مغز زنان کارمندان را می‌شویند تا آنها بتوانند مثل سابق به شغل خود وارد شوند و دوباره مشغول بکار گردند، و در حقیقت مهارتهای سابق خود را بازیابند.

در مراکز مزبور از زنان سی و پنج ساله تا پنجاه ساله را می‌پذیرند. پس از مدتی این زنها آمادگی کامل برای بازیافتن شغل سابق خود پیدا میکنند و اکثر آنها با حقوق خوب مشغول بکار میشوند و باین ترتیب امیدهای زندگی‌شان افزایش می‌یابد.

بچه‌ها اگر بدانند که مادرشان شغل خوبی دارد خوشحال میشوند ولی اگر بی‌برند که مادرشان در شرایط بد کار میکند و حقوق خوب نمیگیرد دچار رنج و عذاب میگردند.

خانم «فاوژ بوتونه» روان‌پزشک و استاد روانشناسی دانشگاه سوربون پاریس معتقد است که کیفیت حضور مادر بیش از کمیت حضورش مؤثر است. یعنی اگر مادری بتواند در چند ساعت حضور خود در خانه وظایفش را بنحو

افزایش می‌یابد. بقیه در صفحه ۶۸



# میراژ

سازنده بهترین و زیباترین کپه  
د ایران

میراژ خیابان پهلوی چهارراه شاه تلفن ۷۷۷۷۷۱۱

## فروش مخصوص

بناسبت دهین سال تأسیس لیدی مارلن

با تخفیف کاملاً  
بی سابقه  
از ۱۱ خرداد  
بمدت ۱۵ روز




خانم عزیز!  
از بهترین فرصت که لیدی مارلن  
بشما داده است، استفاده کنید.  
مثلاً از گلکسیون تنوع  
لیدی مارلن و روتین، دکواه  
خود را پیدا خواهید کرد.

خیابان شاه - پانزدهم تیر - لیدی مارلن

جوراب نی تار

### با پوشیدن جوراب نی تار

به جلوه ساق پای خود بیفزائید  
طرزهای جدید و زیبای جوراب نی تار  
را جوراب دیگری ندارد



# آیریس ماردوچ

بقیه از صفحه ۳۴

که با دقت فراوانی نوشته شده و ساختمان محکمی دارد، بیان کننده اندیشه‌های فلسفی مردوچ است - محل وقوع این داستان، لندن است و قهرمانش نویسنده‌ای ناموفق که سعی میکند با عرضه کردن کارها و حرفهای نو، شکستش را جبران کند - این داستان، با وجود مفهوم سنگین فلسفی، چنان پرهیجان و دلنشین نوشته شده که خواننده را وادار به خواندن و تفکر میکند -

در مدت چهار سال پس از انتشار کتاب «دردام» چهار کتاب دیگر نیز از مردوچ منتشر شد - سال ۱۹۵۵، زمان انتشار کتاب «فرار از افسون» بود که قصه‌ای است عمیق با قهرمانی بنام (میشافوکس) که روی همه اطرافیان خود نفوذ و تأثیر دارد. «دژماسه‌ای» و «زنک» که بترتیب در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ بعنوان برگزیده برنده این نویسنده ارزشمند رو شده، از مسائل انسانی و گرفتاریهای فکری او قصه میگویند و آئینه خوبی است برای شناخت و سرگردانیها و مسائل پیچیده‌ای که انسان امروز بدان مبتلاست

«کله‌های گوناگون» که در سال ۱۹۶۱ منتشر شد وزمینه کمندی و درعین حال عینق و انسانی داشت، با چنان استقبال و موفقیتی روبرو شد که تا آن زمان در زندگی مردوچ سابقه نداشت -

«گل غیر رسمی»، که با هم از گرفتاریهای خاص انسان زمان ما سخن میگوید، «آنتی کورن» که قصه تنهائی دختر موصوم است و بسالخره آخرین کتاب بنام «دختر ایتالیائی» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شده، از جمله آثار دیگر این زن ارزشمند است -

آیریس مردوچ، زمانی که خود استاد دانشگاه آکسفورد بود، در سال ۱۹۵۶، با همکارش «جان اولیور بیلی» ازدواج کرد. این مرد، فیلسوف و شاعری است که هم در فلسفه و هم در شعر بدریافت جایزه نائل شده. آیریس مردوچ که نمونه کامل زنی آزاد و خوشبخت است، در جامعه‌شناسی هم دست دارد و مقالاتی درباره جوامع اولیه نوشته است - او با وجودی که ۴۸ سال بیشتر ندارد، بدعوت دولت آمریکا مدتی نیز در دانشگاه های معروف «یل» و «اسمیت» آن کشور تدریس کرده است - این زن نامدار، در سال ۱۹۶۳ که ۴۴ ساله بود، برای بیشتر پرداختن به تحقیق و داستان نویسی از مقام اسادی دانشگاه آکسفورد کناره گرفت، با وجود این انزوای هفته‌ای یکبار بلندن می‌رود و در کالج سلطنتی هنرهای زیبای انگلستان فلسفه درس میدهد - زیرا دانش انگلستان، بوجود او احتیاج دارد -



## سلامتی و بهداشت مسئله ایست که حتما باید برای حفظ آن متنه به خشخاش گذاشت

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستو با آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بهیچوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. دهه‌ها خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزرعه تا بیاط فرورونده و منزل - مراحل را طی میکنند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکربهای موجود در سبزی، میوه، البسه و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکرب در آن جان شما را تهدید نماید، به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ، بدون بو و بدون طعم مساسد.

# روکال

میکرب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



تولید

روکال محصول استرلینک پروداکتس امریکادر کلیه داروخانه‌ها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بیلی‌ها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

## برینینا جدید ۷۰۷ وارد شد

چرخهای خیاطی و گلدوزی تمام اتوماتیک برینینا مدل ۷۰۷ با مزایای بی‌شمار قیمت ۱۴۹۰۰ ریال وارد شد

برینینا - دورکوب خیابان شاه بین چهار راه شاه - بهرامی شماره ۶۰ تلفن ۲۴۲۴۴

## درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

## آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو میبذرد لشکر خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۳۴

## آموزشگاه موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی نامه رسمی نائل شوید  
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخر رازی پائین تر از چهارراه ناهید

### مامان بگو چرا؟

بقیه از صفحه ۵۱

اتومبیل‌های موسسات پزشکی نقش میکنند؟ جواب اینست که چون اتومبیل‌های مزبور گاهی مجبور میشوند در جاهای ممنوع توقف کنند، وقتی پاپس راهنمایی چشمش به علامت مزبور در روی وسیله نقلیه بیفتد مانع توقف آن نمیشود و جریمه اش نمیکند.

★ چرا باید گوشه‌ها را پاک کرد؟  
- در مجرای شنوایی، در گوش خارجی، ماده چرب زرد رنگی وجود دارد که آنرا چرک گوش میگویند. تراکم این ماده که در گوش تولید میشود ممکن است جلو پرده صماخ را بگیرد و از مرتعش شدن عادی آن که برای شنیدن لازم است جلوگیری کند.

پس باید هر روز موقعیکه دست و رویمان را میشوئیم لاله گوش را نیز پاک کنیم تا در حرکت عادی پرده صماخ گوش اشکالی پیش نیاید. فایده این چرک آنست که مانع رفتن گرد و خاک بداخل گوش میشود. اما اگر ما مدتی از پاک کردن گوش غفلت کنیم گرد و خاکی که در آنجا جمع شده بتدریج تبدیل به گلوله سفتی میشود که برای پاک کردن آن ناچاریم به طبیب مراجعه کنیم تا او بوسیله سرنک، گوش را شستوشو دهد.



عطریات شیا پارلی، جدید، عالی با رایحه دل انگیز

### ستاره‌های سخن میگویند

بقیه از صفحه ۴۱

میکوشم هرچه بیشتر نظر شوهرم را جلب کنم، این بزرگترین وظیفه هرزنی است.  
- از وجود خودتان راضی هستید؟  
چین - فقط احمقها از خودشان راضی هستند.  
- فکر میکنید ازدواج شما پایدار خواهد بود؟

چین - امیدوارم. برای تحقق این هدف همه کار میکنم.  
- قبل از ازدواج باوادیم مردان زیادی را می‌شناختید؟  
چین - بله، ولی عمر بزرگترین تشق من از شش ماه تجاوز نکرد!

- درباره طلاق چه نظری دارید؟  
چین - هنوز خوشبختانه آنرا تجربه نکرده‌ام تا درباره‌اش نظری داشته باشم.  
- از پیری نمیترسید؟  
چین - هنوز نه، چون خیلی با آن فاصله دارم.  
- از مرگ؟  
چین - نمیدانم. این یکی را هم هنوز تجربه نکرده‌ام!

### دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طبی سونا - پارافین - ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لاغری و لک و جوش و چروک صورت و ریش بانوان - خال و میخیچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

گالسده حصیری  
مدل والتر  
نیبا - محکم  
ساخت کارخانه  
مانوک جهان  
دانوک جهان منوچهری مقابل سفارت انگلیس تلفن ۳۴۷۲۹

کاردرد... بقیه از صفحه ۳۱

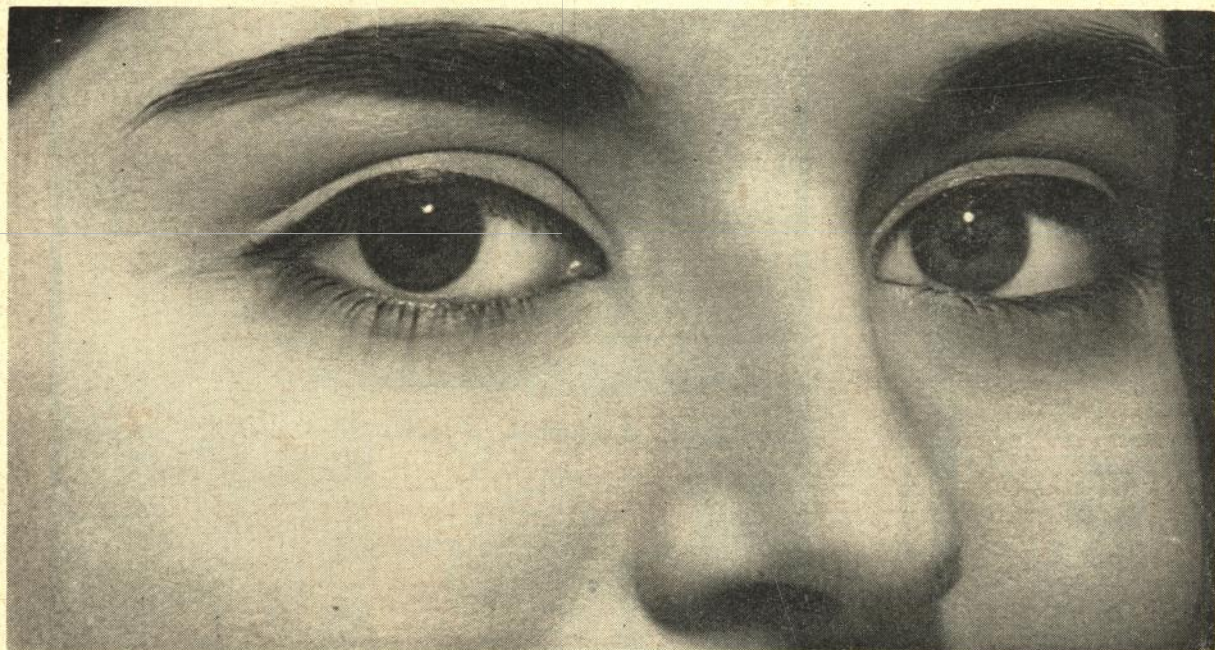
احسن انجام دهد و نمونه یک مادر فهمیده و کامل باشد، بهتر از این است که تمام وقت در خانه باشد و وظایف خود را خوب انجام دهد. پس نمیتوان به پنهان بچه‌ها از زیر بار کار شانه خالی کرد.  
اگر زن در این سن کاری نداشته باشد، از فرط بیکاری وقتش را در مغازه‌ها میگذراند و بدون اینکه احتیاج داشته باشد دائماً لباس میدوزد و نقش و کیف میخرد و اگر بازهم احساس بیکاری کند، با سرگرمیهای مضر از قبیل قمار و غیره وقت گذرانی میکند و باین ترتیب وقت و مال خود را در راه کاری بیهوده و بی‌ارزش تلف میکند.  
اگر در مملکت ما هم مرکزی برای دوباره آماده کردن زنان سی و پنج تا پنجاه ساله از نظر شغلی موجود باشد، این قبیل مسائل تا حدود بسیار زیادی از میان میرود. یک حقیقت مسلم است و آن اینکه ممکن نیست کسی شغل خود را فراموش کند، فقط احتمال دارد مهارت سابق خود را از دست دهد. کار کردن مثل دوچرخه سواری است. حتی بعد از سالها ممکن نیست کسی دوچرخه سواری را فراموش کند، فقط احتیاج به کمی تمرین دارد تا دوباره مهارت سابق خود را بدست آورد. میتوان نتیجه گرفت که تأسیس مراکز مزبور خدمت بزرگی به زنهای چهل ساله میکند. البته اگر در گذشته کارمند بوده باشند حتی میتوان گفت که این مرکز بطور غیر مستقیم بسیاری از عقده‌های روانی و ناراحتیها و اضطرابات زنها را هم از بین میبرد.

باگیسوی بللا زیبا تر شوید  
تا بهتر و جلوه‌نمائید

شیبات شاه جنب سینما کارا گیسوی بللا تلفن ۷۱۴۶۶

# زنان و دخترانی همیشه جوان خواهند ماند که کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون را مصرف نمایند

کرم داگرا  
مخصوص شب  
مخصوص روز



شامپو و تونیک طبی استیل بیان  
STILBÉPAN® Shampoo  
برای درمان قطعی ریزش شدید موها

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا  
تلفنهای ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۷ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست

## گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۳۳

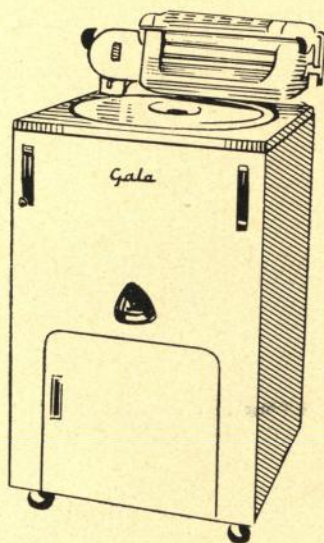
از آن شده بود که بتواند احساسی بخود راه دهد یا فکر کند. صدای مردم گوئی از خیلی دور دست بگوشش میرسید. دیدند که چگونه امپراطور بانگاشش او را میچست و وقتی اوراجست ژستی اندرخواهانه گرفت.. کارولین وقتی بالاخره لژ را ترک کرد که امپراطور در محاصره عسدهای مشغول بانین رفتن از پلههای مرمر بودند آجودانی برابرش تعظیم کرد و گفت:

— سر کتسی آلی؟ امپراطور از شما تقاضای پوزش دارد زیرا مجبوراست بکسره برای مذاکراتی مهم عازم محل کنفرانس شود. فردا صبح در توپلری منتظرشماست. کارولین بی حرف سر بانین انداخت. ولی دیگر آن شب رونقش را در نظر او از دست داده بود. یکدفعه دیگر گفته او را در ذهنش مرور داد: اگر بدانی چقدر بخاطرت نگران بودم، پس چرا اینهمه مدت مرا بی خبر گذاشتی؟ سلانه سلانه، از پلههای عریض سرازیر شد و بسوی کالسه منتظرش رفت. تنش میلرزید گوئی احساس میکرد زمین زیر پایش یک لحظه دچار زلزله میشود..

ناتمام

## ماشین لباسشویی

# گالا



لباسهای شما را از هر ماشین رختشویی دیگر بهتر میشوید. لباسشویی گالا دارای عالیترین مشخصات فنی است. گالا برای هر بودجه و متناسب با هر سلیقه.



گالا مدل درام اتوماتیک



گالا مدل سوپر ماتیک



گالا مدل کتس

فقط با ۲۵ دقیقه  
ماساژ دروز  
وسيله  
رولر برقی اکتیو  
زیبائی  
و تناسب اندام خود را  
حفظ نمایید



**AKTIV**

خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم ساختمان  
کاشانی طبقه اول - تلفن ۴۸۰۸۱

اهل (میلان) ایتالیا در حالیکه (ماکی ژوپ) پوشیده بود بدادگاه رفت و علیه يك راننده اتوبوس نام (جینوچرچی) شکایت کرد زیرا راننده مزبور ضمن تصادف با وانیلای ۲۷ ساله چنان به پایهای قشنگ و خوش تراش آسیب وارد آورده بود که میبایست برای همیشه با مینی ژوپ خداحافظی کند. دادگاه ادعای خسارت وانیلارا وارد دانست و راننده را بپرداخت ۳۶۵۰ تومان خسارت بابت از شکل انداختن با و ۶۴۰ تومان غرامت بابت وداع همیشگی با مینی ژوپ محکوم کرد.

مردانه (پوش دوربنداز) و بیکینیهای زنانه از همین قبیل بیزار آمده است. پیراهن های مردانه و بیکینیهای زنانه کاغذی هستند و برنگهای سفید، زرد، سبز و قرمز و توت فرنگ رنگ. این بیکینیها بیش از یکدفعه قابل پوشیدن نیست ولی پیراهن مردانه را که یخه و سرآستین هایش جدا هستند میتوان تا سه چهار بار شست و مورد استفاده قرار داد.

### وداع با مینی ژوپ

چند روز پیش (دانیلا روزی)

### سر زبونا ...

بقیه از صفحه ۵۳

وتنک و تواتت سیار، انواع شکلاتها و بیسکویت های سگانه، بروس، انواع سهل و خلاصه قرص ضد آبتنی! اکثر مشتریان این فروشگاه ستاره های هالیوود هستند.

### پیراهن مردانه و بیکینی شورت کاغذی

اینروزها در انگلستان پیراهن های

### سالن زیبایی ارکیده

حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبایی  
خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ - تلفن ۶۹۶۸۳

### تخفیف فوق العاده

در  
آموزشگاه خیاطی طلوع جهان  
و آموزشگاه آرایش همایون

جهت دوره جدید خیاطی و آرایش  
در هر دو آموزشگاه بدوشیزگان و بانوان فرهنگی تخفیف مخصوص داده میشود .  
خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه بوستان سعدی - تلفن ۹۳۷۸۴

### معالجه قطعی

#### میخچه پا

با داروی جدید در مدت کوتاه بدون  
ناراحتی و عوارض با ضمانت خیابان  
شاهرضا چهارراه پهلوی کلینیک پاتولوژی  
پذیرائی ۴ تا ۸ بعدازظهر تلفن ۶۵۹۶۱

ساعات مطب

دکتر فضل الله رشتی  
جراح پلاستیک و زیبایی  
۴ تا ۷ - غرب میدان فردوسی

#### دکتر محمد عابدی پور

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک  
خیابان تریا - شماره ۵۴

### زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۵۸

تازه متوجه منظور اصلی او شدم و  
با دستچاکی گفتم :

- او! این حرفا چییه ؟ غلط میکنه  
بیاد تو رختخواب من . داد میزنم . چیغ  
میکشم . همدرو بیدار میکنم .

سرش را تکان داد :

- ده نمیداره دختر ، اگه این حسن  
ورپردهاس که من میشناسم نمیداره تو  
چیغ بکنی . بیهت نمیده .

بشنیدن صدای پای خانم در پلکان  
آجری آشپزخانه گفتوگوی جالب ماقطع  
گردید اما از فکر واندیشه (بالا سرآمدن)

بیرون نرفتم . اصطلاحی که تا آنروز  
نشنیده بودم لذا در خاطر من نقش بست و

باقی ماندم . دلم میخواست راجع باین موضوع  
با کسی حرف بزنم اما هیچکس را نداشتم .

نیازمند توضیح و تفسیر بیشتری بودم .  
کنجکاوی کودکانه آزارم میداد . از

خودم میپریدم خوب فرض کنیم آمد  
بالای سرم بعد چه میشود . آن حادثه  
چیسست و چگونگی است که (خاله) را

میترساند . او زن جهان دیده و با تجربه ای  
است حتما خیلی وحشتناک است . خیلی

مهم است .

از روابط زن و مرد هیچ نمیدانستم .  
خیال میکردم یک دختر شوهر میکندمطلقا

برای اینکه لباس تو بپوشد وزیرابرو بکند  
وسرخاب و سفیداب بمالد . امروز دختران

دهساله بقدر یک زن نچاه ساله میفهمند .  
از آشپزخانه که زیرزمین گودی بود

بالا رفتم و خودم را به زهرا رسانیدم و او  
داشت برای خودش جوراب رکابی درست

میکرد . او از من بزرگتر بود و بابیاری  
از مسائل آشنائی داشت . روبروش نشستم

ولی مقدمه گفتم :

- زهرا . اگه به مردی بیاد بالای  
سرم آمد و اونوقت بیاد توی رختخواب

مثلا چطور میشه .

ابتدا خیره خیره بمن نگاه کرد وبعد  
دلش را گرفت و زد زیر خنده . او میخندید

ومن متحیر ماندم بودم که کجای این  
سؤال خنده دارد . دلم میخواست بخندم اما

نمیدانستم به چه چیز باید بخندم . از  
خنده ربه رفت و آنگاه چیزهایی گفت

که نه تنها مرا راضی نکرد بلکه به کنجکاویم  
افزود . آنچه که او گفت نه مهیب بود

نه خطرناک . پس چرا (خاله) از آن میترسید  
ومرا بر حذر میداشت . خجالت کشیدم باز

هم از زهرا سؤال کنم . ترسیدم باز هم  
بخندد . ناگزیر برخاستم و بدنبال کار خود

رفتم ولی از آن ساعت بعد به (حسن)  
با دیده دیگری می نگریستم و او را عامل

توانائی یکی از حوادن هم زندگی میدانستم .  
از فردا او را زیر نظر گرفتم و مراقب

همه اعمال و رفتار او بودم . وقتی ماهی تابه  
نیمرو را روبروش می نهادم او و بچشانم

خیره میشد و برویم لبخند میزد راضی  
و خوشنود میشدم . ناخودآگاه از اینکه

مورد توجه بکفر قرار گرفته بودم لذت  
مییبردم . وقتی آشپزخانه و یا به صندوقخانه

میرفتم او را دنبال خود میدیدم قلم  
می تپید . دلسوژی و نصیحت گوئی خاله پیر

نه تنها مرا از خطر دور نگه نداشت بلکه  
خطر را تسریع کرد و چشم و گوش مرا

نگذود . من با سادگی و جهالت خویش  
دنیائی داشتم ، این او بود که مرا هشیار

کرد .  
یکی از روزها که قرار بود عصر برای

لطفاً ورق بزیند

# زوپاس Zoppas



نماینده انحصاری

پارس ماشین تلفنهای ۶۱۲۳۶۰-۴۳۵۱۸  
مرکز بخش: شرکت سودمند  
نماری- شماره ۴۸۸-تلفن: ۴۶۸۲۵

زوپاس کار میکند شما بکار آشپزخانه برسید  
زوپاس کار میکند شما جواب تلفن را بدهید  
زوپاس کار میکند شما استراحت کنید  
زوپاس سریعتر و تمیزتر میشوید  
زوپاس تمام اتوماتیک است

## زن صد ستاره

بله‌بران زهرا بیابند من چند تکه‌ای رخت  
 شستم و برای پهن کردن رخت‌های شسته  
 روی بام رفتم . کارم را انجام دادم و  
 برگشتم . بلکه بازیگ و طولانی بودویابک  
 خربشته کاه‌گلی بام مربوط میشد . در  
 پائین نیز دری خوبی داشت که به انباری  
 پشت املاقیهای ایوان باز میگردد . اگر در  
 خربشته را می‌بستم پلکان تقریباً تاریک  
 میشد بطوریکه تشخیص اشیاء مشکل انجام  
 میگرفت . من بی‌آنکه بیابین نگاه کنم در  
 را بستم . لکن می‌زرگی زیر بغلم نبود  
 و یواش یواش روی عادت و آشنائی بلکه‌ها را  
 می‌بمومدم . وسط پلکان ناگهان صدای  
 تنفس انسانی را شنیدم . یکنفر هیجان زده  
 و ملتفت نفس نفس میزد . بدون مبالغه حتی  
 صدای ضربان قلبش را نیز می‌شنیدم .  
 قلبش میزد . مثل ساعت‌وولی تندتر سریعتر .  
 از روی بام و زیر آفتاب تند و درخشنده  
 خرداد ماه آمده بودم . هنوز چشم‌بتاریکی  
 خو نگرفته بود با اینحال شیخی را مقابل  
 خود پشت بدیوار ایستاده دیدم و پرسیدم:

— اینجا کیه ؟

او حسن بود . در پائین را بسته و  
 خود را آنجا مخفی کرده بود . با صدائی  
 آهسته اما لرزان و هیجان‌زده گفت :  
 — منم بانو . منم ترس . الهی  
 قربونت برم . دارم واسه تو میبیرم . آخه  
 تو که منو کشتی .  
 این را گفت و لگن را از زیر بغل  
 من گرفت و روی پله بالائی گذاشت . من



تهدیدآمیز گفتم :  
 — ولم کن دیوونه . بخدا آلائیج  
 میزنم آبروتو میبرم . ولم کن .  
 خودش را کمی عقب کشید . این  
 فرصتی بود برای من که شتابان بگریزم .  
 مثل یک دیوانه دویدم و در پائین بلکه‌ها را  
 گشودم و خود را از مهلکه نجات دادم .  
 با یوان که رسیدم خیس عرق شده بودم .  
 گوئی بالباس در حوض آب رفته باشم .  
 تمام‌بدم میلرزید . نوعی اضطراب داشتم .

## شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۷

من در میان جاده تنها مانده‌بودم . بایک دختر زیبای موطلائی‌که  
 سرش را بیحال روی شانهم گذاشته‌بود و آرام‌آرام نفسهای ملایمی می‌کشید  
 و نگاه خیره عده‌ای کنجکاو که بمن ، بایتر بگویم ، بان دختر زیبا و  
 فریبنده دوخته شده بود .

برای فرار از حمله نگاههای ناراحت‌کننده آنها که هر کدام معنی  
 خاصی میداد حرکت کردم و نگاهها را پشت‌سر گذاشتم . زیرچشمی دختر لثرا  
 دیدم میزد . گیسوان لغزنده دخترک چون آشپزی از طلای ناب گردنش  
 را می‌پوشاند و روی شانهای ظریف و سینه بازش میریختند . پیراهن سفید  
 و نازکی بتن داشت که زیر بدنش کسی جمع‌شده و رانهای خوش‌فرم و  
 هوس‌انگیزش را سخاوتمندانه بیرون انداخته‌بود .

آشپز نازک دست‌دوزی‌شده‌ای روی شانهایش افشاده بود که از  
 دو طرف تازیر سینه‌های مواجش آویزان بود . تنفس ملایم و یکنواختی داشت  
 اما اثری از بهوش آمدن و بیدار شدن در او دیده نمیشد .

آهسته و آرام خیابان فلامینیارا پیش می‌رفتم . خیلی با احتیاط  
 اتومبیل می‌راندم . نمیدانم علت اینهمه احتیاط این‌بود که نمی‌خواستم تصادف  
 تازه‌ای پیش‌نیاید باینکه ترجیح میدادم وجود دخترک در کنارم هرچه بیشتر  
 طولانی‌شود ، درباره حادثه‌ای که ناگهان پیش‌آمد ، درباره دختری که در  
 کنارم بود ، و در خصوص مردی که او را باتومبیل من منتقل کرد ، فکر  
 میکردم . . . بیشتر بفکر دروغی‌بودم که او بمن گفت .

او بمن گفته‌بود : « موتور اتومبیلش خراب‌شده » بهمین بهانه از  
 من خواست دختر لثرا که هنوز بیحال بود به هتلش برسانم ، اما بلافاصله  
 در مقابل چشمان خیرت‌زده من سوار ماشینش شد و حرکت کرد . چرا این  
 دروغ را بمن گفت ؟ . . . هرچه بیشتر فکر میکردم عقلم بجائی نمی‌رسید .  
 ناگهان قلبم فرو ریخت . احساس کردم دروضع نامساعدی قرار دارم ، وضعی  
 که زیبایی خیره‌کننده آن دختر و ممانت و وقار آن مرد بمن فرصت اینکه در  
 باره‌اش بدرستی فکر کنم تا آن لحظه نداده‌بود . فکر کردم بطور امکان‌دارد  
 دختر لثرا که حتی اسم او را هم هنوز نمیدانستم با این حالی که دارد به هتلش  
 برسانم ؟ بدون شک متصدیان هتل فقط نگاه نمی‌کردند که تماشاگر بیطرف  
 این صحنه باشند و من دختر جوان و بیحالی را توی یکی از اتاقهای آن‌هتل  
 بیندازم و برگردم . بدون شک از من سؤالاتی میکردند . منکه نمی‌دانستم آن  
 دختر در کدام اتاق هتل سکونت‌دارد ، نه اسمش را میدانستم و نه توضیحی در  
 باره حالش امکان داشت‌بدهم ، چطور ممکن بود او را بیحال روی دست به  
 هتل ببرم ؟ این‌حناقت بود که خودم را در مقابل سؤالاتی قرار دهم که کمترین  
 جوابی برای آنها نداشتم .

در میان نور خیره‌کننده چراغهای نئون میدان یویولو را چرخ‌زدم ،  
 چندپس‌ریجه شیطان میان میدان سوار مجسمه‌های شیرهایی‌که آن وسط قرار

## جوراب ستاره

بازیابی و دوام بیشتر

مرکز پخش - لاله‌زار - پاساژ نور

## ارباب قزوینی و کیل درجه اول دادگستری

نادری پاساژ شیروانی تلفن ۶۱۲۷۰۷ از ۵ تا ۹ بعد از ظهر





## گیسوی صدرصد طبیعی کوماچی

تنها گیسوی بهداشتی در ایران

# KOMACHI HAIR

نمایگاه گیسوی کوماچی: خیابان شاهسازان آلوسیوم  
طبقه دوم طبقه ۶۵۲۴۲  
۶۱۲۱۲۵-

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در شهرستانها: آبادان ستاره آبی - اصفهان نورس - شیراز موسسه زیبایی و آرایش د. کالینز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس.

# آرایش مجانی

خانم عزیز شما با ارائه این مجله میتوانید یک نوبت آرایش گیسوی خود را مجانا انجام دهید (حتی وجهی بابت فیکساتور و یا سه - شوار از شما دریافت نمیشود) و این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید از نزدیک با موسسه ما آشنا شده و پس از تماس با هنر جوان دوره های قبل و سؤال راجع به طرز تدریس و بازدید از کلاسها و وسائل متعدد و عالی و مقایسه با آموزشگاههای مختلف اقدام به ثبت نام و فرا گرفتن آرایش نمایید.

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمایید.

مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده خواهد شد. لطفا صبحها قبل از ساعت ۱۰ و عصرها قبل از ۵ برای آرایش مجانی گیسوی خود تشریف بیاورید و از آوردن اطفال خودداری نمایید.

کلیه وسائل آرایش و همچنین کلیه پلی کی ها مجانا در اختیار هنر جوان آموزشگاه آرایش شهرزاد گذارده میشود.

بیج شمیران - شاهرضا - تالار شهرزاد - ۷۵۹۱۰۰

## توجه توجه

اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ

برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

جای لبهای اوروی صورت و لب و گردن داغ بود. هنوز چنان بود که میتوانستم جای بوسه های حسن را با انگشت مشخص کنم و نشان بدهم. بستم را بدیوار ایوان تکیه دادم و چند دقیقه ایستادم تا قلبم که مانند قلب کبوتر اسیر می تپید کمی آرام گرفت. در همان لحظه باین میان دیدیم که چکنم. بخاله بگویم نه؟ خیلی زود تصمیم خود را گرفتم. نه. بکسی حرف نمیزنم. این مهم نبود. چند بوسه بوسه های گرم توام با سخنان شیرین و دلنشین. او قربان صدقه ام میگرفت. جوان مغروری که بی همه دشام میگفت و با همه سر ستیز داشت خودش را فدای من میکرد. زیر پای من میانداخت. این غرور مرا نوازش میداد و راضی میساخت.

در ذهن خویش بازبازی حادثه مشغول شدم. برای من چه سودی داشت و چه زبانی؟ زبان نداشت. پس فراموش میبکشم. بی تفاوت بسرکار خود رفتم و کوشیدم دیگر با (حسن) روبرو نشوم ولی گویا چندان بی تفاوت هم نمیتوانستم باشم زیرا (خاله) که مرا دید پرسید:

زیرا (خاله) که مرا دید پرسید:  
- چته؟ هراسونی. چت شده.  
- با حضور ذهن گفتم:  
- هیچی نزدیک بود از پله های پشت بون سکندری بیفتم پائین.  
- حواستو جمع کن. به وقت میفتی ناقص میشی.  
- از بس تاریکه.  
از عصر خانه شلوغ بود و کار زیاد.  
میآمدند و میرفتند و من و خاله ناچار

داشتند شده بودند و بازی میکردند. آنقدر جست و خیز میکردند و با شیفت از پشت لب شیر به پشت شیر دیگر می پریدند که یکی از آنها آخرش تسوی استخر آب زیر پای مجسمه ها افتاد و باقی بچه ها با شیفت و شادی چیغ کشیدند. در مقابل رستوران روزانی کمی آهسته کردم دور تمام میزهای جلورستوران پر از مشتری بود.

دو نفر از همکارانم در میان آنها بیچشم خوردند، خواستم توقف کنم و با آنها مشورت کرده برای پیدا کردن راه حل از آنها کمک بگیرم اما با آن شلوغی خیابان و صف طولیل اتومبیل های پشت سرم توقف در آن مکان امکان نداشت.

بی اراده پیش میرفتم و نمیدانستم چه باید بکنم. تمام امید این بود که دخترک مولاتی بیوش بیاید و خودش راه حل پیشنهاد کند. اما او همچنان سرش را روی شانام انداخته بود و آرام آرام مثل گربه نفس میکشید. آهسته و بی اراده اتومبیل را پیش میبردم. بکمرته متوجه شدم راهی که پیش گرفته ام بیچوجه ارتباطی با خیابان و تنوکه هتل اترنو، همان هنلی که آن مرد موقر بین گفته دخترک در آنجا اقامت میکند ندارد.

بی اراده طرف چپ سکونت خودم پیش میرفتم. من در مارگوتا سکونت داشتم. یک آپارتمان کوچک ولی مجهز و راحت برای سه ماه مدت اقامتم درم اجاره کرده بودم. خیابان مارگوتا یکی از محله های زیبا و دل انگیز کنار شهر رم میباشد. سکونت در آنجا برای من واقعا لذت بخش بود، بخصوص شبها بعد از آنکه رفت و آمد اتومبیلها قطع میشد سکوت آرامش بخشی بوجود میآمد، سکوتی که حتی صدای گربه هارا از بالای سقف های ساختمانی بگوش میرساند.

بی اختیار در مقابل ساختمانی که آپارتمان من آنجا قرار داشت توقف کردم. ترمز اتومبیل دخترک را روی صندلی لغزاند، قسمت بیشتر بدنش پائین صندلی سر خورد، سرش روی پای من افتاد. این بیخالی و بیهوشی او مرا متوحش میساخت. نگاهی به هیكل ظریف و مجاله شده اش انداختم. از ترس مهره های کمرم تیر کشید. عرق سردی روی پیشانیم نشست، ترس از اینکه مبادا او مرده باشد، قلبم را تکان داد. وحشت زده و هراسان دستم را که بی اختیار میلزید روی گردنش گذاشتم. ضربات خفیف و منظم مهره ها گردنش مرا مطمئن کرد که هنوز زنده است. از اینکه او را مستقیم به هنلی که آن مرد آدرس داده بود نبردم راضی بودم، ممکن بود اصلا آدرس آن هتل را هم با صداقت نداده باشد. از کجا معلوم بود دخترک واقعا در آن هتل زندگی میکند. چرا من قبلا باین فکر نیفتاده بودم.

آهسته بایم را از زیر سر دخترک بیرون کشیدم، سرش بیحال روی صندلی افتاد. همانطور که روی صندلی جمع شده بود او را گذاشتم و پیاده شدم. از این لحظه بیعد تصمیم گرفتم بیشتر احتیاط کنم. صلاح نبود بای توجهی بدن بیهوش او را روی دست بگیرم و بکمر است به آپارتمانم بروم. امکان داشت

لطفا ورق بزیند

## زیباترین زنان دنیا از لوازم آرایش آن استفاده میکنند ... شما چطور؟



متخصص لوازم آرایش آن از شنبه ۱۱ خرداد در نمایندگی آن در اصفهان مغازه نورسته خانمهای محترم را در امر آرایش و بهداشت پوست مجانا راهنمایی خواهد نمود.

قسمتی از نمایندگان آن در تهران: فروشگاه مرکزی آن نادی پاساژ نون-مغازه فولی برزه چهارراه تخت جمشید خیابان پهلوی - مغازه پولیدور جنب سینما پولیدور - آن بزرگ خیابان پهلوی - فروشگاه احسان چهارراه شاه - فروشگاه آن خیابان تخت جمشید - فروشگاه امیرال فرح شمالی - تشریکی میدان ۲۴ اسفند - داروخانه پارس شمال جنگل ساعی - گالری فرانس چهار راه امیر اکرم.  
قسمتی از نمایندگان آن در شهرستانها: اهواز فروشگاه رکی - اصفهان نورسته-تبریز گوگانی و پروین - رضائیه علی پور - رشت قدس و ستاره آبی - مشهد داروگر و منگنهچی - کرمان آتشیار - کرمانشاه ملکوتی و پروین

مادرش به گله برداختم ولی مادرزن بجای همدردی با من شروع به نخواستن و بدگویی کرد و اظهار کرد - اگر من آدم خوبی بودم زن اولم از من طلاق نمیگرفت. بهرحال پس از آن «مادرزن» لحظه ای ما را آرام نگذاشت. هر روز بعنوان بازرسی بخانه ما میآمد و حرکات و حرفهایش وضع را مشکلتر میکرد بخصوص که زنم بنا نصیحت مادرش با بچهها شدن مخالف بود و عقیده داشت با شکم برآمده روبروی دبیرهای مردخجالت میکشد بندرسه پرود.

باری، کار بجائی کشید که زن شاگرد مدرسه ام از خانه فرار کرد و بمنزل پدرش رفت و من هم بجای رفتن و ناز خانم را کشیدن پس از چند هفته طلاق نامه خانم را بدر منزل فرستادم.

پس از این جریان تصمیم گرفتم ازدواج نکنم. چند ماهی آزاد گشتم ولی متوجه شدم ادامه این آزادی مشکل است. دلیل بدشانی خودم را در ازدواج نمیدانستم چیست و نمیخواستم شکست را قبول کنم. شاید دلیل ازدواج های بعدی من هم این بود که هیچوقت حقیقت و شکست را قبول نکردم و از میدان بدر زرفتم!

### زن سوم من: یک زن روشنفکر بود!

دفعه سوم، دنبال یک زن متجدد و روشنفکر و امروزی رفتم. زن سوم من چهار سال از خودم بزرگتر بود، تحصیلات حسابی داشت و کارمند یکی از ادارات دولتی بود. این بار زندگی آرامی را شروع کردیم و همه چیز داشت بخوبی پیش میرفت که خانم شروع بدعوت همکاری ادارایش به منزل کرد.

من در معاشرت آدم دست و دلبازو خونگرمی هستم. همکاریان زنم را باروی خوش پذیرفتم ولی کم کم متوجه شدم آنها از لحاظ تحصیلات و معلومات بمن بنظر تحقیر نگاه میکنند و بالاتر از همه ضمن صحبت مرا «بازاری» میخواندند چون اکثرشان دانشگاه دیده و اروپا رفته بودند. تعجب اینجا بود، زنم که موقع تنهایی بسیار خوش رفتار و دوست داشتنی بود، جلو دوستان و همکاریانش کاملاً تغییر رفتار میداد. جلو آنها بین امر و نوبی میکرد. هرچه میگفتم مسخره میکرد و میگفت:

«علی جون، تو بهتر است مواظب جنس فرشتایت باشی، قضاوت درباره کتاب و سیاست و جامعه را بگذار برای مطلع تراز خودت» وین از شنیدن این زخم زبانهای بکلی خود را تحقیر شده احساس میکردم.

بالاخره چون خانم ایراد دیگری نداشت، رفت و آمد همکاریان اداری را قدغن کردم، اما قضیه بانجنایت نشدو خانم اظهار کرد که دلش بهمین معاشرت ها خوش بوده است و بعد بتدریج شروع به بد رفتاری و بد اخلاقی و فحاشی کرد. این مرتبه واقعا خسته شده بودم. خانه و زندگی رارها کردم. کارم را بدست یکی از دوستانم سپردم و به او سفارش کردم همراه مقرری برای زنم بفرستد و بعد عازم اروپا شدم. شش ماه بعد وقتی مراجعت کردم از خانه و زندگی خبری نبود. همه اسبابهای زندگی که متعلق بمن بود بفروش رفته و یک احتضار عدلیه بعنوان قطع نفقه انتظار مخلص را میکشید. ناچار مهریه و نفقه دوباره را برداختم و برخلاف انتظار خانم طلاقنامه را برایش سوقاف فرستادم. بعد از طلاق بشیمان شد. پیغام فرستاد و سعی کرد آب رفته را بجوی برگرداند ولی دیگر بی فایده بود.

بقیه در صفحه ۷۶

## شکوه عشق

یکی از همسایگان یاک رهگذر فضول و کنجکاو او را همراه من ببیند، بی احتیاطی و خوش خیالیی تاهمین جا برای پیش آوردن هزاران دوسر کافی بود، الا از این لحظه بعد باید بیشتر احتیاط میکردم.  
شما ایتالیائیها را خوب نمی شناسید. با کمترین سوء ظن حس کنجکاوای آنها تحریک میشود و دیگر هیچ ترتیبی ول کن نیستند. من در وضعی نبودم که دخالت بیجای یکنفر بر ایم خطر ناک نباشد.  
بعلاوه آن دخترتشم در وضعی قرار نداشت که بتوانم او را کنار پیاده روی خیابان رها کنم و بروم.

### ناتمام

این دختر کیست؟.. چرا باین حال افتاده؟  
آن مرد که بود؟.. چه دامی وجود دارد؟  
چه خواهد شد؟.. تا شماره آینده حوصله داشته باشید.

## من شش بار زن گرفته ....

بقیه از صفحه ۲۱

— من باید دوباره بروم مدرسه، تو خونه حویلم سر میره ...  
پس از مدتی بسگو مگو بالاخره رضایت دادم و زنم بجای یک زن خانه، شاگرد مدرسه شد. هر روز ساعت هشت صبح از جا بلند میشد و پس از مالیدن چند ورقه سرخاب و سفیداب و برداشتن زیرابروهای کمانی اش، روپوش می پوشید و عازم مدرسه میشد و من مجبور بودم هر روز ساعت چهار بعد از ظهر دم مدرسه بروم و خانم را بمنزل بیاورم. ناهار و شامش را جلو روپوش بگذارم، لباسهایم را از اطو کشی تحویل بگیرم و یا خانه را تمیز کنم. بعد از شام هم خانم سرگرم حاضر کردن تاریخ و جغرافی میشد. بالاخره کاسه صبرم لبریز شد و پیش



MOISTURE LIPSTICK > CREAM OF PEARL

روژ لب جدید صد فی

# مارگاریت آستور

در رنگت جالب روز  
مخصوص سال ۱۹۶۸



Margaret Astor

لوازم آرایش مارگاریت آستور مکمل زیبایی شماست

## دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی  
از آمریکا  
تعیین نمره عینک با روش  
(کوبلن)  
پذیرائی : صبح و عصر  
تلفن مطب : ۵۶۴۷  
تلفن منزل : ۶۱۲۳۱۶  
شاه - شیخ هادی رازی شمالی  
شماره ۱۲۴

## وستندواچ مشهورترین ساعت دخا و اورمیانه



فرزاد صادق بودجهری سری اقبال تهران ۲۹۰۸

سمپاشی منازل هر اطاق  
۷۰ ریال  
شش ماه اثر حشره کشی  
تضمین میشود  
موسسه ظریف تلفن ۵۵۲۹۶

کونصل الیه برشتی  
متخصص و جراح بلاستیک و سیاق  
مدیر فردوسی ۶، تهران ۲۲۵۰

سید احمد قاضی حسینی  
وکیل پایه یک دادگستری  
چهارراه شاه ساختمان آزاد شماره ۵۵  
۵ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۴۹۶۵۹

# شوهرم ، جاسوس قرن ! بقیه از صفحه ۲۷

کلاوس فوش ! کیم سفارش میکرد که :  
- کتاب را بخوان ! و اگر سؤالی  
داشتی از من بپرس ! شاید وقتی دکتر  
«فوش» و کلاوس مهربان خودت را  
شناختی ، آنوقت مرا و «ناتاشا» ی شجاع  
مارا هم بفشانی ...! اعتراف میکنم که  
این کتاب سه روز تمام ، تنهائی ام را از  
یادم برد .

شب روز چهارم ، با کیم درباره این  
کتاب صحبت کردم و گفتم :  
- تصویر گنگ ترا هم در این کتاب  
دیدم .. مثل اینکه بوی ترا از این کتاب  
می شنایم ...

کیم بلخی اندوهگین زدگفت :  
- همه چیز را نوشته اند ، و من هم  
همه چیز را نمیتوانم بگویم ، ولی بهتر است  
یک چیزهایی را بدانی . خطرناک نیست!  
چونکه حالا دیگر اینها را سیا و انتلیجنس  
سرویس هم میدانند . حالا دیگر ماجرای  
دکتر «فوش» یک افسانه است : ولی  
افسانه ای که دستکم خود او ، من و ناتاشا  
هرگز فراموش نخواهیم کرد ...

میدانستم و حالا هم خوب میدانم  
که قصد کیم از شرح دادن برخی از ماجرا  
های جاسوسی های بزرگ که خود عامل  
و رهبر آنها بود ، این بود که احترام  
و علاقه مرا نسبت بخود و به ذنیای  
جاسوسان برانگیزد ، او خوب میدانست  
که برای من هنوز هم کلمه جاسوس معادل  
کلمه «خان» است ، و دلش نمیخواست که  
درباره خود او و دوستانش بدینسان قضاوت  
کنم . اینها هم میدانم که ماجرای دکتر  
«فوش» جاسوس آتئی شوروی - آنطور  
که در کتاب منتشره از طرف دولت آلمان  
شرقی و در گفته های کیم شناختم - همه  
این ماجرا نیست ، ولی دستکم بخاطر  
«کلاوس» این هسکلای مهربان خودم ،  
دلتم میخواهد این ماجرا را تعریف کنم :  
کیم ماجرای دکتر «کلاوس» -  
«فوش» را مثل یک افسانه خیلی قدیمی  
شروع میکرد و با لحنی که گویی صدای  
خود او نبود :

در سال ۱۹۴۰ بود که رفقای روسی  
ازمن خواستند که درباره دکتر گمنامی نام  
دکتر «کلاوس - فوش» تحقیقاتی بکنم.  
وقتی برای نخستین بار عکس او را دیدم،  
شناختمش . او یکی از بهترین دانشجویان  
دانشگاههای انگلستان بود . گاهی که  
به لندن میآمد ، سری هم به کمبریج میرد  
و در سلف سرویس دانشگاهی، غذایم خورد.  
نظر آدم مرموزی میآید ، ولی من دلیلی  
نمیدیدم که دستگاه جاسوسی شوروی ،  
نسبت باین دانشجوی ساک و آرام سابق،  
و دکتر گمنام فعلی کنجکاوی نشان دهد.  
با اینهمه کار را شروع کردم . لازم بود  
که دوستان ما در آلمان و آمریکا کاناها  
نیز برای شناختن دکتر «فوش» بنا کمک  
کنند . نخستین گزارشهای ما نشان میداد  
که دکتر «کلاوس - فوش» روز ۲۹  
دسامبر سال ۱۹۱۱ در دهکده «روسلایم»  
در نزدیکی فرانکفورت بدنیا آمده است.  
زندگی اش در فقر ، درسختکاری و اعتقاد  
کامل بمذهب گذشته بود . پدرش دکتر  
«امیل - فوش» یک کشیش پروتستان  
بود . او بچه های را با این اصل بزرگ  
کرده بود که : «اگر کاری بنظر تان عادلانه  
و صحیح آمد ، در انجام آن یک لحظه  
تردید نکنید !» او زمانی «کواکر» (یک  
گروه مسیحی بسیار متصب که در انگلستان  
و آمریکا پراکنده اند) شد و بعد صلح  
طلب و بعد عضو حزب سوسیال دمکرات

بقیه در صفحه ۷۸





خانهای بازاریاب «زندروز»  
شما را با موسسات طبي، فرهنگي  
و اجتماعي و بازرگاني جديد  
التاسيس در شهر آشنا ميکنند.

### معرفی و آشنائی

# چگونه لوله کشی آب منازل خود را به ابرها وصل کنیم؟

## Culligan®

سبزیا آماده میسازد. قبل از کشف این دستگاهها، عده ای از مردم، بخصوص خانهای با رنج و ناراحتی فراوان آب باران را که خود بدلت عبور از طبقات مختلف هوا مقداری میکربها را در پر داشت برای شستوی پوست و مو بکار میبردند ولی نمروزه شما میوانید با نصب یکی از دستگاه های آب نرم کن کالیگان Culligan water softener آب باران تمیز و بدون میکرب را به مقدار کافی به منزل خود بیاورید و به اصطلاح آمریکائیا شما هم میوانید با نصب این دستگاه لوله کشی آب منزلتان را به ابرها وصل کنید! دستگاه دیگری نیز بنام Water Purifier که از نوع خالص کننده هاست جلب نظر را نمود. این دستگاه از آخرین اکتشافات عصر حاضر است و علاوه بر گرفتن مواد آهکی، به مقدار قابل توجهی آب را از مواد محلول دیگر عاری میسازد و آبی گوارا و سبک تهیه مینماید.

این دستگاه حتی میواند آبیهای شور و بمرزه و بد بورا قابل شرب نموده ، آنرا خوشمزه و خوش طعم نماید. دستگاه کسروی شکل دیگری هم که از جنس Stainless Steel استین لس استیل (فولاد ضد زنگ) است با صفحات تصفیه و آب یخش کن مخصوص کالیگان ، بسیار مورد توجه من قرار گرفت. این دستگاه برای تصفیه آب استخر ساخته شده است و با فرارسیدن تابستان و موسم شنا که اغلب خانواده های ایرانی احتیاج مرمی به آب صاف و پاکیزه برای استخر منازل خود دارند مسلما مورد استعمال زیادی خواهد یافت.

وقتی این دستگاه مدرن صنعتی و بهداشتی را از نزدیک مشاهده نمودم، در دل سازندگان آنها آفرین گفتم و حالا شما توصیه میکنم که مثل مردم اروپا و امریکا ، از این پس در تمام مواردی که با مشکلاتی برای تهیه آب خوب و گوارا روبرو میشوید ، فقط گوشی تلفن را بردارید و بگوئید : «هی کالیگان من»

آب گواراترین نوشیدنی و مهم ترین ماده حیاتی است. آب در صورتی که خالص و پاک باشد بسیار مفید است ولی اگر ناخالص و آلوده باشد نه تنها مفید نیست بلکه ایجاد بیماریها و ناراحتیهای فراوان مینماید. آب ماده پاک کننده ایست که اگر آلوده باشد خود وسیله انتقال بسیاری از بیماریهاست و اگر ناخالص باشد مولد بسیاری از امراض است. اکثر مردم تصور میکنند که آب تصفیه شده شهرها عاری از هر گونه ناخالصی و املاح و مواد معلق است در صورتی که چنین نیست و آب لوله کشی و تصفیه شده شهرها، چه در ایران و چه در ممالک خارج، تنها ضد عفونی میشود و بوسیله عمل صاف کردن گل ولای کدروی آن بر طرف میگردد ولی املاح کلسیم، منیزیم و انواع سولفات ها، کربنات ها و کلرورها و آهن و سیلیس و غیره همچنان در آب باقی مینمانند. گاهی این مقدار ناخالصی در آبیهای تصفیه شده شهر به دو کیلوگرم در هر متر مربع میرسد. حال تصور نمائید که در هر متر مکعب آبی که شما مصرف میکنید ممکن است تا دوهزار گرم مواد ناخالص مضر وجود داشته باشد.

مضر از نظر بیماریهای جهاز هاضمه، کلیوی، پوست و مو و مسب مشکلات فراوانی در آشپزی ، لباس شویی ، تهیه چای و قهوه . این مواد زائد آب موجب ایجاد رسوب در ساور و ظروف آشپزخانه، لوله کشی های آب و آب گرم کن ها و دیگ های بخار و آب گرم و شوفاژ و غیره میشود.

تا چند سال پیش خانواده های ایرانی توجه چندانی به این موضوع نداشتند و خیال میکردند که آب تصفیه شده لوله کشیها عاری از هر گونه مواد خارجی است ولی اکنون که به بهداشت وزیاتی و سلامت جسم و راحتی زندگی اهمیت بیشتری قائل میشوند بر ارزش آب پاک و تصفیه شده واقعی و خالص بیشتر واقفند و به این مسئله توجه بیشتری پیدا نموده اند.

اکنون باید دید برای رفع این مشکلات و دفع این مواد ناخالص چه باید کرد و آیا راه حلی وجود دارد و یادتگاهی ساخته شده است که آب سالم و گوارا را با خصوصیات و شرایط بهتری در اختیار ما بگذارد؟ امروز دستگاه های خانگی فوق العاده ساده و راحتی را کارخانه کالیگان Culligan امریکا ساخته است که هم در محل هاییکه آب لوله کشی تصفیه شده نداشته باشد مورد استعمال دارد و هم در روی آبیهای لوله کشی و تصفیه شده قابل استفاده است.

مدتها بود که نام کالیگان و جمله معروفی را که در امریکا و اروپا بین مردم شایع است شنیده بودم که میگویند هرگاه از زبری دست و پا و صورت و کدر بودن موها احساس ناراحتی نمودید و با هر وقت از بدی طعم چای و قهوه و آب نوشیدنی ناراضی هستید و یا از آب استخر مورد استفاده خود شکایت دارید و بطور کلی هر ناراحتی از آب مصرفی دارید، کافی است بجای تحمل ناراحتی گوشی تلفن را بردارید و بگوئید : «هی کالیگان».



Your Culligan Man...  
a man who cares!

نمایندگی کالیگان در ایران: تهران شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع) شماره ۳۹ تلفن ۴۸۴۸۸ .  
برای کسب اطلاعات بیشتر از خصوصیات و طرز کار انواع دستگاه های تصفیه آب کالیگان خواهشمند است کوبن زیر را پر نموده به نشانی شرکت پاکاب ارسال نمائید.



این جمله معروف و اسم کالیگان که در دنیا بعنوان بهترین دستگاه های اتوماتیک تصفیه آب مشهور است ، مرا بر آن داشت که این هفته برای بازدید از این دستگاه های مدرن و ضروری برای خانواده ها به نمایندگی کالیگان مراجعه نمایم و این پدیده بهداشتی را از نزدیک ببینم و از محاسن آن بیشتر با شما گفتگو کنم. دستگاه های تصفیه اتوماتیک کالیگان شامل انواع مختلفی است که من بذکر چند نمونه و موارد استعمال آن اشاره مینمایم. اولین دستگاهی که مورد توجه من قرار گرفت دستگاه ضد عفونی کننده «کلورناتور» Chlorinator است که برای بیلاقیها و منازل و ساختمان هاییکه در خارج از محوطه لوله کشی قرار دارند و از آب چاه ویا آب انبار و بارودخانه استفاده مینماید ساخته شده است. دستگاه دیگری بنام «آب نرم کن» Water softener که از نوع سبک کننده هاست و برای گرفتن مواد آهکی آب ساخته شده است. این دستگاه را بخصوص میتوان روی آب لوله کشی تصفیه شده شهرها بکار برد. این دستگاه مفید آبر را برای ختم غذا، بهداشت پوست و مو، جلوگیری از ایجاد رسوب در لوله ها و صرفه جویی در مصرف صابون و سوخت ، زیاد کردن عمر پارچه و بهتر ساختن عطر و طعم چای و قهوه و مشروبات، زود پختن مواد غذایی و ثابت نگهداشتن رنگ

Culligan®

نام .....  
نام خانوادگی .....  
نشانی .....  
تلفن .....

شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع) شماره ۳۹ تهران

# سازمان توریستی آپادانا

**تور ۴۴ روزه اروپا (مونته کارلو) و تور میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا کانادا (مونترال) را تقدیم مینماید.**

## تورمونته کارلو بازدید از :

رم (ناپل-کاپری-سورتو) نیس - مونته کارلو - پارسلون - ژنو - پاریس - لندن - هامبورگ - وین و فرانکفورت . در این سفر شما کایه نقاط دیدنی اروپا را به همراه راهنمایان فارسی‌باز دیدن خواهید نمود. میزان پولی که برای این مسافرت جالب در نظر گرفته شده فقط پنجاه هزار و پانصد ریال (۵۰۵۰۰) است که بطور نقد ویا اقساط ۱۲ الی ۲۴ ماهه خواهید پرداخت و شامل :

- ۱- بلیط هوایی میامت به تمام نقاط مذکور .
- ۲- استفاده از ایاب و آهاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
- ۳- اقامت در هتل‌های خوب، اتاق دونفره با حمام .
- ۴- صبحانه .
- ۵- گردش در شهرها طبق برنامه .
- ۶- ورودیه موزهها و تماشای آثار تاریخی .
- ۷- عوارض فرودگاهها .
- میشاید .
- برای زرزو جا این تور حد اکثر تا ۲۰ خردادماه جاری فرصت دارید .

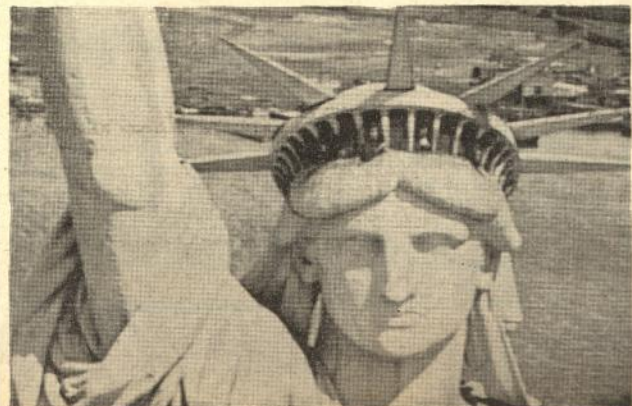


## تور میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا کانادا (مونترال) بازدید از :

- نیویورک - واشنگتن - مونترال - شیکاگو - لوس آنجلس - میامی - بمدت ۲۱ روز و قیمت شصت و نه هزار و پانصد ریال (۶۹۵۰۰) که بصورت نقد ویا با قساط ۱۲ الی ۲۴ ماهه میپردازید و شامل :
- ۱- بلیط هوایی میامت به تمام نقاط مذکور .
  - ۲- اقامت در هتل‌های خوب، اتاق دونفره با حمام .
  - ۳- صبحانه و یک وعده غذا .
  - ۴- گردش طبق برنامه .
  - ۵- ورودیه موزهها و تماشای آثار تاریخی .
  - ۶- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس .
  - ۷- عوارض فرودگاهها .

تاریخ حرکت این تور روز های شنبه هفتم و شنبه پانزدهم و شنبه بیست و دوم تیرماه سال جاری است . ضمنا مسافرتی آزادانه توریستی آپادانا میتواند از وام ۵۰۰ دلاری مسافرت ویا از اعتبار ۱۵۰ دلاری این آژانس استفاده نمایند .

**برای کسب اطلاعات بیشتر و دریافت برنامه های چاپی ، با آژانس توریستی آپادانا : چهارراه حقوقی - اول ایرج - شماره ۴ و تلفن های ۷۴۸۲۰ و ۷۵۶۲۰۳ تماس بگیرید . مسافرتین محترم شهرستانی از آدرس فوق و یا از آدرس تلگرافی (تهران - آپاتورا) میسر آید استفاده نمایند .**



## من نشش بار زن گرفته ....

آقای توتونچی ، پس از کمی تامل و من و من جواب داده بود :

« شاید ، تا چه پیش آید ! » ولی زن روز عقیده دارد که آقای علی توتونچی در زناشویی خوشبخت نمیشود مگر اینکه اول « طرز فکر » و بعد « متد و رویه » خود را در زناشویی عوض بکند و ضمنا قدری هم به صبر و حوصله و مقاومت خود در برابر تحمل مشکلات بیفزاید .

ما مدعی نیستیم که بعضی از این شش زن اشتباهات و انحرافات نداشته اند ولی یقین داریم که حداقل اینستکه آقای توتونچی هر « شش بار » بدون تعمق و مطالعه و بدون در نظر گرفتن اهمیت زناشویی در سر نوشت خودش قدم جلو گذاشته و میوه عوضی از درخت چیده است .

مثلا در ازدواج اول ، بنا به اعتراف خود ایشان ، موضوع ثروت دخترک ، جبهیز به چاق و چله او و پادرمیانی مادر داماد از یک طرف و بعد عشق و احساسات جوانی و تمایلات ارضاء نشده خود ایشان موجب راه افتادن عروسی شد . و حال آنکه هیچکدام از این عوامل برای خوشبختی زناشویی کافی نیست .

ازدواج دوم ایشان با دختری که تا کلاس چهارم متوسطه درس خوانده و در ازدواج بی تجربه ، نا آگاه و ناوارد است ، سوء تفاهم غم انگیز دیگری بیار آورد . علم ساش او با زن دوم که قصد ادامه تحصیل داشت و نداشتن تمکین و گذشت ایشان و بعد هم قادر نبودن برای اداره زندگی خانوادگی ، باعث متلاشی شدن آن گردید . آقای « توتونچی » با چند تذکر ساده متواست به « مادر زن » خود همدار داده و او را از ادامه دخالت در امر زندگی خصوصی خود باز دارد .

زن سوم زندگی آقای توتونچی یک لقمه بزرگ و گلوگیر برای دهان ایشان بود . زنی که چهار سال از او بزرگتر بود ، زنی که روشنفکر و متجدد ، درس خوانده بود ، طبیعی است که نمیتوانست شکاف عمیقی را که بین طرز رویحه خود و او وجود دارد ، پر کند . و عقیده ما

ایشان به اروپا رفت ، شاید کسری های معنوی خود را جبران بکند .

اما ازدواج چهارم که دیگر واقعا اشتباه مسلم خود ایشان است زیرا میگوید که با آشنایی مقصود و عشق و شناسایی بسیار زن چهارم به هسری ایشان درآمد ، و دست آخر معلوم شد که دختر معنادی است ! بارک الله به آقای توتونچی که در شناسایی هسرها پیش از ازدواج سنگ تمام گذاشته اند ! این چه طرز شناسایی است که بعد از ماهها داماد نفهمد عروس آینده اش هروثینی است !

تازه مردی که در عشق چهارم زندگی خویش با شکست و ناگامی روبرو شده بود ، بار پنجم ، یک بیوه اروپائی « پارتی رو » را برای تشکیل خانواده برگزید که بقول خودش عیاش و پول خرج کن بود و ویا مایه بیکیفی جلو سبزی فروش و بقال سرگاز در میآید و عاقبت هم مردی بهتر یافت و دست آقارا گذاشت توی حنا .

در اینصورت هم باز زهی اشتباه که مردی بروی و زن محبوب ، رفوتن و باگشت ایرانی را بر یک زن « ارفقه » پارتی رو و چشم دریده اروپائی ترجیح دهد ، بگذار همین بلا هم بر سرش بیاید ! اما زن ششم در تحلیل روانشناسانه ای از رویحه آقای توتونچی با ایشان گفته است : « تو مردی دهن بین و بی اراده ای هستی ! » و بعد هم از یکدیگر جدا شدند . و همه این حقایق نشانه اینستکه آقای توتونچی هم طرز فکر و فلسفه هایش را باید عوض کند و هم رویه و متد کارش را تا انشاء الله بار هفتم هسر عوضی انتخاب نکند و ممداری شایسته و هسری ساز و فهمیده را بخانه خود ببرد .

**« زن روز » ضمن آنکه سعادت آقای توتونچی را خوانمان است**

**از ایشان تشکر میکند که با شجاعت و سخاوت مطالب خود را در این**

**مجله مطرح کرد تا مردم بخوانند و افکار عمومی از آن پند بگیرد .**

**و این طرز فکر برای اصلاح زندگی و اجتماعی ایران بسیار مفید و پسندیده است**

## شوهرم ، جاسوس قرن ! بقیه از صفحه ۷۵

زیر کیف داشت . ولی او چیز دیگری هم داشت : یک مغز متفکر که میرفت با اسرار آتم آشنا بشود !

کلاوس جوان به افسر اداره مهاجرت انگلستان گفت که آمده است تا در دانشگاه « بریتول » فیزیک بخواند . سرویس خارجی وزارت کشور انگلستان ، نام او را بعنوان پناهنده در دفاتر خود ثبت کرده بود . « کلاوس فوش » بیپوچه تا تمایلات کمونیستی خود حرف نمیزد ، و بدینسان دو سال بعنوان یک دانشجوی آرام و سر بریز در شهر « سامرست » زندگی کرد و دوستانی چند برای خود پیدا کرد .

در پرونده دکتر فوش ، نامه ای بود که اگر مقامات جاسوسی انگلستان ، در همان سالیهای ۱۹۳۴ بدان توجه میکردند ، شاید که شوروی ده سال دیر تر جلوسر آرنی دست مییافت . در این نامه که در نوامبر ۱۹۳۴ نوشته شده بود ، کنسول آلمان در بریتول به رئیس پلیس شهر نوشته بود که کلاوس فوش سوابق کمونیستی در آلمان دارد . کنسول یادآور شده بود که

مرد می پنداشت ، در تعقیب او بر نیامد ، ولی کلاوس بعد از پنج ماه پیاده روی و تحمل گرسنگی و تشنگی ، بالاخره خود را بفرانسه رسانید و از دست دژخیمان گشتاپو نجات یافت ، در حالیکه مادر و خواهرش را از دست داده بود ، برادر و خواهرش را اصلا نمیدانست که کجا هستند ، و پدرش نیز هر لحظه در معرض خطر مرگ بود . حالا دیگر او نه وطنی داشت و نه پولی و نه امیدی . تنها امیدش ماک دختر آلمانی جوان بود که همراه یک خانواده انگلیس در شهر « سامرست » انگلستان زندگی میکرد . از پاریس برای او نامه نوشت و شرح داد که در منتهای بدبختی و ننگدستی زندگی میکند . خانواده انگلیسی که دختر آلمانی را پناه داده بود ، او را هم به انگلستان دعوت کرد تا بتواند دنباله تحصیلاتش را در انگلستان ادامه دهد . پرونده دکتر فوش نشان میدهد که او درست روز ۲۴ سپتامبر سال ۱۹۳۳ وارد انگلستان شده است ، در حالیکه گرسنه بود ، خسته و رنگ پریده بود ، و از مال دنیا ، فقط یک دست کت و شلوار باره ، و چند لباس



# زن، عشق، پول!

بقیه از صفحه ۱۹

باشد تا برای جامعه مفید باشد و نیز استقلال مادی خانواده را تأمین کند، زن باید آزاد باشد که بمیل خود کاری را انتخاب کند یا نکند. و کار زن بیشتر باید بخاطر پرورش استعدادهای او، شکستن شخصیت ذاتی او باشد و نه برای تأمین مخارج خانواده.

**کارولین** - ضروری است که هزینه این امکان را داشته باشد که حرفه‌ای را انجام دهد. کاری بلند بوند و کاری انجام دادن، مهمترین عامل استقلال شخص است. البته آدم وقتی بچه‌های زیادی دارد، تربیت و پرستاری بچه‌ها هم تبدیل بیک حرفه میشود، ولی شخص من بیهوشه حاضر نیستم بچه‌های زیادی داشته باشم، و حاضر نیستم که پول جوارب و کش‌مرا هم شوهرم بدهد، چونکه درآمدش خودم را بچه خواهم دانست. وانگهی وقتی زن شوهر هردو کار میکنند و هرکس برای خود درآمدی دارد، آزادی هر دو تأییدشان مورد احترام قرار میگیرد. و مخصوصاً بسیاری از سوء تفاهات نیز از بین می‌رود. من بیهوشه حاضر نیستم نانخورگی باشم!

## سؤال - فکر می‌کنید که مشکلات مادی و پولی، اساس خانواده را مثل سیبمان استحکام می‌بخشد یا خطری برای خانواده است؟

**پاول** - وقتی زن و شوهر بتوانند مشکلات مادی را با همکاری یکدیگر رفع کنند، البته که این مشکلات حکم سیبمان را پیدا میکند. ولی وقتی این مشکلات زن و شوهر را با بیاعتمادی، البته با فاجعهای است. مخصوصاً مرد که هرگز شکست در زندگی را آسان نمی‌پذیرد، بعد از شکست های مادی و پولی، بسیار اخمو و عصبانی و تحمل ناپذیر میشود. زن ترجم دارد و مرد خشم و غضب! زن تسکین و تسلی میدهد، ولی مرد نابود میکند!

**بناترین** - هرمنگی - هر قدر هم دشوار باشد - وقتی که با همکاری زن و شوهر رفع شد، سبب استحکام بنای خانواده میشود. مشکلات مادی هم همینطورند.

مسأله مهم نوع برخورد زن و شوهر است با این مشکلات مادی! زن و شوهر است که مسائل کمال قناعت را مراعات میکنند تا مثلاً قرض خود را بپردازند یا اقساط خانه را پرداخت کنند، بعد از دوسال، وقتی که دیگر قرضی ندارند، و صاحب خانه کوچکی هستند، سعادت تو سیف ناپذیر دارند. می‌بینید که در این مورد، یک مشکل مادی، حتی میتواند نقش مثبتی داشته باشد. از طرف دیگر در خانواده‌هایی که هیچ دشواری پولی و مادی ندارند، این خطرهست که وقتی ناگهان ورق تقدیر و زندگی برگشت، و مثلاً مرد ناگهان قسمتی از دارائی خود را از دست داد، اختلافاتی شدیدی بوجود آید.

**اولیوه** - مشکلات مادی که سبب مشاجره‌ها و رنجهای کوچک و بزرگ میشود، ممکن است خطری برای خانواده باشد، ولی برای زن و شوهری که براسی هدیه‌گرادوست دارند، و به عشق خود احترام می‌گذارند، این خطر گذرا و موقتی است. وقتی هم مشکلات با همکاری زن و شوهر رفع شد، خاطراتی برای هر دوی آنها بجای می‌گذارد که شیرین تر از خاطره موفقیت‌هاست.

**مادام** - «ف» - برای یک زوج

ایده‌آل و واقعی، مشکلات بزرگ و از جمله مشکلات مادی، حتی میتوانستیم استحکام بخش خانواده باشد، ولی برای زوجهای معمولی و متوسط، این مشکلات خطری جدی است. آدمی باید خیلی هوشیار و فهمیده باشد تا مدتی بی‌پولی را تحمل کند و از لذت‌های پول چشم پوشد. بنابراین زن و شوهر باید زن و مردی خیلی عمیق باشند تا ثروتی را که زندگی از آنها دریغ کرده، در دل خویش و در عشق خود بیابند.

**کارولین** - بیشتر زنان و مردان وقتی درس و سال جوانی ازدواج میکنند، بطور اجبار گرفتار برخی مشکلات پولی خواهند شد، و شجاعت و عشق فراوانی لازم است تا بتوانند از این مرحله بگذرند. در حقیقت مشکلات مادی پوست خریزه است زیر پای زن و شوهر جوان، و نیز مهمترین معیار است برای سنجش میزان شجاعت و مقاومت و عشق و علاقه آن دو بیکدیگر. در حال باید بهر قیمتی که هست و بنا بر اراده‌ای آهنگین این مشکلات مادی را پشت سر گذاشت، و اگر نه هر دو طرف بدین فکر می‌افتند که در انتخاب هسر و در صحنه زندگی شکست خورده‌اند، و همین فکر سبب شکست آنها را هم میشود. من کاملاً آمادهم که این مشکلات مادی، و این ریسک بزرگ بی‌پولی را استقبال کنم، چونکه میدانم حتماً با مردی ازدواج خواهم کرد که بی‌تاییدگی‌های او اعتماد دارم، و مطمئنم که اگر او امروز فقیر است، فردا پولدار خواهد شد. و اگر نه مجال است با مردی ازدواج کنم که حالا بی پول است و امید می‌دهد که فردا پولدار شود!

**روحانی** - در مورد این سؤال جواب مشخصی وجود ندارد: بهتر است بگوئیم که مشکلات مادی در عین حال میتواند خطر بزرگی برای خانواده باشد و یا برعکس مایه استحکام بیشتر آن شود. بر عهده زن و شوهر است که از این مشکلات بفرس خود و برای آبدادن فولاد عشق خویش استفاده کنند. در این مورد، شخصیت ذاتی زن و شوهر، و فهم و تفهیم آنها، و البته میزان علاقه‌شان بیکدیگر، تأثیر قطعی دارد.

## سؤال - فکر می‌کنید که ممکن است زنی بیشتر از شوهرش پول در بیاورد، و این امر تعادل و هماهنگی خانواده را هم بر هم زند؟

**الیوه** - در شرایط اجتماعی روانی امروز، بهر حال این مرد است که بار سنگین‌تری از مسؤولیت خانواده را بر عهده دارد، و باید که خانواده را همه نوع اداره کند. مسؤولیت مادی هم چیزی است معادل مسؤولیت‌های اخلاقی مرد. بنظر می‌آید که امروزه زن‌ها کم جنبه‌های مردانه بخود می‌گیرند، و برعکس مردها، مردانگی خود را از دست میدهند! بنظر من، این فقط ظاهر کار است، و زنها بهیچ وجه قصد مرد شدن ندارند، بلکه فقط میخواهند آن تصویر حقارت‌آمیز «زن» در دوران «فئودالیت» را بشکنند و دور بیندازند. با اینهمه همین صجارت زنها، بسیاری از خانواده‌ها را دردم می‌یابد، چه رسد به زمانی که زن بیشتر از شوهرش هم درآمد داشته باشد، ولی خوب میدانیم که وقتی معیارهای جدید «زنانگی» و «مردانگی» در اجتماع آینده، استحکام یافت و مورد پذیرش قرار گرفت، وضع بدینسان نخواهد بود. البته هنوز هم

بیشتری دارد، یعنی جامعه، خوب یا بد، مرد را با پول می‌شناسد. و به همین جهت هنگامیکه درآمد زن از درآمد شوهر بیشتر است، خطر بزرگی زندگی بیهوشه را تهدید میکند. ولی همیشه آدم‌های عاقل سبیل‌های رایج جامعه را میشکند و بی‌ارزش بودن آنها را نشان میدهد. زن و شوهر عاقل نیز اگر واقعا قصد زندگی میمانند و دائمی باهم داشته باشند، اصلاً پول را مال هر کدام که باشد - فقط بعنوان یک وسیله زندگی می‌نگرند، و با چنین طرز تفکری کسی درآمد شوهر از درآمد زن، نمیتواند خطری جدی باشد.

**بناترین** - بنظر من، پول و اسکناس و سکه، بخودی خود حائز ارزشی نیست. مثلاً میدانیم که یک استاد دانشگاه پاریس، در بیشتر اوقات کمتر از یک مانکن گننام درآمد دارد، ولی آیا او امر برتری مانکن را بر استاد دانشگاه می‌پسندد؟ البته که نه! اگر بپرسیم این مانکن زن آن استاد دانشگاه باشد، با وجود پول و درآمد زیادش، همیشه شوهر خود را برتر از خود خواهد دید، و بنابراین خطری خانواده را تهدید نخواهد کرد. مقصود اینست که بیشتر بودن درآمد زن، بخودی خود، تعادل خانواده را بر هم نمیزند، بلکه این تعادل وقتی بهم می‌خورد که درآمد بیشتر زن، دلیل برتری بیشتر او بر شوهر نیز باشد.

یعنی مثلاً زن چون سواد و معلوماتش از شوهرش بیشتر است، پول زیادتری درآورد، و این خطرناک است، چونکه زن عادت ندارد که شوهر خود را بخصوصاً مسائل معنوی و شخصیتی کمتر از خود ببیند. از سوی دیگر بیشتر بودن درآمد زن وقتی خطرناک میشود که زن و شوهر، پول را معیار ارزش ذاتی هرکس بدانند، و چنین زن و شوهری عملاً نمیتواند باهم زندگی کند، چونکه زندگی خود را بر اساس یک سوء تفاهم بنا کرده‌اند.

**کارولین** - پاسخ این سؤال را باید «عشق» بدهد! بلی، یک زن میتواند بیشتر از شوهرش درآمد داشته باشد، وقتی که شوهر او یک هنرمند، یک نقاش، نویسنده، کارگردان، و یا مردی باشد که هدفی بزرگتر از پول درآوردن دارد. بنظر من یک زن باکمال میل حاضر است کار کند و وصول بیشتری درآورد تا اینچنین - شوهری درکمال آسایش به آفرینش هنری و ادبی خود بپردازد. فراموش نکنیم که زن مادر نیز هست، و شاید بیشتر از مرد احتیاج دارد که از کسی حمایت کند، و چرا این شخص شوهر او نباشد؟ اگر زن شوهر خود را بقدر کافی دوست داشته باشد، درآمد بیشتر او، هرگز او را بفکر شوهرش

بدقت نمیتوان گفت که در اجتماع آینده، مرد یسادی خواهد پذیرفت که زنش از نظر مادی برتر از او باشد.

**پاول** - متأسفانه مردها پشت سر خود، قریباً آقایی و سرورهای و آریایی را دارند، و این امر، باعث بسیاری سوء تفاهات در جامعه مدرن ما میشود، از جمله اینکه مرد باسانی نمیتواند بپذیرد که زنش بیشتر از او درآمد داشته باشد. من زن و شوهری را میشناسم که زن چهار برابر بیشتر از شوهرش درآمد داشت، و اضافه از این بابت آفاده‌ای هم نداشت و مرد را تحقیر نمیکرد. ولی مرد، در عین حال که در سایه درآمد زن، زندگی راحتی داشت، عمیقاً خود را تحقیر شده میدید. او از کار زنش، از رئیس او و حتی از یکایک همکاران او متنفر بود. این شوهر مدام به زن خود تعلقین میکرد که دارند او را استثمار میکنند! خلاصه این مرد در جستجوی آن بود که نقش «حامی و پشتیبان» خود را (که مردی را خوش می‌آید) دوباره بدست آورد، و وقتی میدید که زنش نیازی به حمایت او ندارد، عکس‌العمل روحی شدیدی نشان میداد. عملاً سعی میکرد که سر راه کار زنش سنگ بیندازد، و مودبانه سؤالات شکست او را درکار فراهم میکرد. بنظم اگر «بازنک» در زمان ما زندگی میکرد، میتوانست زمان خوبی درباره این زن و شوهر بنویسد!

**مادام** - «ف» - من هنوز هم معتقدم که در یک خانواده امروزی هم مرد است که باید مظهر قدرت، حمایت و تکیه‌گاه زن باشد. اوست که باید در برابر امواج مشکلات، سدی استوار باشد، و بنابراین ضرورت دارد که مرد بیشتر از زن درآمد داشته باشد. اگر زن درآمدش از شوهر بیشتر باشد، خواهی نخواهی شوهرش را بجهش تحقیر و یا حتی بدینده تمسخر خواهد نگرست. ولی عکس این مسئله صادق نیست، و درآمد مرد در هر چه بیشتر باشد، زن احساس غرور بیشتری میکند. در این مورد نیز باید بقول پائولو گفت که هنوز هم «مرد سلط می‌یابد». وزن او را تحسین میکند! و یکی از راههای تسلط روحی اینست که درآمد شوهر بیشتر از درآمد زن باشد. بچاست در این مورد به «مادام» های سرخانه» اشاره کنیم که بیشتر اوقات، فرمانبردار زنهایشان هستند و درست همین علت مورد تانی آنها هم هستند. و نیز بچاست برده‌های اشاره کنیم که سابقاً - و حتی حالا هم - زنان ثروتمند می‌گرفتند، و عملاً نه یک شوهر، بلکه یک مباشر و منشی میشدند!

**روحانی** - پول، و مخصوصاً پولی که آدمی با زحمت زیاد بدست می‌آورد، یک سبیل نیرومند شخصیت و ارزش آدمیزاد است. در مورد مردها، این سبیل رواج

لطفاً ورق بزنید

## شوهرم ، جاسوس قرن ! بقیه از صفحه ۷۸

نمیگذاشت . کم کم به زندگی انگلیسی خو می گرفت . در مدت کمی انگلیسی را مثل خود انگلیسی ها حرف میزد ، دوستان زیادی هم برای خود دست و پا کرده بود . روز ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹ ، کلاوس بیست و هفت ساله که صاحب دو دکترای درخشان بود ، از دولت انگلیس تقاضای تبعیت کرد . بنظر میآمد که بالاخره میخواد صاحب یک وطن باشد . ولی از آغاز جنگ بعد ، دولت انگلیس بیهمه تقاضای تبعیت اتباع دشمن و از جمله آلمانی ها ، جواب رد میداد . دو ماه بعد از آغاز جنگ دوم ، کلاوس فوش را به یک دادگاه در شهر ادینبورگ فراخواندند . این دادگاه به پرونده او بعنوان یک پناهنده رسیدگی میکرد . قضات دادگاه فقط نامه ای از پروفوسر «مکس - بون» استاد دانشگاه ادینبورگ را در دست داشتند که در آن گفته میشد کلاوس در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بوده است . ولی در مورد سابق کمونیستی او اطلاعی در دست دادگاه نبود . دادگاه با توجه به تحقیقات درخشان کلاوس فوش در دانشگاه ، او را از محدودیت هایی که شامل همه اتباع دشمن در خاک انگلیس میشد ، مستثنی کرد ، و فقط به کلاوس گفتند که باید منظم حضور خود را بهاداره پلیس خبر دهد . کلاوس دوباره کار خویش را در دانشگاه ازر گرفت . چه رشته ای ؟ در رشته ای بسیار جدید که هنوز نام آنرا فقط معدودی از دانشمندان میشناختند : رشته علوم آتمی !

دنباله دارد

این اتهامات را از طرف گشتاپو آلمان دریافت کرده است ، و انگلیس ها که میدانستند گشتاپو از این اتهامات بسیار میزند ، توجهی بنامه کنسول آلمان نکردند و اقدامی علیه کلاوس فوش جوان بعمل نیاوردند . و بدینسان پایه یک ماجرای جاسوسی بزرگ را بنا گذاشتند ادرحال پلیس انگلستان يك جوان پناهنده را که خیلی آرام و سرزیر بود ، و آزاری هم بکسی نمیرساند ، آدمخترناکی نمیدانست . امثال این پناهنده ها ، در آلمان ، مثل باران برسر انگلستان و آمریکا میبارید . زندگی کلاوس فوش ، زندگی بسیار آرام و بیروصدائی بود . در سایه کمک دوستانش ، توانست در دانشگاه بریستول بطور رایگان تحصیل کند . لابراتوارهای فیزیک این دانشگاه هرگز دانشجوی درخشانی مثل او را بخود ندیده بودند . در مدت کمی او دانشجوی محبوب ومورد حمایت پروفوسر «نویل - مات» شد . کلاوس شب و روز خودرا با نظم و انضباط نظامی به تحقیق و مطالعه میگذرانید . دوستانش میگفتند : او در راه علم خودکشی میکند ! در عرض دو سال ، کلاوس جوان توانست دکترای خود را در رشته فیزیک تئوریک بدست آورد . درسال ۱۹۳۹ يك بزرگ «کارنگی» برای ادامه تحقیقات گرفت ..

بااینهمه شب و روز «کلاوس - فوش» فقط با فرمولهای ریاضی و فیزیکی نمیگذشت . او در تمام سالهای تحصیل ، فلسفه کمونیسم را هم بطور جدی و در اتاق کوچک خود مطالعه میکرد . خاطره جسد خونین خواهر و مادرش ، او را آرام

## موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به فدراسیون بین المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعاتی طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و باتکنیک و متد دروس ما شما می توانید جوابگوی مشتریان خود باشید ، زیرا در بهترین موسسه آرایش و زیبایی دوره دیدماید . در پایان از دودبیلیم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم فدراسیون جهانی برخوردار میشوید .

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸

یک تیر و دو نشان  
عطر پستند و خوشترترین حشره کش

اتاک ATAK  
مخول ااتاک دارای عطری  
پسند و بی نظیر و عالیترین  
حشره کش رو نیاست

تأیید و تصدیق در ایران در یک استخر تحت جمشید تلفن ۶۱۱۰۱ - ۶۷۸۳۳

## قابل توجه پزشکان محترم کشور

### AMP-VI-SYNERAL U.S.A

آمپنول وی سینرال کمدتی کیسب بودوار دوشه  
داروخانه شبانه روزی تحت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱ - ۶۷۸۳۳

توجه

توجه

اطلاعه کارخانجات صنایع فلزی رخ  
برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

## تماشاگر بقیه از صفحه ۲۵

اجتماع فعلی ما احتیاج به عواملی دارد که حس تحرك و کاروامیدواری را در ذهن مردم بیدار و تقویت کند . نشان دادن بیهودگی زندگی ، شاید برای مردم این سرزمین زود و یاغیر لازم باشد ، پاسخ شما چیست ؟

— آنچه در مورد این نمایشنامه بخصوص روشن است بیان گوشه ای از واقعیت زندگی است و نه تنها هیچگونه حس بدبینی را تلقین نمیکند ، بلکه می بینیم قهرمان داستان خودش را نمیکند ، حتی همیشه امیدی پر ایش وجود دارد و آن آمدن «گودو» است از طرف دیگر مانمیتوانیم و نباید کارهای قدیمی را روی صحنه بیاوریم . دلایلی ندارد که هنرمند از زمان خودش دور باشد . «سندلیها» و «درس» از «یونسکو» را قبلا در ایران روی صحنه آوردند ،

اما نحوه اجرای آنها بنظر من غلط بود . تئاتر پوچی ، حرف بی ربط میزند ، در حالی که در آن دو اثر حرفها خیلی سنگین بود . یکی از خصوصیات تئاتر پوچی همین خنده آور بودن آنست . بفرصت چون این هنرمند است که باید تماشاگر را بدنبال خودش به جلو بیاورد و مفاهیم نمایشنامه را باو انتقال دهد ، اگر هم نقشی دیده میشود نه در خود نمایشنامه ، بلکه در طرز انتقال آنست .

— ممکن است بگوئید که اصولا تئاتر چه فرقی با گذشته کرده است . آنچه تئاتر امروز را از گذشته جدا میکند ، قاضی بودن تماشاگر است . در گذشته بازیگر میبایست خودرا غرق در نقش خود میساخت ، اما امروز او داستانی را که نویسنده نوشته است در مقابل چشم تماشاگر میگذارد و میگذارد که خود تماشاگر قاضی شود و خود نتیجه مورد نظر را بگیرد .

و اما نکته دیگر : نکته مهم در تئاتر های یونان درگیر بودن انسان با سرنوشت اوست . انسان در این داستانها با سرنوشتی که برایش تعیین شده میجنگد ، اما در این مبارزه انسان از بین نمیرود ، در حالی که بعضی در ایران می بینیم که قهرمانان سرنوشتشان را میپذیرند و علیه آن بر نمیخیزند . — آقای رشیدی ، بسیاری معتقدند که تئاتر و اپرا دردنیای امروز رو به نابودی است و دیگر زندگی ماشینی ، بخصوص سینما فرصتی برای خود نمائی و نشوونمای تئاتر نمیدهد ، نظر شما



### فریدون مشیری

بقیه از صفحه ۲۴

گروهی در طنز و اجتماعیات با قدرتند، و اگر شاعر یا نویسنده‌ی همه این مسائل می‌پردازد تنها در یک زمینه از این زمینه‌هاست که به «جد» می‌رسد تازه اگر ظرفیت به حد قدرت رسیدن را داشته باشد. ظرفیت هر شاعر بستگی دارد به استعداد و مطالعاتش و شرایط اجتماعی او و بینش او.

در شعر مشیری ظرفیت اجتماعی مشهور ذهنی است رمانتیک. با آنکه مشیری بهره‌هایی از شعر و طرزبیش و تجربه چند شاعر معاصر دارد، ولی شعر او در حد و ظرف خودش، مستقل است، زبان مشیری منعکس کننده جنبه‌هایی از زبان غزل‌های سعدی است و روانی از خصوصیات شعر اوست.

مشیری شاعر روزگار جوانی است، و جوانی روزگار خیال است و آشفته‌گی و معصومیت و عشق کامروا و ناکام، شعرهای «اجتماعی» جدید مشیری، همچنان دفاعی است از معصومیت دخترک یتیم و پستانمی و عشق‌ها که ناکام می‌مانند و نیز عشق بهار و امید بادگی، و امید بخانه و خانواده و خوبی و پایی زن و فرزند و از اینرو مشیری شاعر خانواده است و ستاینده عشق خانگی و عصمت و اخلاقی در بطن نظام خانواده، از اینجاست که مشیری شاعری راه‌بین است ■

با اینکه اجرای یک پیس خوب خارجی پوست دید و معلومات پیس نویسان ایرانی کمک میکند و نیز بسیاری پیس‌های خارجی هستند که بروحیه تماشاگرها نزدیکند.

— ممکن است ضمن اشاره به نقص تئاتر ایران، راه‌های پیشرفت آن را توضیح بدهید؟

— من فکر می‌کنم چیزی که در ایران لازم است تا حدودی همان است که اروپای ۲۰ سال پیش با آن محتاج بود و عملی کرد، یعنی جلب تماشاگر طبق برنامه وسیع با عرضه وسیع و بی‌بسط ارزاتر و نیز حمایت دولت مردم برای بهبود وضع تئاتر باید هدف و برنامه داشته باشیم، هدفی که امروز وجود دارد شخصی و خصوصی است نه عام.

اگر تمام کسانی که تئاتر کار میکنند بدور هم جمع شوند، کار بهتر و بیشتری می‌شود کرد، در مرحله اول مشکل کردن این افراد است. و ایجاد سانس وسیع در مرکز، و نیز گسیل داشتن گروه تئاتری به شهرستانها. اینرا هم بگویم که مردم ایران تماشاگر خوبی هستند، فقط مسئله کشاندن آنها به تئاتر مطرح است. — متشکرم آقای رشیدی، حالا بگوئید برنامه آینده خود شما چیست؟

— کمیته جشن هنرشیراز از من و «چوانبرد» دعوت کرده است که دو پیس ایرانی بشیراز ببریم. من خیال دارم پیس «ضحاک» سعدی را کار کنم. همچنین «درشیکاگو موفق شدند» یک پیس خارجی است که در آینده روی آن کار خواهم کرد. در تلوویزیون نیز دنباله برنامه شناسائی درام نویسان بزرگرا ادامه میدهم.

موفق باشید .... ■

(شهان)

### زن ، عشق ، پول !

نمی‌دانازد، و شوهر نیز هرگز خود را تحقیر شده نمی‌داند. بلی، پاسخ این سؤال را فقط باید در اندازه عشق زن و شوهر و البته فهم و شعور آن دو - جست‌وجو کرد.

● سؤال - آیا فکر می‌کنید که یک زن باید از وضع مالی و پولی شوهرش اطلاع داشته باشد؟ و یا فکر می‌کنید که مساله پول را بکسره را باید بعد مرد ها گذاشت؟

بئاتریس - بعضی زنها هستند که اصلا مسائل مادی توجهی ندارند، و علاقه‌ای هم ندارند که شوهرشان از میزان حقوق و درآمد خودش با آنها حرف بزند. برخی دیگر، بیشتر از حد معمول در مورد درآمد شوهرشان کنجکاو و حتی نگرانی دارند، و بدینسان شوهر خود را دچار ناراحتی می‌سازند. و بالاخره زنهائی هم هستند که مشاوران مالی بسیار خوبی برای شوهرانشان هستند و شوهر آنها بدون مشورت با آنان پولی خرج نمی‌کنند، زیرا که این زنها در مورد مسائل مالی یک حس شش دارند. اگر چنین باشد، چرا باید مسائل مالی خانواده را فقط بمردها اختصاص بدهیم؟ آمار نشان میدهد که در هزاران خانواده فرانسوی، تنظیم بودجه خانواده بست زنهاست، و انگهی فراموش نکنیم که حسابدارهای ماهری از میان زنان داریم!!

پاولتر - کاملاً طبیعی است که یک زن باید از وضع مادی شوهرش اطلاع داشته باشد، مگر آنکه شوهر از تصایح و توصیه‌های او بترسد!! این وضع هم ممکن است دودلیل داشته باشد: یا شوهر خود را نگاه‌دارد، و مثلاً نمی‌خواهد از مخارج شخص خودش در بیرون از خانه زش را خبردار کند، و یا اینکه زش را از مخارج می‌شمارد و او را قابل زشت در مسائل مادی و مالی نمی‌داند، اما اگر شوهر می‌خواهد و لخرچی‌های خودش را از انظر زش پنهان نگهدارد، یک احمق است! و اگر زنی دارد احمق و خودش هم اینرا میداند، ولی خاموش میماند، و پابین زن زندگی میکند، مرد بدبختی است!!

روحانی - بطور کلی من فکر می‌کنم که زن و شوهر در تمام مسائل مربوط به زندگی باید با هم مشورت کنند. در عرصه خانواده قلمرو خصوصی وجود ندارد. ولی گاهی اوقات شرایطی پیش می‌آید که بهتر است شوهر در مورد وضع مادی خود کمی رازدار باشد، زیرا که زن او که کاملاً در جریان فعالیت‌های او نیست، ممکن است مثلاً ضرر کوچکی در یک معامله را، یا یک فاجعه خیالی کند، و یا شوهرش را از دست زن ب ریسک‌های مادی مایه شود.

کارولین - ما دیگر در دورانی نیستیم که زن پرندهای بی مغز بود، اگر هنوز هم چنین زنهائی هستند، خدا شوهرشان را رحم کند!! زن امروز باید از وضع مالی شوهرش خبردار شود نه تنها بدینجهت که هوشیار است و عاقل، بلکه از این جهت که بنظر من عشق خود یک دوستی عمیق است، در دوستی چیزی اطمینان بخش‌تر از این نیست که دوطرف، همه چیز خود را با هم تقسیم کنند، و همه اندیشه‌ها و نغمه‌های خود را با هم در میان بگذارند. من نمیتوانم شوهری را تحمل کنم که گرفتار مشکلات مادی است و از این بابت هم رنج میبرد، اما از دست من کمکی

### برنامه امشب سینما های

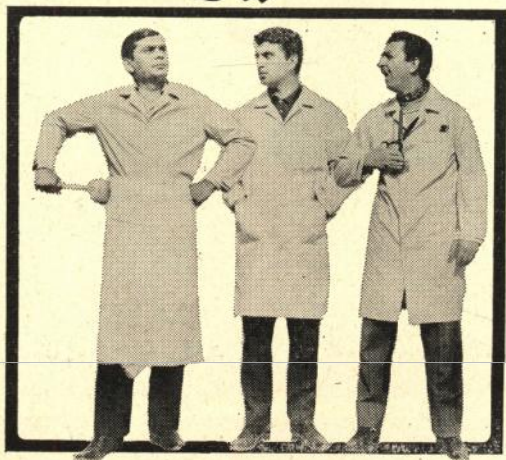
رکس - میامی - آسیا - همای - ری  
سیلوانا - تیسفون - پانوراما - المپیا

ستاره - پرسپولیس - ناتالی و  
پلازا

(آرینافیلیم) با افتخار فروان دومین محصول خود را تقدیم میکند  
نخستین تجربه سینمای روشنفکرانه در سینمای

تجارتی

## سه دیوانه



با شرکت سپهر نیا - گر شا - متوسلانی - گو گوش  
نیگمان نمایش این فیلم فصل جدیدی در تاریخ سینمای ایران خواهد  
گشود. (آرینافیلیم) از عموم علاقمندان واقعی فیلم و روشنفکران  
کشور تقاضا دارد (سه دیوانه) را حتما مشاهده کنند تا بر آنچه  
در ضمیرشان از فیلم فارسی وجود داشته خط بطلان بکشند.  
مدیر تولید: عباس شباویز

شوهرش اطلاعاتی داشته باشد و بداند که شوهرش نیز با اعتماد کامل دارد. این اعتماد مخصوصاً باید در مورد مسائل مالی وجود داشته باشد. پول یکی از مهمترین جنبه‌های زندگی است، و نباید زنا کاملاً در حاشیه‌های مساله بسیار مهم نگهداشت ■

بر نمی‌آید، برای اینکه خود او مشکلاتش را از من پنهان میکند. من در عشق چنین شوهری تردید می‌کنم. من دلم می‌خواهد که برای شوهرم نه تنها یک هسر، بلکه یک معشوقه، بهترین دوست، بهترین شریک، و یک مادرباشم !!

مادام «ف» - در یک خانواده واقعی همیشه زن و شوهر در موردی با هم مشورت میکنند. بنظر من کاملاً طبیعی است که یک زن از وضع مالی و پولی شوهرش آگاه باشد، و نیز ضروری است که زن و شوهر، نوع مخارج آینده و خریدهای آینده را با همکاری یکدیگر تعیین کنند زنه مثل شوهرش مسؤول بودجه باشند خانواده است، مخصوصاً وقتی که چند بچه هم دارد.

اولیویه - در تمام این بحث من از مسؤولیت متساوی و مشترک زن و شوهر در داخل خانه دفاع کردم، حتی اگر در خارج از خانه مسؤولیت کاملاً بعهده مرد باشد. وزن وقتی میتواند در این مسؤولیت مشترک شرکت کند که درباره وضع مالی

### کلیک جرمی تری دست و صورت

زیادتی جراحی متخصص از دانشکده باادین  
تنگی پوستی دست و صورت - رژیم ورزش باغی تصاویر  
باشی - همای صاب - اورژادی - همای بودی - درمال  
دست و صورت - دستورات بهداشتی برای زیبایی بیشتر  
دست و صورت.

درباره جنوی، روبروی  
کویک سراسر شاهراه اول  
شماره: ۱۲۱۵۱۷ - ساعت ۱۰ صبح تا ۱۰ عصر

بود حاضر به متارکه شد و ماجرای عشق قصاب در زیر زمین قضای پابان پذیرفت. (فاطمه) باز سرگردان و پریشان بخانه خانم و آقای سابق خودش برگشت، لیکن این بازگشت مقارن زمانی بود که آقا ماموریت پنجساله خارج از تهران گرفته و عازم سفر به «گرگان» بود. آنها نمیخواستند (فاطمه) را همراه ببرند. به نتوانستن و تنگی جا و قلت بودجه معطر بودند، اما در واقع نمیخواستند او را که سابقه ناخوشی داشت به گرگان ببرند، لذا به (یحیی) پیشنهاد کردند تا از (فاطمه) نگهداری کند.

در آن زمان من از سابقه فاطمه هیچ اطلاعی نداشتم. (یحیی) فقط بمن گفت: یکی از رفقای اداریم میخواست بره ماموریت، کلفتی داره که نمیتونه با خودش بره. دلت میخواد اونو بیارم که بیهت کمک بکنه.

من فاطمه را دیدم. کارش را پسندیدم و پذیرفتم که در خانه ما بماند. او زن سبزه روئی بود. زشت نبود، اما زیبایی هم نداشت. پستانهایش بزرگ و لق، پاهایش کلفت، و گونه‌اش سبزه و سرخ و چاق بود. با آن چشمهای یف کرده و مهرب بیشتر بزبان ترکمن شباهت داشت. بنظر من خیلی نجیب و بی سروصدا و افتاده جلوه میکرد. کارش بسیار خوب و رفتارش صمیمی بود. رویه‌رفته دوستش داشتم و موجبات رفاه او را در خانه فراهم میکردم، غافل از اینکه در پشت این سیمای مهربان چه دیوی خفته است. از ورودش هفت ماه میگذشت که آن حادثه اتفاق افتاد و من برای اولین بار متوجه وقایع پنهانی شدم که در خانه و زیر گوش من جریان داشت.

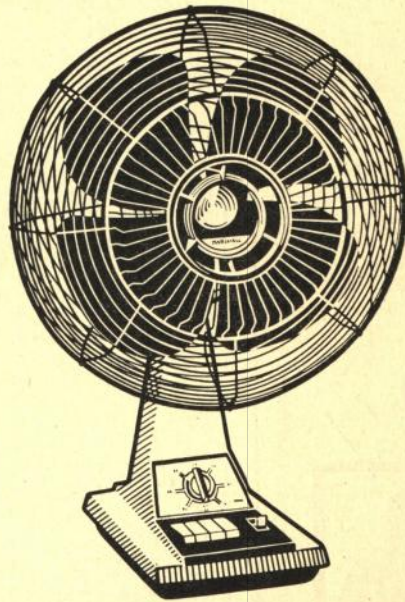
از خشم دیوانه شده بودم، اما بروی خود نیاوردم. به اتاق که وارد شدم دیدم یحیی همچنان روی صندلی راحتی نشسته و با ته ممد مشغول حل کردن جدول است. او داشت يك افقی را میخواند و می‌نوشت. نشانه‌ایکه تازه شروع کرده است. از آنروزی آنکه بگذارم بفهمند در درون من چه میگردد، شب و روز وقت و بیوقت، حتی نیمه شبها مراقب آنها بودم. قصد داشتم مع آنها را بگیرم و رسواشان کنم. بیاد سوگندهای غلاظ و شداد (یحیی) میافتم که میگرفت و میگفت «ترادوست دارم و ترا بر همه زنهای عالم ترجیح میدهم» قسم میخورد «بتو خیانت نکرده‌ام و نخواهم کرد» حالا چرا با زن مستخدم را که تنش بوی آشپزخانه و بیراهش بوی چرم میدهد بر من رجحان داده؟ اگر یکشب، یکروز، ناگاه بر بالین گناه‌آلود آنها ظاهر شوم با کدام جرئت بچشم من نگاه میکند؟

یکی دو هفته گذشت. از آنرو هیچ حرکت غیر عادی مشاهده نکردم. کم‌کم داشتم متصرف میشدم و خودم را از آنهمه اندیشه باطل سرزنش میکردم که یکشب آنچه را نباید ببینم دیدم. منظره‌ای که خدا کند هیچ زنی نبیند و نشود.

آنشب وقتی میخواستیم بخوابیم (یحیی) در راهرو طبقه بالا بود، پشت اتاق خوابمان باو گفتم:

— یحیی. من لباس نازک دارم. توبه کاسه آب خنک بیار بالا.

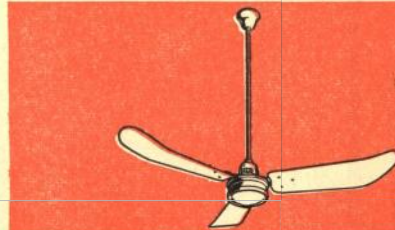
چند دقیقه بعد او با يك کاسه چینی آب وارد اتاق شد و آنرا کنار بستر گذاشت. ما روی زمین میخوابیدیم و هنوز این عادت را داریم. البته حالا برای من عادت شده‌است، و اوایل زندگی مشترکمان رعایت (یحیی) را میکردم که نیمه‌بختلا میکرد و از روی تخت زمین میافتاد.



اتحاد مثلث

# مارشال‌ها

برای رفاه و نشاط خانواده‌ها



پنکه

## مارشال

مارشال پنکه‌ها

زیبا - محکم - پرقدرت



گرام

## مارشال

برق و باتری ظرفی زیبا  
با صدای صاف و قوی



چرخ خیاطی

## مارشال

یک قرن بشما خدمت میکند  
ارتان - زیبا - پرقدرت

گمشده... بقیه از صفحه ۱۷

میگیرد و برای او خانه‌ای جداگانه تشکیل میدهد. باین ترتیب (فاطمه) را بعدد قصاب ناجوانمرد درآوردند و بخانه بخت، بخت سیاه فرستادند. از همان ساعات اول مرافقه و داد و بی‌داد و جاروجنجال آغاز گردید و ناسازگاریها شروع شد. (فاطمه) میخواست شوهرش هرشب در خانه باشد

از دواج پنهانی آنها گذشته بود که طوفان پرخاست و قصاب دوزنه بر سر دوراهی قرار گرفت. باو تکلیف شد که یا زن اول را طلاق بدهد، مهریه سنگین او را بپردازد و از دکان ملکی پدر زنش نیز بیرون برود و یا (فاطمه) را ترک کند. سرانجام با وساطت اهالی محل و خانم و آقای سابق، (فاطمه) که حق طلاق را هنگام انعقاد تقوی‌تکاح از شوهر سلب کرده

# نمایندگی معروفترین عطریات و او دکلن فرانسه بانمو نه مجانی

فروشگاه مرکزی آون خیابان نادری پاساژ نوین

## بانوان ودوشیزگان علاقمند به فن خیاطی

آموزشگاه خیاطی ناهید با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره کامل برش و دوخت (ضخیمدوزی و نازکدوزی) را در مدت کوتاه زیر نظر بانوی تعلیم یافته اروپا طبق آخرین متد گرلاوین فرانسه بدون پروو متد ساده از روی مانکن و زورنال بهنر آموزان تعلیم میدهد . نام نویسی روزهای یکشنبه - سه شنبه پنجشنبه از ساعت ۴ الی ۷ بعد ازظهر .

**نشانی خیابان گسرگان ایستگاه روشنائی اواسط کوچه سعدی و باخیابان خواجه نظام الملک ایستگاه افخمی کاشی ۷۷**

## دکتر محمد طواف

متخصص بیماریهای  
آلرژی و داخلی

از دانشکده پزشکی پاریس  
عضو رابط تخصصین آلرژی فرانسه  
از ساعت ۵ الی ۸  
**خیابان پهلوی شماره ۲۷۱**  
تلفن ۴۰۲۲۲

## دکتر مصطفی هاشمی

متخصص جراحی پلاستیکی زنان - زایمان - نازاری

نیاکان کیم زمان شماره ۲۴ پهلوی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
شماره ۱۲۴۳۳۸ - ۱۲۹۹۹۲

بقول معروف باو (یکدستی) زدم . او را در مقابل واقعیت قرار دادم و گفتم :

خیال میکنی من نفهمیدم ، اونشیا که بن قرص خواب آور میخوروندی و میرفتی ؟ غفلت نمیرسید که به دونه قرص توی به کاسه آب منو گنج نمیکه . خاگ برت ، چطور رغبت میکنی که زن کلفت را بغل بگیری و بوسی ؟ این بستی وزدالته . من دنگه با تو زندگی میکنم . هرشب میدیدمت که میرفتی و به ساعت و دوساعت بعد بر میگشتی . گاهی روزام باهاش خلوت میکردی .

میخواستم فریاد بکشم که دهانم را منترعانه گرفت . خودم را از میان چنگ و بازوان او بیرون کشیدم و بریده بریده گفتم :

داد میزنم . همنهرو خبر میکنم . ب مردم میگم که چه شوهر پستی دارم . به پدرم میگم که چه برادرزاده شرفنی داره . چه داماد محترمی خدا نصیبش کرده . باز دهانم را گرفت ، اما در این حال صورت و دستهای مرا بوسید و با التماس گفت :

صبر کن دخی جون . الهی قربونت برم . آبروی منو نبر . یه دفعه اشتباه کردم . غلط کردم . بد کردم . نفهمیدم . اما بعد این زن پدر سوخته مرا تهدید میکرد و پیش خودش می کشید . قسم میخورم که راستشو میگم . به روح پدرم . بجان مادرم .

چرا تهدیدشو قبول کردی . چرا ترسیدی ؟ مگه ننگ کرده بودی ؟

هیچ انتظار چنین پاسخی را نداشتم . وای بر من . او نهایت حیرت و تعجب و وحشت مرا برانگیخت ، زیرا جواب داد :

آره . آره دخی جون . ننگ داشتم . اون حامله اس . سهاهه حامله اس . دارم دیوونه میشم . امشیم میخواسم باهاش حرف بزنم . میخواسم بیولی پیش بدم که از تهران بده خودتون بره . نیگا کن . به دسته اسکناس ده تومن توی جیب رویداشم برم گذاشتم . نیگا کن . اینهاش . هزار تومن . فکر میکنم بگیره و بره . کار تمام بود . حقیقت روشن گردید . چنگ درگسویم زدم ، دهانم را روی بالشی نهادم و در همان حال شیون زدم که کسی صدایم را نشنود . تقریبا بیهوش شدم . صدای (یحیی) را می شنیدم . دست او که سروسورت و تنسم را لمس میکرد حس میکردم . میفهمیدم که مرا بنام میخواند و گریه وزاری میکرد و عذرگناه میخواست ، اما من ایامی حرف زدن نداشتم . وقتی بخود آمدم نیمه شب بود . در همان حال اغشاء فکر میکردم . حالتی که داشتم سستی بود . هنوز یحیی مرا می بوسید و میگفت :

دخی جونم . غلط کردم . منو ببخشی . نفهمیدم . حالا بن کتک کن . یه اشتباهی مرتکب شدم که نتیجه وحشتناکی داشته . به منکلی پیش اومده . حالا آبروی خودمون و خانوادمون درمونیه . نباید تعصب بخرج بندی . نباید دیوونگی کنی . با میترسیمش بره با میبرسمش کورتاژ بکنه .

او راست میگفت . هر عملی مرتکب میشدم بمنزله تف سر بالا بود که بروی

یحیی سرگنجه رفت که لباس خود را عوض کند . برگشت و همانطور که حرف میزد کاسه را بدست گرفت ، جرعه ای نوشید و دوباره آنرا روی قالی نهاد . بی اختیار من روی آرنج دست چپ خود تکیه دادم که بهتر صدای (یحیی) را بشنوم . او راجع به بعضی که در ادارات استعمال میشد حرف میزد . غفلتا چشمم به ته کاسه چینی سفید افتاد . عجب . شاید من عوضی بی بینم . کمی سرم را بالاتر گرفتم . نه . اشتباه نمیکنم . یک قرص سفید ته کاسه بود که اندک اندک داشت میچوسید ،

روز و روز میکرد و آب میشد . بدیدن آن قرص گوئی روح از کالبدم پرواز کرد . تنم خالی شد . بدون روح . مانند یک قوطی کسرو خالی که باد در آن بپنجد و صدا کند . این صدای ناله ای بود که از گلویم خارج شد . همه چیز را با یک نگاه فهمیدم و از مابیش نکرده دانستم که آن قرص خواب آوراست . نقشه یحیی این بود که

مرا بخواباند و خودش نزد (فاطمه) برود . حتی این بود که به نوشیدن آب تظاهر کنم و آنگاه بخوابی عمیق اما ساختگی فرو بروم . با او هرشب و با غالب شیها مرا با همین حيله میخوابانید و نزد کلفت خانه میرفت . بیاد آوردم که بسیاری از شیها هرچه میکوشیدم نمیتوانستم بیدار

شبانم و پس از چند دقیقه ای تلاش و مبارزه با خواب بلکه ایمن بسته میشد . آری حتی این بود که آنشب تظاهر کنم ، اما نمیتانسم چرا موفق نشدم . من زن خویشن دار و صوری بودم . من غالباً بر نفس خویش مسلط میشدم ، مناسفانه آنشب ! وای که چه طوفانی دردل من برخاسته بود . طوفانی که اگر میخواستم برخلاف جهت حرکتش گام بردارم نابود میشدم . در شرایطی که خودم نمیتانم چگونه بود

ناله ای کردم . او روی من خم شد . بازویم را با مهربانیی تقصی گرفت و گفت : چته جون ؟ ناله کردی ؟ یا آه کشیدی ؟

در یک لحظه دیوانه وار روی خود را برگردانیدم و بیخه رویدوشا مبرش را گرفتم و به موی سرش چنگ زدم و گریه کنان گفتم :

توی آب من سم ریختی ؟ بیشرم ؟ بی حیا ؟ میدونستم تو به روز منو میکشی . چنان چنگ زدم که لای انگشتانم شتی موی سیاه جمع شده بود . ناله ای کرد و در حالی که میکوشید صدایش بلند نشود گفت :

چی میگی ؟ مگه دیوونه ای ؟ سم کدومه ؟ سم چیه ؟ اشک صورتم را می شست . نیم چرخه زدم . کاسه چینی گل سرخی پراز آب را برداشتم و گفتم :

بخور . خودت باید بخوری . آگه سم بسیم بخور . بزهری آشکار کاسه را گرفت و مقداری از آن نوشید .

تو دیوونه شدی (دخی) . بخدا دیوونه ای . این حرفا چیه . دینی که خوردم . اصلا این فکر چیه که امشب تو سر تو پیدا شد ؟ او قرص چی بود انداختی تو کاسه آب . خیال میکنی من ندیدم . هق هق گریه ام برخاست و در این حال

که ناگه بر سر من افتاد . آبرویان میرفت . آبروی خودم ، شوهرم و خانوادهم . پدر بیچاره ام . اگر میفهمید چقدر غصه میخورم و رنج میبرد . شاید حق میکرد ، شاید سخته میکرد . او پیرمرد غیرتمند و متعصبی بود . مردی با بند اخلاق و شرف . چه میتوانستم کرد ؟ چند دقیقه سرم را روی زانو نهادم و اندیشیدم . (یحیی) مثل بچه ای که بی اجازه از کیف مادرش پولی برداشته و در مدرسه با دوستانش بستنی خورده و در بازگشت بخانه رسوا شده باشد ، سراقکنده ، خجالت زده در گوشه اتاق کز کرده بود . بزمنم و به گلهای قالی میگریست و صورتش رنگ پریده و زرد نظر میرسید . با اینحال دلم برایش سوخت و با صدائی که بغض گریه داشت گفتم :

برو صداش کن بیاد بالا . همین حالا . میخوام باهاش حرف بزنم . - او این وقت شب میخوابی باهاش حرف بزنی ؟ شاید خواب باشه . - خواهه ؟ خیال میکنی من احمقم . اون منتظرته ؟ منتظرته که بری و باهاش عشق بازی کنی . تا تو نری اون بیدار میمونه . زود بیارش بالا .

(یحیی) برخاست و با تردید رفت . پایا میکرد . بیسناک بود . من صورتم را شستم . سرم را شانه زدم و لیخندی بر لب آوردم . خنده آوراست . نه ، این گریه دارد . کلفت خانه من رقیب عشقم شده بود . خوب نبود بنهیدم که گریه کرده ام . نمیخواستم مرا زنی ضعیف بشناسد . سه ربع ساعت طول کشید تا او را با تاق من آورد . فردا بن گفت که طی این چهل و پنج دقیقه با او حرف میزده و (فاطمه) را راضی میکرده تا با من روبرو شود . خودداری فاطمه از آمدن نزد من ناشی از غرور نبود . مسلماً خجالت میکشید .

سرانجام وارد اتاق شد . از شرم چادر نمازش را روی صورت کشیده بود و صدایش می لرزید . سلام کرد و دم در چپانمه زد . (یحیی) نیز از فرط خجالت بیرون اتاق قدم میزد . از شما می پرسم . چرا آمد باید این دانات وزدالت طبع را بیذیرد

چشم خانم . پیش کدوم دکتر میریم ؟ هون آقای دکتر هیشگی خودتون ؟ آره . اون محرم میگردم . از تنفس یحیی دکترای دیگه کورتاژ نمیکن . چشم خانم . حاضر میشم ، اما اجازه بدین ... بیخشین ها . این روزا حال من خوب نیس . اجازه بدین به هفته دیگه اینکار بشه . چرا به هفته دیگه ؟ مگه فرق میکنه ؟

لطفاً ورق بزنید

— فقط پای این آقا درد گرفته .  
گفتی خونه دکتر کجاس .  
با انگشت خاندهای آنسوی جاده را  
نشان داد و گفت :  
— دوره . شما نمیتونین این آقارو  
بیرین اونجا . تشریف بیارین خونه ما .  
اونجا استراحت کنین . من میرم دکتر  
میارم . هم مامان منو میبینه هم پای این  
آقارو معاینه میکنه .  
پیشنهاد عاقلانه و خوبی بود . قبل از  
اینکه موافقت مارا بشود براه افتاد و ادامه  
داد :

— تشریف بیارین . خونه ما خیلی  
دور نیس . نزدیکه . شماره ۱۰۸ — مامانم  
توی کارخونه کار میکنه . معاون قسمت  
دختراس . شمارو ببینه خوشحال میشه .  
تهرونیارو خیلی دوست داره . بفرمائین .  
او براه افتاد . ما نیز (یحیی) را  
روی دست گرفتیم و بسکمت دونقصر از  
کارگران که برای تماشای صحنه تصادف  
آمده بودند بدنبال اورفتیم . شش هفت  
دقیقه بیشتر درراه نبودیم تا بخانه (علی)  
رسیدیم . اودرا بازکرد و صدای بلند  
گفت :

— مامان . مامان . بیا . چند تا همون  
برامون رسید .  
مادرش از داخل اتاق پرسید :  
— ماکسی رو نداریم .  
— غریبه هستن . تصادف کردن . من  
خواهش کردم بیان اینجا تا برم براشون  
دکتر بیارم .

مادرش از اتاق بیرون آمد . اینجا  
بود که ناگاه .. وای چه دیدیم . او  
فاطمه بود . همان فاطمه کلفت ما . (یحیی)  
بدیدن اونالید . من آه کشیدم . سعید و  
ژایلا متحیر بودند . کارگران رفتند ، اما  
(فاطمه) . تا چشمش بیا افتاد و مارا شناخت  
از جای پرید و (علی) را بغل زد و بی—  
اختیار گریه ارساد و گفت :  
نه . نه . نمیدشن . بیخوداومدین .  
نمیدم . یازده ساله . دوازده ساله توی  
شهرها سرگردونم . بازحمت و خسوت دل  
بزرگش کردم . حالا اومدین اونو ازم  
بگیرین . نمیدم . هیشکی نمیتونه علی رو  
از من جدا بکند .

اوگمان میکرد ما برای بردن علی  
بآنجا آمدهایم و تصادف ساختنی و دروغ  
بود . حقیقت با گفتن همین چند کلمه  
مقطع و گریه آلسود روشن شد . علی پر  
فاطمه و یحیی بود . پسرشورهم . اما چطور ؟  
مگر او کورتاژ نکرد ؟ مگر چنین سقط  
نشد ؟ واقعیت چیست ؟ حقیقت کدامست ؟  
یحیی نزدیک بود از فرط هیجان  
سکته کند . او صاحب پسر زیا ، سالم ،  
برومند شده بود . یک پسر یازده ساله ،  
هوشمند و مستعد ! چه سعادت . چه لذتی .  
اینک دردیدگانش موج میزد . لبهایش  
میپرزید و قدرت حرف زدن را از دست  
داده بود . حالت منهد در آن دقایق غری  
قابل توصیف نبود . نمیتوانم وضع روحی  
خودم را برای شما که امروز این سطور  
را میخوانید نقاشی کنم تابانید من چه  
حالی داشتم و به چه میاندیشیدم .

یک پسر . پسرشورهم . او برای من  
نیز میتوانست یک فرزند باشد ، بشرطی  
که از مادرش جدا میشد و بین تعسلی  
می یافت . چرا ما اینقدر خودخواه هستیم ؟  
چرا بی رحم شفتیم ؟ من بخودم فکر  
میکردم و اینکه صاحب یک پسر می شوم .  
بان مادر زندگیده که جگر گوشه اش را  
مانند ماده گرهای که بچه هایش را از این  
خانه بان خانه میکشد بدندان گرفته و  
سایه از این شهر بان شهر برای امرآر—  
معاش کوچ کرده بود نمایاندیشیدم ؟ این

اواخر اسفند ماه من و یحیی و خانواده ای  
از دوستانمان برای گردش و گذراندن  
ایام نوروز به جنوب سفر کردیم . این  
خانواده تشکیل میشد از زن و شوهر و دو  
طفل هشت ساله و سه ساله . اتومبیل متعلق  
به (سعید) دوست یحیی بود و خود او  
میراند . من و (ژایلا) همسر سعید با  
بچه ها در عقب اتومبیل نشسته بودیم و  
یحیی کنار (سعید) لمبیده بود . میکشتم ،  
میخندیدیم و شوخی میکردیم . چیزی به یک  
شهر سر راه نمانده بود . حدس میزنم  
کارخانه ای آنجا بود و تعداد زیادی خانه  
های کارگری و کارمندی و مهندسی در  
اطراف کارخانه . چند کیلومتر با شهر بیشتر  
فاصله نداشتیم که ناگاه (سعید) گفت  
«آخ» و پایش را با تمام قدرت روی ترمز  
فشار . اتومبیل متوقف شد . اما چطور .  
من و ژایلا و بچه ها از قسمت عقب کنده شدیم  
و با سر تا نزدیکی شیشه جلو اتومبیل  
رفتیم . جعبه ما و شیون وزاری بچه ها  
برخاست . ماشین چرخید و برخلاف جهتی  
که حرکت میکرد قرار گرفت و به کنار  
جاده کشیده شد . مردهایم ؟ زنده مانده ایم ؟  
چه بر ما رسیده ؟ این فکری بود که از مغز  
ما میگذشت .

خوشبختانه آسیب زیاد ندیده بودیم .  
سر سعید شکسته و پای (یحیی) درد گرفته  
و ضرب دیده بود . ابتدا بی اهمیت جلوه  
میکرد ، اما وقتی برای بررسی وضع  
خودپیاده شدیم فهمیدیم که صرف نظر از  
شکستگی سر سعید ، پای (یحیی) قدرت  
حرکت ندارد . حتی نمیتوانست بایستد .  
فریاد می کشید و از شدت درد صورتش کبود  
شده بود .

در این گیرودار که ما زیر بغل یحیی  
را گرفته بودیم و میکوشیدیم او را درجای  
عسلی بنشینیم (سعید) بطرف دیگر جانحه  
پرید و پس از مقداری دویدن پشت گردن  
طفلی را که موجب این حادثه شده بود  
گرفت و کشان کشان بانجا آورد .

پسریچه ده یازده ساله زیا ، خوشرو ،  
چاق و قوی لبینه بود . پیراهن اسپورت  
و شلوار کابوی آبی رنگی پوشیده بود .  
سعید عصبی و خشمگین بطفل و پدر و مادرش  
که اودر بیابان رها کرده بودند ناسزا  
میگفت . روبروی ما که رسیدند پرسک گفت :  
— آقا . قدر شما بی ترتیبین ؟  
گردن منو ول کنین . من آدم که نکشتم .  
مثلا بشما میکنم تهرونی ؟ حیفته . آدم  
حسابی فحش نمیده .

طرز حرف زدن او و اعتماد بنشی  
که داشت مارا متعجب کرد . خود سعید بیکه  
خورد و دست از پشت گردن او برداشت .  
من لیخندی زدم و به پرسک گفتم :  
— آخه تونوی جاده چیکار میکردی ؟  
با اطمینان جواب داد .

— خونه ما همینجاس . نزدیک  
کارخونه زندگی میکنیم . مادرم مریضه .  
دستیباچه شده بودم . داشتم میرفتم  
اونطرف جاده ، توی بخش مهندسی دکتر  
کارخونه رو بیارم بالای سر ما مانده متوجه  
نبودم که اتومبیل داره نزدیک میشه . آخه  
هیچوقت سال این جاده اینقدر شلوغ نیس .  
این چند روزه اینجور شده .  
درست مانند یک مرد تحصیل کرده  
و تربیت شده حرف میزد . سعید بطور کلسی  
جاخورده و عقب کشیده بود . (یحیی)  
درد خود را از یاد برده و خیره بدندان  
و بیسما شیرین و دوست داشتنی پرسک  
میگریست . من خم شدم و دستش را گرفتم  
و پرسیدم :

— سلی چه ؟  
— اعبت . خوب . الحمدالله شما که  
طوری نشدین .

# سان سیب

ژله ای لذیذ و سرشار از ویتامین C



سان سیب دسر ژله ای درده طعم مختلف ، ساخته شده  
از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C  
یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرایی بهتر

سان سیب تهیه شده در کارخانجات مادون شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورد و آلمان

## گمشده ..

بودیم . تنها نقص و کمبود زندگی ما  
بچه بود . بچه نداشتیم و صاحب فرزند  
نشدیم . معالجه کردیم . عیب از من بود .  
یکسی نیگفتیم و این راز را فاش نمیکردیم .  
اما خود میدانستیم که نقص از کیست .  
شوهرم آزمایش داده و یکبار صاحب فرزند  
شده بود . پزشکان نیز تایید میکردند که  
ناوانی از من است نه از یحیی .  
خانواده های که فاقد فرزند هستند  
و در ضمن از کالیه موجبات رفاه برخوردارند  
میدانند که برمن و شوهرم چه میگذشت .  
چه غم جانکاهی داشتیم و چگونه از دیدن  
پدرها و مادرهایی که بایچه های کوچک  
خود در خیابانها میگذشتند حسرت میخوردیم  
و دم برنمیآوردیم . انسان وقتی از علم  
نا امید شد به دین ، به آسمان ، به خدا  
ناهنده میشود . نذر کردم . بزیرات رفتم .  
در حرم حضرت رضا (ع) دوشیانه روز  
معنک شدم و گریستم و گردنم را باطباب  
به ضریح بستم ، اما این نذرهای نتیجه  
بود و من باز هم باردار نشدم .  
این وضع ادامه داشت تا سال قبل .

تو خب داد و مرا متقاعد کرد . بخاطر  
نیآورم که چه گفت تا راضی شدم . چند  
روز بعد او را نزد طبیب بردم و ماجرا را  
تعریف کردم . دکتر از من خواست اجازه  
دهم که چند روزی او را نگهدارد . موافقت  
کردم . طی همان چندروز مقدمات اخراج  
او را نیز فراهم آوردم ، بطوریکه وقتی  
بخانه برگشت عذرش را خواستم . بولی  
در جیبش نهادم و روانه اش کردم . بن  
گفت مستقیما بده خودشان می رود ، اما  
بعدها فهمیدم که دروغ گفته و بجای دیگری  
رفته بود .

پس از عزیمت (فاطمه) چندی رابطه  
من و یحیی خراب بود . آن ضفاویکرتگی  
سابق رخت برینسه و جای خود را بگادورت  
وسوء ظن و بدبینی داده بود ، اما  
تقریبا یکسال بعد ماجرای (فاطمه) فراموش  
گردید و باز من و شوهرم صمیمی شدیم .  
مهربان و شفیق شدیم و آرامش گذشترا  
باز باقتیم و بار دیگر به سعادت رسیدیم .  
دوازده سال گذشت . من و یحیی  
شاید نمونه یک زن و شوهر خوشبخت

B  
A  
M  
B  
O  
S



MOUSON

بامبوس موزن  
عشق میآفریند

اذکن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

او شایسته پدری نیست . بیهوده بدنبال من نگردید . هرگز مرا نخواهید یافت . بجای جستجوی من بروید بدرگاه خداوند بزرگ بنایید، شاید از گناهان گذشته شما بگذرد و فرزندانی بشما عنایت فرماید . به جگر گوشه من کاری نداشته باشید. برای شما دوتقر تیره روز دعا میکنم که عاقبتی بهتر از این داشته باشید. فاطمه کلفت سابق خانه شما .

من ویحیی چندین بار این نامه را خواندیم و گریستیم ، اما دست از جستوی خود نکشیدیم . امروز که این نامه را برای شما منوسم دوسال از آن تاریخ سیری شده . من و او همه شهر های ایران را بدنبال فاطمه و علی زیر پا گذاشته ایم و آندو را نیافته ایم . دیگر امیدی باقی نماند آنها نداریم ، اما جواب دل مشتاق یست بدر را چه بدیم . من حتی به علی ندارم، اما یحیی شوهرم که نزدیک است بیسماری روانی مبتلا شود نمیتواند مهر فرزند را از دل بیرون کند. آیا این واقعا جزای سنگدلی و بیرحمی ماست ؟

روز چندین بار بهمان پزشک با وجدان و شریف مراجعه کردم ، آنقدر گریستم ، بخاک افتادم ، دست و پایش را بوسیدم و دور فرزندانش گشتم که چنین مرا سقا نکند . او هم پذیرفت و منی بزرگ برهن گذاشت . بدروغ بشما گفت چنین سقا شده ، در حالیکه طفل سه ماهه در شکم من تکان میخورد . شما هم باور کردید . و مرا از خانه راندید . شش ماه بعدایرم دنیا آمد . این همان پسر است که دیدید و برای ربودن او مثل گرگ دندان تیز کردید . امروز من خوشبخت و سعادتمند هستم و شما تیربخت و درمانده با دلی پر حسرت . این جزای شامت که نازنده هستید ، در خانه ای که بآن میبایلد، در خانه ای که مرا از آن راندید، صدای هیچ طفلی شنیده نشود و هیچ کودکی قهقهه نزند و هیچ پسر با دختری شما را مامان و بابا نامد . (علی) مرا بصدای بلند مامان صدا میکند . باو گفته ام پدرش ناجوانردی بود که مرد او پدرش را مرده تصور میکند و بگذار در همین خیال هم باقی بماند، زیرا مردی مثل

فرزند شود حالا يك پسر یازده سالزیا سالم داشت . باخوشنودی و رضامندی فوق العاده قرار گذاشتیم که پس از چند روز بانجا بازگردیم و فاطمه و علی را با خود بتهران ببریم . من حتی قول دادم که یحیی برای او و پسرش خانه جداگانه ای بخرد و آتانه منصل و آبرومندی فراهم آورد .

با این خیال و غرق در شادی و امید حرکت کردیم . چهارروز بعد که دردیای یحیی آرام گرفت سفر نوروزی را ناتمام گذاشت و همراه سعید و ژیلدا مشتاقانه بمحل زندگی علی و مادرش بازگشتم . مقداری من و مقدار زیادی یحیی برای آنها کادو خریده و هدیه تهیه کرده بودیم . هدایای جالب . از اسباب بازی های فرنگی گرفته تا لباس و فرش و چیزهای چشمگیر دیگر .

ساعت یازده صبح بود که به آنجا رسیدیم و رنگ در خانه کارگری فاطمه را بصدا آوردیم . انتظار داشتیم که علی پیش بدود و از پدر و زن پدرش استقبال کند . یحیی از شوق روی پای خود بند نبود و رنگ بچهره نداشت . دوباره سه بار رنگ زدیم . چند دقیقه ای طول کشید تا سرانجام در خانه مجاور باز شد و زن منی سر از در بیرون آورد و گفت :

— بعله . چیکار دارین .  
— من گفتم :  
— اینا نیستن مگه ؟ کسی درو واز نمیکنه . کجان ؟  
— او چادرش را جابجا کرد و بیرون آمد و اظهار داشت :

— نه . از اینجا رفتن . اصلا فاطمه خانم از کارخونه استعفا داد و رفت . ببینم . اسم شما چیه ؟ شما دخی خانم نیسین ؟  
— جواب دادم :  
— چرا . من دخی هستم . این آقا هم پدر علی است .  
— آهان .  
— کاغذ واهه شما نوشته ورفته . داد بسن که وقتی او مدین بدستون برسونه .  
— از جیب پیراهن چیت گشادش پاکت ناشده ای را بیرون آورد و بدست من داد . یحیی چنان بود که فکر میکردم درحال جان تسلیم کردن است . بدیوار تکیه داده بود ، شاید اگر سعید زیر بازویش را نمیگرفت بزمن میافتاد . من با تعجبیل نامه را گشودم و این سطور را خواندم :

« دخی خانم . مناسفم که بی خبر رفتم و موفق بزیاارت مجدد شما نشدم . راستش من خیلی از شما و شوهرتان متفرم . آنروز خنده ام گرفت که مرا بخانه خودم دعوت میکردید ؟ خانه من ؟ خانه من و علی ؟ ما همان دمو وجودی هستیم که يك روز مثل گربه مریض از آن خانه بیرونمان کردید . کدام خانه ؟ آنجا مال شما و از زانی شما . من کار می کنم و زحمت میکنم و امروز یکی از بهترین متخصصین پارچه بافی و رنگرزی هستم و هزار و پانصد تومان حقوق میگیرم و پیر کارخانه ای مراجعه کنم مرا روی چشم میبزنند . خیلی جالب است . پس از دوازده سال آمده ای جگر گوشه ام را بگیرد و ببرد و حتما نزد خود فکرمیکند که احق بزرگی هستم و با سانی میتوانم قریب بدیدم . نه . اینطور نیست . راست است که من يك روز کلفت بودم ، اما هر کلفتی همیشه کلفت نمیمانم . هر کلفتی بسواد و قوی و خور نیست . بکروز شوهرتان مرا گول زد و من صاحب چنینی شدم . شما که فهمیدید خواستید چنین را از میان بردارید . از شما چند روز مهلت خواستم و پرسیدم مرا نزد کدام طبیب میبرید . طی همان چند

خودخواهی و بیرحمی نیست ؟ آیا اندیشه ما از خدای ما پنهان میماند ؟ آیا خداوند این ستمکاریها را جزا نمیدهد ؟ وحشت از دیدگان و دستهای لرزان و چهره منقبض (فاطمه) مریخت . من و شوهرم هم حیرت داشتیم و هم شادی . او بطور کسلی دردیای خود را یاد برده بود . دوسان ما بادهان باز و چشمان گشاد شده باین صحنه مینگریستند . من سکوت هول انگیزی را که بوجود آمده بود شکستم و برای از بین بردن اضطراب فاطمه گفتم :

— نترس فاطمه . ناراحت نباش . ما واهه بردن علی نیومدیم . اون پسر توست . مال ما که نیس . اگه اجازه بدی فقط چند دقیقه ای استراحت میکنیم و میریم . آقا پاش درد گرفته .

علی معنی این حرکات و این جملات و این گفت و شنود هارا نمیفهمید . گاهی بما و زمانی با ترجمه مادرش خیره میشدو نوبت بسختان ما گوش میداد . نمیدانست مادرش از چه میترسد و من و شوهرم روی چه حیای خوداریم او را بگیریم و با خود ببریم . فاطمه بشنیدن این جمله گفت :

— بیان تو اتاق .  
— مارا بداخل اتاق هدایت کرد . من در فرصتی که پدید آمد به یحیی گفتم :  
— فعلا نباید اونو بترسونیم من ترتیب کارا رو میدم .  
— اولمتاسانه اظهار داشت :

— دخی جون . من پسر و میخوام . بیرحمیتی که شده باید اون پیش من باشه . مال من باشه . بدون مادرش . مادرش تو میشی و من و تو باید اونو بزرگ کنیم و بداریم تحصیل بکنه و بفرستمش امریکا . باز باو اطمینان بخشیدم ، اما نمیدانستم چگونه میتوانم علی را از فاطمه پس بگیرم و از همه مهمتر هنوز بدنبال پاسخ این سؤال بودم که پس از گورتاز چطور پسر ی وجود و بدنی آمده است .

علی رفت برای مادر و پدرش طبیب آورد . پزشک کارخانه برای (فاطمه) که مریض قدیمی او بود نسخه ای نوشت و بعد پای (یحیی) را معاینه کرد و گفت :

— چیز مهمی نیس . دوروز که استراحت بکنن خوب میشه .  
فاطمه با اضطراب و اضطراز از ما بدزرائی میکرد و در همه حال چشم به علی داشت و بزرگ راز مد نظر دور نمی کرد . من بازبان بازی و نشان دادن صمیمیت فوق العاده توانستم تا حد زیادی ترس و واهه (فاطمه) را از بین ببرم . آنگاه او را باناق دیگری کشیدم و ضمن بحث مفصلی گفتم :

— اگه تو و علی بیاین شهرخونه خودتون خیلی بهتره . هم تو مجبور نیستی کار بکنی و اینجور زحمت نکشی و هم علی وضع آبرومندی پیدا میکنه و میتونه توی محیط بهتری به تحصیل ادامه بده .

— خونه خودمون ؟  
— آره دیگه . من و تو نداریم . علی پسر یحیی است . اون خونه ام مال تو و اونه . من که بچه دار نیستم . حتی ندارم . فکر میکردم باشنیدن این مطالب نرم شده . او تسلیم نظر من رسید . باحرکات سرگشته های مرا تادیب کرد و سرانجام عصر که مایشن حاضر شد و قصد عزیمت بشهر راداشتیم گفت :

— من حرفی ندارم . هر کاری میخواین بکنین . من و علی اینجا هستیم . برین کارا تونو انجام بدین و برگردین .  
من و یحیی دیگر روی پای خود بند نبودیم . او ژست پاک خوشبخت را گرفته بود . مردی که امید نداشت صاحب

# شوهر گول خورده

بقیه از صفحه ۱۵

زمن حیای خونسرد گفتم :

خزرمز ! هنوز تا ساعت نه خیلی وقت داریم... من دارم شخصیت واقعی خودم رو پیدا میکنم .... حالا میفهمم که توقع داشتمی ... راستی آگه یک خرده دیر اومدم ناراحت نشی ها . آخه میدونی پیدا کردن شخصیتی که یک عمر گم کرده بودم ، کمی وقت میره!

— اون جهنم دره کجاست ؟  
— یک فروشگاه ... این جایی که من کار میکنم ، یک طرفش غذای سگها را میفروشند و یک طرفش میزهای مردمها را ... من غذای سگها را میفروشم... میبینی که بالاخره چه شخصیت درختانی پیدا کردم! گوشه روی زدم تلن و بر گشتم توی آشپزخونه.

راستشو بخواهید ناله شکم از گرسنگی بلند شده بود اما کوغذا؟ کوشام ؟  
پسر همینطور که نمک و مربا و گندم و جو را باهم قابلی میکرد ، پرسید :  
— پاپا گندم میخواهی یا جو ؟  
گفتم :  
**جو بدهی بهتره . آره برای مردی مثل من جو بهتره !**

# چهمیتوانم گفتم ؟ بقیه از صفحه ۲۲

عرض کم . آگه چشم گرفت دو دستی تقدیرت میکنم . دلنو زده . میخوام برم سراغ یکی دیگه از اینا . اون لاغره اشتهای منو نیز کرده . چطور ؟  
(نوشی) دختری بود با گیسوان قهوه ای رنگ و چشمان روشن ، فنی متوسط زردیاب به کوتاه اندامی بالنسبه جاق . یک پرده گوشت هوس انگیز بیش از دختران دیگر داشت و بهمین سبب با قد متوسط جاق بنظر میرسد . سلام و تعارف و معرفی انجام گرفت . (نوشی) شهلا و فریده را نیز معرفی کرد . باهنه دست دادیم . حبیب وقتی اسم مرا گفت همان دختر مو قهوه ای یعنی (نوشی) بشوخی پرسید:

و ساعتی بعد خداحافظی کردم . اعتراف میکنم که با اینهمه هوسبازی و معاشرت با زنیهای گوناگون از (نوشی) خوشم آمد و او را پسندیدم . نمیدانم در آن چشموهای روشن و آن صورت گرد و گوشتین آن قد نسبتا کوتاه چه رازی نهفته بود که دل مرا لرزانید و احساس را تحت نفوذ و تاثیر قرار داد و دیدهام را گرفت . با حبیب که تنها شدیم او پرسید :  
— (نوشی) چطور بود . اونسو پسندیدی ؟  
جواب دادم :  
— آره . دختر قشنگیه اما حین قدش کوتاهه .

— منم واسه همین که میخوام دکشن بکنم . حالا قدش با تو تناسب داره اما با من که راه میره هردونامون عوضی میشیم . به روز که توی خیابون قدم میزدیم دوسه تا دختر پشت سر من گفتن «نیگائون کئین . مت اللک دولت میسون» از همون روز تصمیم گرفتم اونو بستو (پاس) بدم . توی رفقا قد تو بیشتر بقد (نوشی) میخوره .  
— چند وقته همدیگرو میشناسین ؟  
— دوسه ساله . سال اخر دبیرستان بود که با من آشنا شد . میاد خونه من .  
— آوه . پس خونه توام اومده .  
— متصل . هر دفعه که میاد به بعد از ظهر تا شب میونه .

— یعنی تا این حد آزاده .  
— نه فکر بد نکن ، من فقط اونو بوسیدمش چون قصد ازدواج با اونو ندارم . بشیدن این جملات احساسی که نسبت به (نوشی) داشتم ناگهان خاموش شد . مانند اجاقی مشعل که ناگهان سطلی آب رو آن بریزند .  
همان لحظه تصمیم گرفتم که حتی اگر در خیابان هم مرا دید و سلام کرد پاسخ او را ندم .

هفت هشت روز گذشت . یکروز عصر ، عصر تابستان که ساعت هفت هنوز آفتاب سردیوار هست ، (حبیب) بدقتر من آمد . چند دقیقه ای نشست ، وقتی مراجعی که آنجا بود بیرون رفت گفتم :

— بهمین جون . قربونت برم . به خواش ازت دارم . (نوشی) توی ماشین من نشسته . تو اونو برسون بدانشکده و برگرد . من همینجا میمونم ، هرکی اومد میگم آقای مهندس الانه برمیگرد . بازهم حس زدم نقشه او چیست .

میخواست یکبار دیگر من و (نوشی) را باهم روبرو کند تا شاید بین ما علاقه ای پدید آید و پنهانی قرار ملاقاتی بگیریم و بدهیم . پوزخندی زدم و گفتم :  
— میبرم میرونش اما اینو بدون که زحمت بیخودی میکنی . این حنا که من میبینم بیخ ریش تو بسته و این حلقه گردن من نیافته .

خندید و قسم خورد که چنین هدفی نداره و بعد افزود :  
— دخترها و پسرای دانشکده منو

میشناسن . از این گذشته من به ( شهلا ) گفتم که با (نوشی) زدم بهم . براش قسم دروغی خوردم . حالا آگه منو با اون ببینه کار طوری خراب میشه که دیگه جبران کردنی نیست .  
سویج را از او گرفتم و با ماشین خودش (نوشی) را به دانشکده رسانیدم . عجیب آنکه تا کنار او نشستم و بسوی ادکان لطیفی را که استعمال کرده بود استشمام نمودم باز منقلب شدم و وارد دیگر همان احساس تند قلبی درمن جویدم و جان گرفت و بیدار شد . در راه صحبت میکردیم . از فحوای کلام او فهمیدم که (حبیب) را دوست ندارد فقط بخاطر اینکه رابطه اش با او سر زبانها افتاده ملاقاتش میکند . در مقام توضیح اظهار داشت :

— میدونی یمن . اونوقتی که من با (حبیب) آشنا شدم به دختر دبیرستانی بودم . حبیب اولین دوست پسر من بود . هیچ تجربه ای نداشتم . احساس ملایمی که نسبت به او پیدا کرده بودم جای عشق گرفت . خیال کردم عشق همینه اما حالا میفهمم که اصلا حبیب پسری دوست داشتنی نیست . خیلی خودخواهه . خیلی میخوره . خیلی هوسبازه . خیال میکنم که خرم نمیتفهمم که یواشکی با شهلا ریخته روهم . خیال میکنم عقلم نمیره که چرا خودش منو به دانشکده نمیرسونه و تورو زحمت میده .

— پس چرا بهش نمیگی ؟  
— واسه اینکه روش تعصبی ندارم . آگه دوستش داشتم چشم شهلا رو با این ناخام در میآوردم . بدرک . بذار هر کاری میخواد نکنه .

(نوشی) پیاده شد و رفت و من بدقتر باز گشتم . به حبیب از آنچه که شنیده بودم حرفی نزنم . آرزو و آشب و روز بعد از فکر دخترک بیرون زرفتم . (نوشی) بطور عجیبی روح مرا مسخر کرده بود . از خود می پرسیدم که او چه امتیازی بر زنیهای دیگر دارد ؟ برای این سؤال هیچ پاسخی نداشتم . یکدنیا خوشبینی بخود می بخشیدم و باز جستجو میکردم که امتیازی دراو بیابم ، بازهم نتیجه منفی بود . فردا عصر بازهم (حبیب) و (نوشی) آمدند .

دانشکده برنامه تکرار گردید و من او را به دانشکده رسانیدم . روز سوم نوشی همراه حبیب بدقتر من آمد و نشست تا کنار من پایان یافت . این نخستین بار بود که (نوشی) قدم بان آبارتنام میگذاشت ولی امروز تعداد دفعاتی که او بدقتر من آمده و ساعتی که آنجا مانده بخاطر ندارم .

وقتی (نوشی) با من تنها میشد درد دل میکردم . با لحنی صمیمانه و غم انگیز که مرا تحت تاثیر قرار میداد . بزودی کار بجایی رسید که وجود مرا تسخیر کرد و قلبم را نیز . از همین اوان او (حبیب) را بحال خود گذاشت و ساعتی ای بکاری خویش را در دفتر من گذرانید . این آشنائی ادامه یافت . آه که چه طوفانی در زندگی من برمیخواست ؟ طوفانی که طومار شادکامی و آرامش مرا

درمی نوردید . این طوفان محو کننده شادی من بود و چه غافل بودم که باستقبال آن می شافتم و براش آشوش میگذشدم . همیشه حوادث بین یک زن و مرد در همین روال میگردند و واقع میشوند . ابتدا آشنا شدیم . بعد آشنائی به معاشرت انجامید از معاشرت الفت و انس زانیده شد و از انس و الفت محبت بوجود آمد و کار محبت به عشق و دلدادگی کشید .

باورم نمیشد که عاشق شده باشم . تنها که میفهمیدم عشق را می بینم . سرم را بدیوار میکوفتم و مینالیدم و از خود می پرسیدم :  
— یمن . بدیخت تو عاشق شده ای ؟ به کی؟ به دختری که میدانی دفعات مکرر لخت در آشوش حبیب آریمده . بدختری که حبیب خودش اعتراف کرده با او روابط پیشرفته ای داشته است؟ چرا ؟ و آنقدر زن ندیده وی تجربه و دستپاچه و شوق زده هستی که با وجود زنیهای زیبا و هوس انگیز و خوش پوش دل در گرو عشق دختری جاق و کوتاه قد بسته ای؟ آه که استخوانهای تو باید زیر چرخهای قطار خرد شود . حیفاست زندان باشی .

خوشتن را سرزنش میکردم ، لیکن همه این پندها بی نتیجه وی نمی بود . من عاشق او شده بودم . عاشق دختری که شاید غیر از حبیب (بوی فرزند) های دیگری هم داشته . (نوشی) مرتبا از حبیب بد میگفت . دشنام تاراش میکرد و از این که چندی بهترین ایام عمر خود را با وعده های پوچ و دروغین او و سیری کرده تانف میخورد . از انتقام سخن بیام می آورد و برای اینکار عقیده داشت که :  
— من باید با یکی از بهترین رفقا ش دوست بشم . هوننچور که اون بن خیاخت کرده بهش خیاخت میکنم . میدونم که چقدر حوده .

او خیر نداشت که حبیب خودش بین پیشنهاد داده بود تا با (نوشی) دوست شوم و او را از سرهاش دور نگهدارم . با همه زرنگی سادگی و زودباوری ذاتی زنانه داشت . شبی که برای اولین بار این جمله را گفت خندیدم و از او پرسیدم :  
— ببینم . نه که قصد داری برای گرفتن انتقام از حبیب منو وجه المصلحه قرار بدی ؟

سرس را تکان داد و در پاسخ گفت :  
— نه . این قصدو ندارم . تو پسر خوبی هستی . حیفاست که وجه المصلحه واقع بشی . یکی دیگه رو پیدا میکنم که براش اهانت آمیز باشه .

حرفش را بریدم و گفتم :  
— هرگز اینکارو نکن . اولاً توی دهنا نیافتی تانیا برات عادت میشه . خیلی حرف زدم تا بالاخره او را از این اندیشه منصرف کردم . از آشب و رابطه من و (نوشی) در جاده مستقیم تر و روشن تری افتاد . دیگر تردید نداشتم که او روی علاقه با من معاشرت میکند نه بخاطر گرفتن انتقام از (حبیب) . این امیدباخت خوشحالی من میشد .

بقیه در صفحه ۸۸



## چه میتوانم گفت ؟ بقیه از صفحه ۸۶

عشق و طلب و قصه آتش و پنبه میداد. در جوان در يك آپارتمان خلوت و در بدنه، کنار هم روی يك كاناپه ، بدنبال رد و بدل کردن چند بوسه؟ هیچ فرشته‌ای در این شرایط نمیتواند پاك بباند.

كشاش نشستم و سر او را روی سینه گرفتیم و گفتم:

— غصه نخور. نیمیگم تقصیر تو بود.

هر دو تا بون مقرریم. پهر حال شده. من حیبب نیستم. جوونردی دارم . تا آخر عیرم قدم بقدم باهات میام. مردومردونه. اصلا فردا میام خونه تون

خواستگاری . فقط به فکر منو ناراحت

میکنه. من يك بیهه مرد هستم. مردی که

قبلا زنشوطلاق داده به پسر چهاربجساله‌ام

داره. توام به دختر نازپرورده و یکی به

دونه هستی. پدر و مادرت که از حوادث

بیرون‌خونه خبر ندارند خیال میکنن گوشه

آسمونو به تیکه قیچی کردن و از اون

سورخ تو رو انداختن پائین. مثل فرشته‌ها

پاك و مقدس. میترسم مخالفت کنی.

— نه. نترس. تویبا (مامان) قبول

میکنه. روی من به‌خورده با مامان واژه.

شاید بتونی پیش بگم که تورو دوست‌دارم.

شاید بگم که قبلا ...

— آگه بتونی بگی مانعی سر راهمون

نمیدارن.

— حتما میگم. جرتشودارم.

باین فرار از هم جدا شدیم و دیدم

چاره ای ندارم . جز اینکه من به —

خواستگاری (نوشی) بروم. شب و روز

راجع باین موضوع و صحنه بر‌خوردم ،

ورود، ملاقات، آغاز گفت‌وگو، پیشنهاد

وبالاخره مرحله خواستگاری را بررسی

میکردیم. مانند هنرپیشه‌ای که قبل از

آغاز نمایش رل خود را تمرین میکند.

اینکار سه‌ماه طول کشید. در این مدت

معلوم است که روابط من و (نوشی) بر

چه پایه‌ای استوار بود. مثل زن و شوهر

زندگی میکردیم با این فرق که شیاها او

بخانه خودش میرفت و من در خیال او

روی تختخواب خودم می‌غلتیدم و گوش

بزنگ تلفن میسردم تا کی صدای او را

بشنوم.

گاه ساعتها انتظار میکشیدم و او

نیمه شب فرصتی برای حرف زدن می‌یافت

آنهم چند کلمه. حالا دیوانه‌وار دوستش

داشتم و بخاطر او، بعضی او، با امیدهایی

که بوجود او بسته بودم بطور کلی تعبیر

اخلاق دادم و باهمه زنان قطع رابطه

کردم. دیگر جز او هیچ زنی قدم به

آپارتمان نمی‌نهاد و جز او هیچ کس

مرا (بهمن) نمی‌نامید.

یکروز صبح ساعت ده باتفاق خواهرم

ویکی از دوستانم که سرهنگ پلیس‌است

بمنزل آنها رفتیم . تصادفا آنروز خاله و

دختر خاله‌اش نیز آنجا هم‌مان‌بودند. مادر

نوشی بگرمی از ما استقبال کرد. از هر

دری سخن گفتیم تا اینکه خواهرم بحث

ازدواج وخواستگاری‌را پیش‌کشید. مادر

(نوشی) فکری کرد وگفت:

— حیف که شما قبلا ازدواج کردین

و به بچه از هسر اولتون دارین.

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

شماره صد و شصت و هشتم

کار او آمیدم . کم‌کم فاصله از میان برداشته شد و من ونوشی درهم غلتیدیم و بدبختانه آنچه که نباید واقع شود اتفاق افتاد . یکساعت یا نیمساعت بعد هر دو شرمند و ناراحت بودیم . او روی كاناپه نشسته و سر را بدو دست گرفته بود و فکر میکرد و من در اطاق با ناراحتی راه میرفتم. چرا باید این حادثه اتفاق بیفتد؟ چرا هر دو عنان اختیار از کف دادیم ؟ چرا من که تجربه بیشتری داشتم نتوانستم خوشن‌دار باشم؟ چرا؟ چرا؟ پاسخ همه این چراها را جوانی ،

— نه. نه. نمیخوام بخوابم. میخوام باهات حرف بزیم. توام بیا پیش من . همیشه کنار من . قسم میخورم که عین حقیقت است . باو گفتم: — اون كاناپه جای دونفرو نداره . تو بخواب. و من میرم اون اطاق روی میز تحریر دراز میکشم. — نه بیا همینجا . گفتم که میخوام صداتو بشنم . ناچار پیشنهادش را پذیرفتم و در

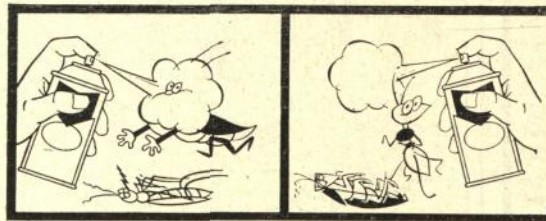
دو سه هفته بعد، ظهر وعده ملاقات داشتیم ، او زودتر در معیادگاه حاضر شده بود. برای صرف غذا برستورانی دور از شهر رفتیم. دو یا سه بعدازظهر بود که بدفتر رسیدیم. هوا گرم بود . همچنان که حرف میزدیم او روی كاناپه افتاد، پاها را دراز کرد و پشتی یکی از صندلیهای راحتی را زیر سرش گذاشت. فکر کردم میخواهد بخوابد. گفتم: — بخواب. استراحت کن. من میرم اون اطاق.

## محصولی جدید از جانسون

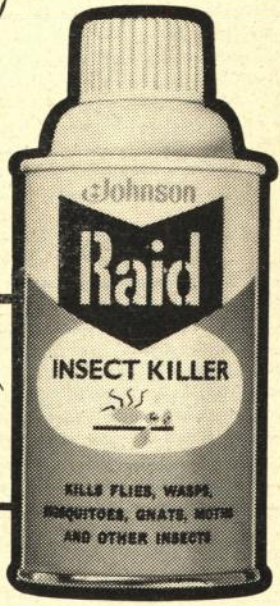
# راید

## کُشنده کلّیه حشرات

راید : دشمن مگس ، پشه ، زنبور ، ساس ، موریانه و سایر حشرات میباشد  
راید : با عطری دلپذیر از هوس حاصل  
مشابه قویتر است



راید کاملاً مؤثر و با صرفه است



# Johnson

محصولی ارزنده از

نابیندگی جانسون در ایران شرکت طوبی : خیابان نادری پاساژگاو

Raid & Johnson are registered trade mark of S.C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin, U.S.A.

## قمار

بقیه از صفحه ۱۴  
ریخته باشد، هم سنت‌شکنی کند. اگر میکرب قمار — بیهر وسیله و در هر موقعیت به کودک سرایت کند ، بجای لذت و تویبخ و سرزنش او باید با منطقی کودک پسند ، بادلایلی عینی و قابل قبول، زشی‌های این کار و عواقب





نمایشگاه بزرگ مبیل ایتال استیل بمناسبت سالروز تاسیس خود

## حراج میکند

در این حراج بزرگ یکدست مبیل ۹ پارچه بسیار زیبا مدل ۶۸ از ۶۰۰ تومان به بالا

### حراج میگردد

در این حراج بزرگ انواع میزهای بزرگ جلوی مبیل روکش گردو پرس شده بقیمت ۸۰ تومان انواع میزهای ناهارخوری ۱۲ نفره چوب گردو بقیمت ۲۹۰ تومان و انواع سرویس های مجلل اطاق خواب و میز و صندلی ناهارخوری و سایر مبلمان دیگر منزل مدلهای ۶۸ که در نوع خود بی نظیر است با تخفیف های فوق العاده

حراج میشود  
مشتریان محترم توجه فرمایند - چون مدت حراج محدود است و نرخ های فوق برای فروشگاه ضرر مینماید لذا بعد از فروش بنرخ حراج معذوریم

خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه مبیل ایتال استیل

۶۱۳۶۳۶

۶۱۲۴۲۶

تلفن

## اطلاعیه سالن آرایش روژه



بدینوسیله با اطلاع مشتریان میرساند (خصوصا مشتریان سالن الکساندر اهواز) که اینجانب هاموبتهران انتقال یافته و در سالن آرایش روژه با همکاری آقای بیگلر شروع بکار نموده ام

دیپلمه از هامبورگ - سویس - فرانسه

فیشر آباد جنب بیمارستان آپادانا شماره ۲۲۷

تلفن ۶۲۳۴۴۲

قالی شوئی پارس تلفن ۵۲۰۴۳ - ۵۱۰۹۴

با ۲۵ سال سابقه افتخار دارد که قالی شمارا در اسرع وقت باوسائل ایاب و ذهاب تحویل مینماید

آدرس پل راه آهن جنب باغ پیرایش پلاک ۱۴۱

روز بعد او را شدیداً تحت کنترل قرار دادند و حق هر نوع آزادی و اجازه هرگونه معاشرتی را از او سلب کردند. تا وقتی دانشکده باز بود با حراست پدرش بدانکند میرفت و باز میگشت. بعداً نیز که تعطیلات دانشکده آغاز گردید، (نوشی) را درخانه محبوس کردند.

بدینی و نفرت دیدگان آنها را کور کرده و تعصب درایشان را زائل ساخته است. از من مانند یک بیمار خطرناک می-گریزند و (نوشی) را از دیدگان پنهان نگه میدارند. امروز که این نامه را برای شما می نویسم دو سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز (نوشی) محبوس است و من مانند گریه ای که بچه اش را در یک ویرانه گم کرده و از دست داده باشد گرد خانه آنجا میگردم و مویه میکنم و او را میطلبم.

نمیدانم چکنم؟ اگر از (نوشی) چشم بپوشم که قدرت اینکار را ندارم هم من دیوانه میشوم و هم کار او به جنون و خودکشی میرسد و اگر بانتظار بمانم تا کی و تا کجا میتوانم تحمل کنم. دو سال است. دو سال یعنی یکصد و چهار هفته، است که شب و روزم بدرماندگی و سرگردانی میگذرد. من شاید بتوانم زن بگیرم اما (نوشی) بیگناه چه خواهد کرد. او در شرایطی نیست که بتواند پیشنهاد یکی از دهها خواستگاران خویش را بپذیرد و بخانه بخت برود. او جز من نمیتواند ببرد دیگری شوهر کند زیرا آنچه را که زینده و زینت یک دختر عقیف است من از او ربوده ام. پس چه باید کرد؟ شما بمن بگوئید چکنم؟ چه میتوانم گفت؟ اگر حقیقت را بفهمند آیا پدر من تعصب نوشی او را نخواهد کشت؟ آیا بیشتر تحت فشار قرارش نخواهد داد؟ آیا بسبب لگددار شدن دامن شرفشان قصد جان مرا نخواهند کرد؟ باین اهمیت نمیدهم و برای جان خویش ارزشی قائل نیستم. پس چه میتوانم کرد؟

این که باشما سخن میگوید دون - ژوان خسته و از پا افتاده ای است که با حسرت باینده و باافسوس بگذشته می-نگرد. پشت سرم بیلد و تاریخ و پیش رویم ظامانی و تهی است. هر خواب آلوده و راه گم کرده ای بکروز بیدار و هشیار میشود وانگشت ندامت بدنان عقل میگرد و برآه راست زندگی باز میگردد، من میخواهم این چنین باشم اما افسوس که «سنگ را بسته و سنگ را گشوده اند» چراغ هدایت را کشته و بای طلب را شکسته اند.

چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ غول رسوائی را درون شیشه ای در سینه پنهان کرده ام. اگر زبان درکتم سینه ام گنجایش و تحمل این دیو خون آشام را ندارد و اگر دهان بگشایم غول آزاد میشود، عده ای از مردم را که در این ماجرا هیچ نقش و گناهی نداشته اند سیاه ریز و سیه روزگار خواهد کرد. پس بن بگوئید چه میتوانم گفت؟ و چه میتوانم کرد؟

باشند. ساعتی را که قمار می بعد، ساعتی است که میتوانم در خدمت جامعه و خانواده بگذرد. و برای این هر دو مفید و موثر باشد. ساعتی است که میتوانم تولید کننده و پول ساز باشم، ساعتی است که میتوانم در خدمت تربیت فرزندان یا بهبود وضع خانواده و کارهای اجتماعی یا تامین معنویات شخصی درآید. بدینسان است که قمارباز بهر حال

جواب دادم:

سال دیگه که بپریم شش ساله میشه میفرمیش بپوس. وضع مالی من اونقدر خوب هس که بتونم پسرمو خارج از ایران نیگر دارم.

او گفت:  
- من حرفی ندارم. پدرش اگه خود (نوشی) موافق باشه مخالفتی نمیکنه اما اجازه بدین که در اطراف شما تحقیق بکنیم وبعد جواب بدیم.  
با سادگی پرسیدم:  
- از کی میخواین تحقیق کنین؟  
خندید و پاسخ داد:  
- نمیشه که گفت.

نگران شدم چون خودم بهتر از هر کس میدانستم گذشته ام چیست و چگونگی است. هر کس با من آشنا بود مرا بعنوان یک دون ژوان میشناخت. همین کافی بود که نظر آنها را نسبت بمن تغییر دهد. شماره تلفن مرا گرفتند. قرار شد بعد خیر بدهند. خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم. چند روز با دلپیره واضطراب گذشت. من و (نوشی) هر روز یکدیگر را ملاقات میکردیم و دو ساعت بعد از ظهر را در دفتر من میگذرانیدیم. باهم ناهار میخوردیم همانجا میخوابیدیم و استراحت میکردیم و نوشی ساعت پنج ربهسار دانشکده میشد. بکروز ظهر (نوشی) سراسیمه وارد دفتر شد و خودش را روی یکی از راحتیا انداخت و گریه را سرداد. نوازشش کردم، دستهایش را بوسیدم تا آرام گرفت و در پاسخ سؤالیهای مکرر و گوناگون من گفت:

- کار خرابه. مامان و بابا و شوهر خاله ام از هر کس راجع بتو سؤال کردن حرفیای مزخرف شنیدن. هر کی این سؤالی شنیده خندم رو سرداده و گفته: «واه، واه. بیمن میخواست با شما قوم و خویش بشه و وصلت بکنه. مگه از جون دخترتون گذشتین؟ بیمن کنیفترین مرده که ممکنه توی دنیا پیدا بشه. هوسبازه، کنیفه، دون ژوان واقیعه و تا حالا صد تا زن بیچاره رو بی شوهر و صدتا دختری آلوده کرده.»

با هراس آشکاری پرسیدم:  
- خوب. حالا بابا و مامانت چی میگن؟

- هیچی، میخوان سایه تورو باتیر بزنی. بابا قسم خورده که اگه دوباره نزدیک خونه ما پیدات بشه پلیس خبیر بکنه.  
در اینحال گریه را سرداد و پرسید:  
- آخه تو چیکار کردی که مردم بتو بدبین شدن و این حرفرو درباره ات میزنن.

- تو که میدونی. من در گذشته خیلی کارا کردم اما حالا پاکم. بعد از اینم میخوام پالک و منزه بمونم. قسم میخورم. میرم پیش پدرت میگی.  
- اونا باور نمیکنن. خیلی عصبانی هستن. اصلا دم پرشون نیا تا خبیرت کنم. این تقریباً آخرین دیدار دزدانه ای بود که من و نوشی داشتیم زیرا از آن

وخیم و اسفانگیز آنرا به کودک نمایاند.

## قمار و بودجه خانواده

گفتیم که: «در قمار بزنده وجود ندارد». یک معنی این حقیقت را تفسیر کردیم. معنی دیگر اینکته:  
کمتر دیده شده که حتی چیره - دست ترین قمار بازان سروسامان مرتبی داشته باشند و در قمارهای نهائی برنده

و آینده فرزندان در معرض خطر قرار میگیرد.

## قمار و اعتیاد.

قمار یک دیو فرشته نامست، با وسوسه های فریب دهنده و با عوارض نابود کننده. وقتی وسوسه قمار بجان کسی افتاد گریز از این وسوسه دشوار بقیه در صفحه ۹۱

بازنده است، اما این باخت در بیشتر موارد حتی در عرصه مالی نیز هست و بودجه خانواده به عیب زایل میشود، بودجه ای که باید صرف تربیت و تحصیل و آموزش اطفال شود، خوراک و پوشاک و تفریح خانواده را تامین کند، و رفاه و آرامش و آسایش به خانواده بیاورد. بدینیه است با انحراف جهت مصرف این بودجه رفاه و سعادت خانواده و تربیت

باشند. ساعتی را که قمار می بعد، ساعتی است که میتوانم در خدمت جامعه و خانواده بگذرد. و برای این هر دو مفید و موثر باشد. ساعتی است که میتوانم تولید کننده و پول ساز باشم، ساعتی است که میتوانم در خدمت تربیت فرزندان یا بهبود وضع خانواده و کارهای اجتماعی یا تامین معنویات شخصی درآید. بدینسان است که قمارباز بهر حال



پاسخ خوانندگان  
زن‌روز به اقتراح:

اگر بجای آقای هویدا پشت میز نخست‌وزیری بنشینید اولین و مهمترین تصمیمتان چه خواهد بود؟

اقتراح «اگر نخست‌وزیر بودم...» با آنکه مهلت یک‌ماهه داشت بعلت استقبال خوانندگان عزیز تا سه‌ماه ادامه یافت و نامه‌های رسیده مرتباً درج شد. در این شماره آخرین و جالب‌ترین نامه‌های رسیده چاپ میشود و در هفته آینده اقتراح دیگری مطرح خواهد شد که بقیه‌ها مورد توجه خوانندگان عزیز قرار خواهد گرفت. اسامی و برندگان جوایز بهترین پاسخ‌ها و بهترین پیشنهادهای درمورد «اگر نخست‌وزیر بودم...» در شماره آینده انتشار می‌یابد.

و اکنون به آخرین جوابهای رسیده توجه فرمائید:

وضع پست

من اگر نخست‌وزیر بشوم اولین کاری که میکنم رسیدگی وضع پست کشور است و ترتیبی میدهم که یک نامه شهری یک‌هفته «توی راه» نماند و یک نامه از شیراز به تهران ۱۵ روزه نرسد. در حالی که نامه‌ای از لندن یا پاریس حداکثر سه روزه بدست صاحبش میرسد.

ملیحه . م - از تهران

دیواری برای زمینها

چنانچه روزی اقتضای نخست‌وزیری تصمیم شوه، اولی کاری که میکنم دستور میدهم تمام زمینهای بایر داخل شهر محصور شود تا تبدیل به آشفالذاتی همسایها و حتی سپورهای محل نشود و سلامت و بهداشت مردم محل را بیخطر نیندازد.

ملوک - الف . از تهران

اسامی عجیب و غریب

اگر روزی روزگاری این مرغ سعادت بر بالای سرم مینشست، قبل از هر کار و پیش از رفتن به نخست‌وزیری یک جفت پنبه سفید و محکم در دو گوشم میگذاشتم تا هیچ توهین‌های را از هیچ مقامی نشنوم. اما بعد، مادای بمقررات ثبت احوال اضافه میکردم که بموجب آن از ثبت اسامی فرنگی عجیب و غریب و همچنین اسامی متحکی مثل جوزعلی، گداغلی، زلفعلی، قیطانعلی و... در شناسنامه‌های اطفال خودداری بعمل آید تا در بزرگی

آنها را مورد تحقیر و تمسخر قرار ندهند.

حسین چهران - از زنجان

فروشنده‌های دوره‌گرد

اگر بجای آقای هویدا نخست‌وزیر ایران بودم خیلی کارها میکردم. اول از همه دستور میدادم تمام فروشنده‌های دوره‌گرد را جمع کنند و برای آنها محل کسی معین کنند تا وقت و بیوقت با صداهای گوشخراشی که از خود در می‌آورند مانع استراحت و اسباب زحمت مردم نشوند. بعد هم دستور میدادم در هر محلی زمین‌های ورزش و تفریح و بازی برای کودکان دایر شود تا در گرمای بعد از ظهر توی کوچه‌ها الگ و دولگ و گرگم بهوا یا والیبال و فوتبال بازی نکنند و بمردم اجازه استراحت بدهند.

مهروش . ص - از تهران

جلوگیری از سانسور

اگر من روزی نخست‌وزیر بشوم اولین کارم اینست که از سانسور قیام‌ها جلوگیری کنم تا فیلم‌ها درست و با شکسته تحویل مردم سینما روند.

محمود خلیلیان - اهواز

کنترل تلفنهای عمومی

بعضی نخست‌وزیر شدن دستور میدهم تلفنهای عمومی پشتت کنترل شود تا هم پول توی جیب جوانها بند بشود و هم درودت از دست مزاحمین تلفنی خلاص گردند.

زینت ارفع - از کرمانشاه

شبکه تلویزیونی

اگر برای مدت کوتاهی هم نخست‌وزیر شوم، اولین تصمیمم دایر کردن شبکه تلویزیون در سراسر کشور خواهد بود تا مردم شهرستانها که از همه چیز محرومند لاقال یک وسیله سرگرمی داشته باشند.

قهرمان صدیقی - از مشهد

نمایندگان پر حرف

اگر آقای هویدا دل از صدارت بکنند و مرا بجای خودشان بپوشانند، اولین کاری که میکنم اینست که آنهای پر حرف را بنمایندگی مجلسین انتخاب میکنم تا فقط بگفتن جمله «صبحی است. احسن» اکتفا نکنند و بیشتر حرف بزنند.

(زن روز) - حتما خانم خبرنگاران که نمایندگان مجلسین را مردم انتخاب میکنند نه نخست‌وزیر - دومین کارم هم اینست که زنها را به وزارت میکارم زیرا زنها در کار دقیقتر و مهری‌تر هستند و

اگر نخست‌وزیر شوم:

آموزش فنون زن‌داری و شوهر داری را اجباری میکنم.

حق تربیت کودک را از پدران و مادران بی - صلاحیت سلب میکنم.

قبل از انجام خدمت نظام وظیفه بهیچکس اجازه ازدواج نمیدهم.

بیشتر بکارهای مردم میرسند. ماکه از مردها شری ندیدیم.

عفت طهماسبیان - کرمانشاه

یک کتاب برای جوان

آقای غلامرضا بانکی، در پاسخ اقتراح زن روز، کتابی را که زیر عنوان «چه میکردم اگر من کارهای بودم» که بتازگی چاپ کرده‌اند، بدفتر مجله فرستاده‌اند.

ایشان که بخشدار حومه گرمسار هستند، در این کتاب ۴۴ صفحه‌ای برای کلیه مسائل کشور نظرات اصلاحی داده‌اند و برای روزی که «کارهای» بشوند برنامه مفصلی طرح کرده‌اند. بامید روزی که ایشان کارهای بشوند یک قسمت از برنامه همه جانبه آقای بانکی را در اینجا نقل میکنیم:

— از آنجائی که ما در شهر تهران

نه شیلات داریم، نه چایکاری داریم، نه صنعت قالیبافی، نه صنایع فولاد یا نفت و پتروشیمی، نه گمرکات و مرز، نه بندر و نه کشاورزی داریم، پس کوچکترین دلیل و علتی وجود ندارد که تشکیلات عریض و طویل و کارمندان بیشمار وابسته باین دستگاهها در این شهر جمع باشند، لذا باید کلیه وزارتخانه‌ها، دستگاهها و موسسات دولتی مربوطه تمام تشکیلات و پرسنل خود را برآرگ استانها و شهرستانها جائی که بحق جایشان است - منتقل نمایم.

مثلا چه عیب دارد که وزارت فرهنگ و هنر بطور کلی به شیراز یا اصفهان که شهری هنری و تاریخی است منتقل شود و یا کلیه امور مربوط بصنایع نفت در استان خوزستان متمرکز شود؟

مبارزه با بی‌کفایتی

من یک جوان ایرانی هستم که برای تامین معاش در کویت بسر میبرم. اما اگر روزی بجای آقای هویدا نخست‌وزیر شوم تمام هم خود را صرف مبارزه با بی‌کفایتی خواهم کرد تا مردم مجبور نشوند، برای پیدا کردن کار ترک وطن کنند و پیشین - نشینها پناه ببرند.

ابراهیم هدایت

آموزش فنون شوهرداری و زن‌داری

وقتی نخست‌وزیر شدم این کارها را در اس برنامه دولت نمود قرار میدهم. ۱- تشکیل کلاسهای اجباری آموزش فنون شوهرداری برای دخترها و فنون زن داری برای پسرهای آماده ازدواج. کسانی

قاسم برنوبین - از ساری

جلوگیری از فساد جوانان

آقای محمد کاظمزاده که گویا بیمار ودیکی از بیمارستانهای یک کشور اروپائی بستری و تحت معالجه هستند طی نامه مفصلی بدون اینکه ادعای نخست‌وزیری داشته باشند، از آقای هویدا درخواست کرده‌اند که به دو کار مهم و اساسی اقدام نمایند:

بقیه در صفحه مقابل



# نگاهی در تاریکی ..

**قلبم تکان خورد، دستهایم میلرزید، با هیجان کیف چرمی را باز کردم... چشمهایم به بسته های اسکناس خیره شد ... هرگز آنهمه پول را یکجا ندیده بودم ...**

**شادی و هیجان بیمانندی بمن دست داد . نگاهی به آن همه پول و نگاهی به چشمانی که از قعر تاریکی بمن دوخته شده بود انداختم و ...**

زندگی شیرینی داشته باشند .  
گرادی مثل اینکه اصلا به حرف من توجهی نکرد. بطرفم برگشت و گفت :  
- سرت در آروین اتفاق افتاده . همان شهری که ما دیروز هیزمها را آنجا فروختیم . درست در هشتاد کیلومتری جنوب اینجا قرار گرفته .  
- منظورت چیه گرادی ؟  
- منظورم اینستکه سارق به اینطرف آمده ... ساعت دوازده شب به بانک حمله کرده اند . رانسن ما چه ساعتی شهر راترگ کردیم .  
- تقریباً یکساعت از نیمه شب گذشته بود که بدن بیحال ترا پشت وانت انداختیم و بطرف کلبه حرکت کردم .  
- درست در همان ساعت یک سارق با دوازده هزار دلار همین خطسیر را پیموده .  
با لحن مسخره ای جواب دادم :  
- اما افسوس که تو کاملاً مست و بیحال بودی ، وگرنه میتوانستی مقداری از آن پولها را اگر میان راه ریخته بود جمع کنی ؟  
گرادی ریش کوتاهش را چنگ زد و گفت :

- رانسن ، آنقدرها هم که فکر میکنی مست نبودم ، موقعیکه نزدیک تقاطع اولدفویر ترمز شدید کردی از جا پریدم .  
- اوه ، بله ، تا آنجا دست کم هفتاد کیلومتر هوای خنک خورده بودی. طبیعی است که باید مستی از سرت پریده باشی .  
یک لیوان آب گوجه فرنگی از قوطی کنسروی که باز کرده بودم برای گرادی ریختم ، بدستش دادم و گفتمت :  
- بیا ، بخور گلویت تازه نبود . دیشب زیاد ولخرجی کردی ، حالاجبوریم چند روزی صرفه جوئی کنیم تا دومرتبه مقدار کافی هیزم جمع آوری کنیم و بفروشیم .  
گرادی جرعه ای از آب گوجه فرنگی را فرو داد ، چند قطره ای را که روی ریش ریخته بود با پشت دست پاک کرد و پرسید :  
- رانسن ، تو برای چی نزدیک آن تقاطع ترمز شدید کردی ؟  
- مطمئن باش نخواستیم ترا از خواب بپرانم .  
- میدانم از این بدجنسیها نداری ، اما علت ترمزت چه بود ؟  
- علتش این بود که یک اتومبیل ناگهان از جاده اولدفویر بیرون آمد .  
گرادی سرش را تکان داد و گفت :  
- راست میگوئی . من چقدر احمق هستم . خودم وقتی سرم را بلند کردم نور شدید اتومبیلی که از طرف اولدفویر بجاده اصلی پیچید توی چشمم خورد .  
ته مانده آب گوجه فرنگی را سر کشیدم و قوطی خالی کنسرو را توی ظرف آشغال دانی انداختم و گفتمت :

- خوب گرادی ، بلند نمیشوی به جنگل برویم .  
گرادی خیلی محکم جواب داد :  
- نه .  
- چرا ، دیشب زیاده روی کردی ، حال کار کردن نداری ؟  
- نه رانسن ، علتش این نیست . امروز

میخواهم کار مهمتری را انجام بدهم . کاری که ممکن است دست کم شش هزار دلار پول بمن برساند .  
با تعجب دستم را زیر ریش گرادی گذاشتم ، سرش را بالا آوردم و گفتمت :  
ببینم گرادی ، تکند خل شده ای .  
- نه ، میخواهم مردی را که دوازده هزار دلار پول همراه دارد پیدا کنم و حداقل شش هزار دلار سهم آن همکارش را که هنگام سرت مرده است ، از او بگیرم .  
با تمسخر جواب دادم :  
- فکر خوبیست گرادی ، اما فقط پیدا کردنش کمی اشکال دارد . کسی را که پلیس نتوانسته پیدا کند تو بیرمرد چطور میخواهی پیدا کنی .  
- رانسن ، میدانی که گرادی بیرهرگز یائوسرانی نمیکند . من یقین دارم اتومبیلی که دیشب از اولدفویر بجاده اصلی پیچید سر نشینش همان مردی بوده که دوازده هزار دلار پول همراه داشته .



- از کجا این اطمینان را داری ؟  
- جاده خاکی اولدفویر یک راه متروک است . این راه در سه کیلومتری بدهنکه اولدفویر ختم میشود .  
- خوب ، به موضوع چه مربوط ؟  
- دهکنه اولدفویر بعد از آتش سوزی سه سال پیش جنگل ، از سکنه خالی شد .  
- حرفهایت خیلی بیسروته است .  
- رانسن ، عیب کار اینستکه مغز تو نمیتواند مثل مغز گرادی بزرگ مسائل را بهم ربط بدهد . سارقی که با دوازده هزار دلار از شهر آروین خارج شده و بطرف شمال حرکت کرده ، تا آخر دنیا یک سره سفر نمیکند. او بدون تردید قبل از آنکه مأموران جادهها را زیر نظر بگیرند و اتومبیلهای مظنون را تفتیش کنند باید وضع خودش را اطمینان بخش بکند .  
اگر فراموش نکرده باشی او وقتی از جاده اولدفویر وارد راه اصلی شد ، بطرف جنوب حرکت کرد .  
- گرادی منظورت از این حسیات احمقانه چیست ؟  
- رانسن ، چرا آنقدر کودن هستی ؟ خودت را بجای یک دزد ماهر و باهوش بگذار . او درست موقعیکه مأموران جادههای مسیر شمال راتحت نظر میگردند، بطرف جنوب حرکت کرده .

گرادی بزرگ عادات عجیبی داشت ، از جمله همین معناد بودن به شنیدن خبرهای رادیو که به هیچ درد بیرمرد هیزم شکن جنگل نمیخورد . شب پیش بعد از فروختن هیزمهایی که از جنگل جمع آوری کرده بودیم بنا به پیشنهاد «گرادی» سری به یک میخانه زدیم . گرادی آنقدر شراب خورد که قسمت بیشتر پول هیزمها را از دست دادیم .  
من ، نزدیک نیمه شب ، بدن بیحال او را پشت وانت فرسوده خودمان انداختیم و بیرمرد را به کلبه آوردم . یقین داشتم صبح زود از خواب بیدار میشود ، چون سحر خیزی عادت همیشگی او بود . گرادی با چشمهای تیز و کنجکاو خبر رادیو را گوش میکرد . من جلوتر رفتم و صدای گوینده را شنیدم :  
- « ... ماشین پلیس بوقع خود را بمحل حادثه رساند . سارقین مقاومت مسلحانه میکردند . یکی از آنها در اثر تیراندازی بقتل رسید . یکی از مأموران پلیس نیز در اثر اصابت گلوله سارقین شهید شد . این مأمور وظیفه شناس «کلودی دیر» نام داشت واز او یک زن و دو فرزند باقیمانده . سارقین دو نفر بودند ، باوجود سرعت عمل و شهامتی که مأموران از خود نشان دادند یکی از دزدان موفق شد با دوازده هزار دلار پول مسروقه فرار کند . بقرار اطلاع ، سارق فراری که متهم به قتل یک مأمور پلیس نیز هست با اتومبیل بستم شمال فرار کرده . تمام پستهای خارج شهر ، جادهها را برای دستگیری او زیر نظر گرفته اند ... »  
گرادی بزرگ دستش به ریش جوگندمی اش کشید . رادیو را خاموش کرد . قیافه فیلسوفمانی بخودش گرفت و زیر لب گفت :  
- دوازده هزار دلار ، با این پول چه کارها که نمیشود کرد ؟  
- درباره آن دو نفری که مرده اند چی میگوئی ؟ آنها هم میتوانستند هنوز

— حالا فرض کن اینطور باشد. بطرف جنوب حرکت کرده و رفته ، تو چطور میتوانی او را پیدا کنی ؟  
گرادی بلند شد . نگاهی بمن انداخت . نگاهی که يك آدم عاقل بزرگ به يك بچه ناقص عقل میاندازد . با تمسخر گفت :  
— من با نزد کاری ندارم . پولهای او را میخواهم پیدا کنم و فقط سهم آن همکاری را که مرده بردارم .  
— نمیفهمم ، اگر دزد را پیدا کنی پولها را چطور میتوانی پیدا کنی ؟  
گرادی با عصبانیت جواب داد :

— حماقت تو دارد حوصله مرا سر میرسد . خیال میکنی سارق مسلح يك دلار مثل تو احبب است که دوازده هزار دلار پول را همراه خودش اینطرف و آنطرف بکشد . او بعد از آنکه از جنگ مأموران گریخته ، خودش را به دهکده اولدفویر که میدانسته خالی از سکنه است رسانده ، پولها را در آنجا پنهان کرده و بعد با خیال راحت بشهر برگشته تا بعد از آنکه مأموران از جستجوی جادههای شمال خسته شدند و آنها از سیاب ریخت سر فرصت برگردد و پولها را بردارد و يك عمر کیف کند و به ریش همه بخندد .  
— خوب ، حالا تو میخواهی بروی این گنج را پیدا کنی ؟

— بله ، پیدا کردن چنین ثروتی ارزش اینکه يك روز هیزم شکنی را کنار بگذارم دارد .

بعد بدون آنکه منتظر جواب من بشود ، لیوان خالی آب گوجه فرنگی را با بی‌اعتنائی روی زمین انداخت و بطرف دهکده اولدفویر حرکت کرد . من برای آنکه تصورات طلایی او را برهم نزنم مخالفتی نکردم و آزادش گذاشتم تا دنبال آرزوهایش برود .

عصر ، موقعیکه از جنگل به کلبه برگشتم ، گرادی را دیدم که يك بطر شراب را در دست داشت ، جرعه جرعه سر میکشید و جلو کلبه قدم میزد . احساس کردم منتظر مراجعت من است و میخواهد مرا در جریان کارهایی که کرده بگذارد . يك نوع خوشحالی کودکانه در او بچشم میخورید . خوشحالی يك کودک که وقتی در بیرومردهائی مثل گرادی ظاهر میشود غیرعادیست و میتوان مطمئن شد که بطرف بی‌عقلی و جنون پیش میروند . برای اینکه خوشحالی گرادی را از او بگیرم پرسیدم :

— سرحال بنظر میآئی ، مثل اینکه یه‌دفعه نزدیک شدی ؟  
— خیال میکنم اینطور باشد .  
— خوب ، چی کشف کردی .

گرادی با اینکه میدانست در میان جنگل تنها هستم نگاهی به اطراف انداخت که مطمئن شود کسی حرفهای او را نمیشنود . بعد با اطمینان وحالتی مرموز گفت :

— رد چرخهای اتومبیل را روی جاده خاکی پیش رفتم . تا میدان دهکده رفته ، در آنجا دور زده و برگشتم .

— جالب است . اما حس نمیکنی يك عاشق و معشوق برای استراحت شبانه ، میدان دهکده متروک را انتخاب کرده باشند .  
— نه . من اثر پای یکتشر را که از اتومبیل پیاده شده تا نزدیک يك چاه آب دهکده رفته و برگشته پیدا کردم .  
— ممکن است برای رفع عطش معشوقه‌اش رفته باشد از چاه آب بیرون بکشد .

گرادی سرش را تکان داد و جواب داد :  
— ممکن است . اما این امکان بیشتر است که سارق پولها را توی چاه پنهان کرده باشد تا بعد سرفرصت برگردد و آنها را بردارد ... فکرش را یکن . دوازده هزار دلار پول بی‌زبان در آن چاه متروک افتاده . با این پول چه کارها که نمیشود کرد .

من چند شاخه هیزم توی اجاق ریختم ، قابلمه را روی آن گذاشتم که برای شام کمی سوپ آماده کنم . گرادی نزد من آمد ، دستش را روی شانهم گذاشت و آهسته گفت :

— از من عمر زیادی باقی نمانده . اما تا امروز زندگیم هرگز آنطور که آرزو میکردم نبوده . با پولهایی که توی آن چاه پنهان است میتوانم باقی عمرم را بنام آرزوهایم برسم .

— بله گرادی ، دوازده هزار دلار ثروت زیادی است . اما ، امیدوارم انتظار نداشته باشی من به امید پیدا کردن این گنج خیالی توی چاه فرو بروم .  
گرادی با عصبانیت جواب داد :

— من هرگز پیشنهاد همکاری به تو نکردم . اگر دلت میخواهد يك طناب بردار بامن تا سرچاه بیا . فقط سر طناب را نگهدار پائین بروم و بعد مرا بالا بکش . من شش هزار دلار سهم خودم را ، یعنی سهم آن مردی را که مرده بردارم ، بقیه را سرچاه میگذارم ، همانجا از تو خداحافظی میکنم و میروم . با آن پولها تصور نمیکنم دیگر احتیاجی به زندگی

کردن با تو داشته باشم . بعد از رفتن من تو آزاد هستی ، اگر خواستی توهم بقیه پولها را بر میداری دنبال زندگی خودت میروی . اگر خواهستی پولها را دومرتبه توی چاه میداندازی و میآیی سراغ هیزم شکنی در جنگل ، تا اینکه همان مردی که زحمت سرفت پولها را کشیده هروقت خواست برود آنها را بردارد .

فکر کردم گرادی بیش از حد گرفتار اندیشه‌های خیالی خودش شده . برای اینکه او را از این تصورات احقناسه بیرون بیاورم چاره‌ای نداشتم جز اینکه موافقت کنم تا دهکده و سپس درون چاه برود و بیرون بیاید . فقط در این صورت میتوانست به بوجی خیالات احقناش پی ببرد . قطعه طنابی را که برای بستن هیزمها از آن استفاده میکردیم برداشتم و همراه گرادی حرکت کردم . موقعی که دهکده متروک اولدفویر رسیدیم هوا گرگ و میش بود ، اما با دقت متوانستم اثر چرخهای اتومبیلی را که میدان‌خاکی دهکده را دور زده بود تشخیص بدهم .  
گرادی مستقیماً بطرف چاه رفت ، خم شد ، با دقت زمین اطراف چاه را واری کرد و گفت :

— نه ، در مدتی که من به کلبه آمدم و برگشتم هیچکس اینجا نیامده .

بعد با چالاکي که تناسی با سن و سال او نداشت طناب را دور کمرش پیچید و از چاه سرازیر شد . من سر طناب را محکم در دست گرفته بودم . بدن‌لاغر و استخوانی گرادی پیر آنقدر سنگین نبود که مرا بزحمت بیندازد . وقتی پائین چاه رسید فشار سنگینی بدنش کم شد . حس زدم باید بدنش در آب چاه فرو رفته باشد . سرم را درون چاه خم کردم . بجز تاریکی چیزی نمیدیدم . لحظه‌ای بعد صدای ضعیف گرادی از قعر چاه بگوشم رسید که میگفت :

— من میدانستم ... میدانستم حدم درست است .

با صدای بلند فریاد کشیدم :  
— آنجا چه خبره گرادی ؟  
— پیدایش کردم رانسن ، سارق پولها را توی يك کیف چرمی بزرگ گذاشته و داخل چاه انداخته . بدسته کیف يك ریسمان بسته و سر ریسمان را به يك بطری خالی که روی آب قرار گرفته وصل کرده است .

این چند جمله گرادی که با هیجان بیمانندی بگوشم میرسید ، مرا که تا آن لحظه آرام و بیحوصله بودم تکان داد ، حقیقت اینستکه من واقعا تصور اینرا هم نمیکردم که حرفهای بی‌سروته گرادی واقیعت پیدا کند و در آن وضعی که قرار گرفته بودم نمیفهمیدم چه باید بکنم . بهمین دلیل فریاد کشیدم :

— گرادی ، حالا داری چیکار میکنی ؟  
— دارم طناب را از کمرم باز میکنم تا به دسته کیف چرمی بندم .

— چرا ؟  
— کیف خیلی سنگین است . اول آن را بالا بکش بعد طناب را بینداز پائین



# ۱۸ سالگی

بقیه از صفحه ۵

صرف نظر بکند! میدانه که دوروز دیگر توی خانمان می‌شدی برپا میشود. بابا خیلی منتصب است، خیلی ..

● مگر ما می‌خواهد عورتش را جراحی بکند؟

— آره، آره .. خنده آور است. سو و نسال دارد، اما بامن هم رقابت میکند، اصلا بمن حسودی میکند. باور کنیدی! مامان بمن حسودی میکند .. همیشه میگوید: «من و تو بیا هم دوست هستیم! اما من یک «مادر» می‌خواهم نه یک دوست!..»

خجالت می‌کنم بگویم که مامان با پسرهای بیست ساله هم میرقصه .. دامن پیراهنش از مال من کوتاه‌تره .. من بجای او خجالت می‌کنم .. هر چا میرویم، یکجوری حرف می‌زند مثل اینکه یک دختر بیست‌ساله است، آنوقت بابا کفرش درمیآید .. اصلا بابای من از خانه فراری است .. حق دارد.. میدانید زندگی ما چقدر جوری میگذره؟ عینا مثل یک اردوگاه..

آره، مثل یک اردوگاه موقتی! می‌لپاتی که با ارسال کردیم، ارسال کاشف از سرو رویشان میبارد. اتاق پذیرایی مان از آشپزخانه مان کثیفتر است. بابا خجالت می‌کند دوستیاش را بخانه بیآورد، و آن وقت هرشب توی کافه‌ها رستوران‌هاست.. من از خانه بدمرسه پناه میبرم، آنجا هم بدتر از خانه است.. شما کتاب های ما را دیده‌اید؟ شما را بخدا می‌توانید بمن بگوئید چرا از زندگی توی این کتاب‌ها

خبری نیست؟ همه‌شان بوی پوسیدگی، بوی مرگ میدهند!.. من دلم میخواست توی این کتابها بمن میگفتند که چطور باید زندگی کنیم .. چطور باید وارد اجتماع بشویم، چطور برای خودمان کار پیدا کنیم .. میدانید، زندگی اینهاست..

آنوقت توی کتابهای ما، از این چیزها انری نیست .. میدانید من از کدام دبیرمان خوشم می‌آید؟ از دبیر جغرافی مان!

نه از درش، بلکه از حرفهای که میزند .. او برای ما از دنیاهای دیگر، از کشورهای دیگر، از ویتنام، از ملت‌ها، از همه چیز حرف می‌زند .. بجهاه خیلی دوستش دارنده، خیلی.. شاید بیشتر از پدرهاش!

پدرهاش! آره، بیشتر از پدرهاش .. ارسال که سوادبه عاشق شده بود، بالاخره در دل‌هایش را پیش همین دبیر جغرافی مان برد، وقتی از نزد او برگشته، حسابی عوض شده بود.. میگفت: «حالا می‌فهمم خیلی خل شده بودم! حالامی‌فهمم که اصل زندگی چیه.. کاش همه دبیرها مثل دبیر جغرافی مان بودند، اما نیستند .. تازه این یکی راهم می‌خواهند عوض کنند! گویا خانم مدیر خوش نیامده که دبیر ما، غیر از جغرافی، حرفهای دیگری با ما می‌زند .. خانم مدیر! او، از دشت بیزارم!

● چرا؟  
— برای اینکه تمام سلول های بدنش مثل اینکه نصیحت و پندوانداز است ...

چه متنی هم سرما میگذازد .. همه‌اش حرفهای گفته!.. «سرریز باشید! موبد باشید! از پسرها پرهیز کنید!» از بس که سرم را زیر انداختم، پشتم قوز درآورده! چرا یکی نیست بما بگوید: «سران را بلند نگهدارید!»

حقیقت اینستکه بسیاری از پدر و مادرها، از مقام پدری و مادری استعفا داده‌اند، و همین است که دخترها را رنج میدهد .. حالا دیگر در بعضی از خانه‌های «آلامده» مادر ها از دخترهایشان تقلید میکنند، نه دخترها را از مادرهایشان! و حال آنکه همه دخترها آرزو دارند بوجود مادرشان افتخار بکنند! مدرنیم

تسخیر آمیز، دخترهای ما را در حقیقت پتیم کرده‌است .. «هیچکس بفکر من نیست.. نه پدرم، نه مادرم، و نه خانم مدیران!.. جامعه ما را فراموش کرده‌است .. بزرگترها ما را فراموش کرده‌اند.»

همه‌شان کم و بیش همین را می‌گویند، و راست می‌گویند .. پدر و مادر ما انتظار دارند که مدرسه همه چیز را بدخترشان یاد بدهد، و در مدرسه چی یاد میدهند؟ بقول سوادبه «فقط یک موش فرمول! آره همه‌اش فرمول!» پس فرمول زندگی و زیستن را چه کسی باید بدخترهای ما یاد بدهد؟ آنها صدها مشکل و سؤال دارند .. سوادبه با ارسال عاشق شده بود، و بقول خودش «اگر دبیر جغرافی نبود، کارم بخودکشی می‌کشید..» نپیدانم چطور می‌فهمید که باید بامن حرف بزند و حرف‌زدن: خیلی مهربان! خیلی آرام!.. کاش پدرم مثل او نبود! همه دخترهای

هیچده ساله حتی اگر اعتراف نکنند، به‌سر ها می‌اندیشند، کجای این اندیشه خطا و گناهت؟ بعضی‌ها، حتی دچار عشقهای هیجدمسالگی شده‌اند، و در شان اینستکه کسی نبوده که در آرزو‌ها، با آنها حرف بزند .. یلی، فقط حرف بزند!

جوانی و زندگی، و در دوزخ خود، در جسم خوشی، و امیال و هوسهای تازه‌ای را کشف میکنند .. بی‌رویش می‌گوید: «گاهی مثل آتش داغ هستم .. در این لحظات، نه درس و نه نصیحت های مادرم، توجه مرا بر نمی‌انگیزد .. بیک زندگی دیگر فکر میکنم.. مثل اینکه در بیداری خواب دیده باشم: آره، یک خواب خوش، یک رویای شیرین! اگر اینها را بگویم بمن نمی‌خندید؟»

دختران هیجده ساله در جسم خوشی، در قلب خود، نیازها و نیروها و هوسها و میل‌های تازه‌ای را کشف میکنند. کسی نیست که بآنها راه تسلط بر این امیال و هوسهای کور را بیاموزد .. نه پدر و مادر، نه دبیر، و نه خانم مدیر، دخترها را بعنوان یک انسان نگاه نمی‌کنند .. و آنوقت دختر هیجده‌ساله، که در وجود خود اسنان دیگری را باحیرت کشف میکند، دچار وحشت میشود ..

پسراغ بی‌رویش برویم ...  
● سلام بی‌رویش! امروز چطور گذشت؟  
— خیلی بد! .. خیلی بد!.. نمی‌دانم چرا سه روز است که سرم درد میکند .. اما اگر بامان بگویم، مسخرام میکند، اما

## سر مقاله

بقیه از صفحه ۲

اجنبی دریک فراش یا درحالتی که بمنزله وجود دریک فراش است، مشاهده کند، و مرتکب قتل یا جرح یا ضرب یکی از آنها یا هر دو شود، معاف از مجازات است!! «!

و در همین قانون بازمه می‌خوانیم که «اگر پدر یا برادر نیز دختر یا خواهر خود را بامر اجنبی دریک فراش ببیند و یکی از آنها یا هر دو را بکشد، فقط از یک تا ششماه حبس تادیبی محکوم خواهند شد، و اگر مرتکب جرح یا ضرب هر دو یا یکی از آنها بشود، فقط به حبس تادیبی از هشت‌روز تا دو ماه محکوم میگردد ..»

تذکر میدهم که هیچیک از قوانین ایران چنین حقی به زن، مادر، یا خواهر مرد داده نشده است! در اینجا هم بمان نقش کلی و آشکار بسیاری از قوانین ایران برمی‌خوریم که میان زن و مرد، رابطه برده و ارباب، و کتیز و مالک را مستقر ساخته و در حقیقت زنا را «مال و ملک» مرد میدانند که درازای مهری خریداری شده، و بنا بر این مرد، یعنی مالک، همه نوع حق در مورد زن خویش دارد، حتی حق کشتن او را!

ما نمی‌خواهیم بگوئیم که اگر زنی شوهرش خیانت کرد نباید مجازات بشود، نباید کیفر ببیند .. ابتدا بعکس، زنی که تمهید همسری با مردی کرده‌است، زنی که مادر است، زنی که بعنوان مادر بودن مرئی است اگر خیانت کرد باید به شدیدترین مجازات‌ها محکوم شود ولی .. ولی نه بدست شوهر، بلکه بدست قانون و محکمه و عدالت ..

ما معتقدیم زن خان اگر با دلیل و مدرک در محکمه محکوم شد باید لاقلا ده سال حبس بشود .. مهریه او را ندهند .. اولادش را از او بگیرند و او را در چشم مردم و جامعه خواری و خفیف کنند اما همه اینها باید بدست قانون و داور و محکمه‌ای باشد که عنصر بیطرفی است و قانون حق ندارد شوهر را مأمور مجازات همسرش کند چه آنکه بشر جایز الخطاست و ممکن است بعلت بغض — کینه — انتقام جوئی و اشتباه در راه مجازات کردن همسر خود طریق گمراهی و خطاکاری پیماید و خون بیگانه‌ی تلف بشود.

ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی از یک رسم هزار سال پیش الهام گرفته که مفهوم حق و عدالت را در انتقام جوئی فردی و شخصی تجلی میداد و این تصور با علم و دانش و مقتضیات زمانه مابکلی ناسازگار است.

از طرف دیگر این قانون عملا می‌خواهد بگوید که: فقط مرد عفت و عصمت و شرف و ناموسش را روشن می‌شود! این قانون نمونه‌ای از طرز تفکر رایج است که مطابق آن، صحبت کردن زن با مرد اجنبی جرم بزرگی است، اما در عوض مرد میتواند قانونا بشماره اعدا نزن بگیرد، و از راه غیر قانونی هم باهر زنی که دلت می‌خواهد روابط داشته‌باشد .. عرف و سنت زشت و ولید، عملا به مرد حق میدهد که بیدک خروس شوهرتان تبدیل شود، چگونه مرد است! اما همان مرد میتواند زنش را بیهانه خیانت بکشد و حتی یکروز و یکساعت هم زندانی نشود! خلاصه مطابق این قانون، فقط مردها تعصب و ایمان و غیرت دارند، و زن‌ها موجوداتی بی‌رنگ و بی‌غیرت هستند .. فقط مرد حق

دارد از ناموس خود حتی باخبر و دشمنه و تپانچه دفاع کند و از مجازات مصون بماند، و وزن این حق را ندارد!

در اینجا مرد با زهمان ارباب و مالک و برده‌دار سابق است .. مالک اگر نزد مال خود را بیهنگام زدنی ببیند، میتواند او را بکشد، و چون زن هم در حکم مال است، پس شوهر میتواند بمیل خود با او رفتار کند! شکی نیست که عفت و عصمت و وفاداری مهمترین پایه خانواده است، ولی حرف ما اینستکه این عفت و وفاداری باید دوجانبه‌باشد .. وقتی قانونگذار مرد را آفت‌دار نازک نارنجی میدانند که در صورت خیانت‌نش، حتی حق قتل باو میدهد، چرا این حق را بر فرض به زن نمیدهد؟ اگر خیانت زشت و ولید است، پس خیانت شوهر نیز که نام خود را «مرد» گذاشته، زشت و ولید است .. چرا مردها آنرا که بخود نمی‌سپندند، به زنان خود می‌سپندند! مگر زن قلب و روح ندارد؟ مگر زن وقتی شوهر خود را با زنی دیگر می‌بیند، ناراحت و عاصی نمی‌شود؟ ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی، حقی به مرد داده است که مافوق آن در تصور نمی‌گنجد؟ این ماده زیان‌آلال، مرد را به قدرت خدائی رسانده، زیرا جانی را که خدا بختشیده، فقط او حق دارد که از بنده خود بستاند، نه بنده‌ای دیگر که معلوم نیست در داوری خود عادل است یا ظالم! بالاتر از حق کشتن چیست؟ این حق را قانونا به مرد داده‌اند و این برخلاف تمام اصول اعلامیه حقوق بشر است .. ظالمانه‌تر از بهت‌قل رسیدن مردن چیست؟ اصلا ظلم راهم در باره زن اعمال کرده‌اند ..

این ماده را از نظر دیگری نیز میتوان بررسی کرد: اصلا این چه قانونی است که در آن پهریانه‌ای که باشد، حق کشتن کسی داده شده است؟ قانون برای جلوگیری از قتل است نه تشویق و توجیه قتل! قانون بهیچوجه نمیتواند بیک انسان بگوید تو حق داری انسان دیگری را بکشی و مطمئن باش که مجازات نخواهی شد ..

قانون حداکثر حقی که در مورد خیانت شوهر به زن داده چیست؟ طلاق وجدائی! یعنی آغاز بدبختی بیشتر زن و سرگردانی او! بدبختان قانون زن را مجبور کرده‌است که عملا خیانت شوهر را ببیند و دم‌بر نیارود! در حالی که عدالت که قانون مظهر است، باید دوجانبه‌باشد .. اگر زن ناموس مرد است، مرد هم ناموس زن است ..

اگر زن یکسب بخانه نیاید، یا در آغوش مرد دیگری بماند، یا در خیابان بدمستی آغاز کند و غریبه بکشد، شوهر حق دارد که او را بکشد یا طلاق دهد، ولی هزاران مرد هربس تابع چشم‌براه شوهرانشان نمی‌نشینند و اشک تلخ می‌ریزند و خوب میدانند که در همان لحظات شوهرشان در آغوش زنی دیگر، زنی هرجائی بسر میبرد، ولی چاره‌ای جز صبر و بردباری و خودخوری ندارند .. سخنا بهیچوجه این نیست که زن هم باید به مرد تاسی کند و با او خیانت بورزد، بلکه سخن بر سر اینست که مرد هم حق خیانت ندارد ..

هر قانون مترقی، باید دارای دوخاصیت اصلی باشد: نخست اینکه از وقوع جرم و جنایت جلوگیری کند، و بهر کسی این حق را ندهد که شخصا و از روی انتقام خود را بجای عدالت و دادگاه بگذارد، و زنش را محکوم

راستی راستی سرم درد میکند سه روز است که کبچ و منگ هستم .. مثل اینکه وسط آسمان وزمین زندگی میکنم

● چند وقت است که این سردرد اذیت می کند ؟  
 - از چهارده سالگی .. اولین بار که ... (پریوش حرفش را فرو میخورد ... سرخ شده است... باو گفتند که دختر حتی از تغییرات کاملاً طبیعی بدن خودش هم نباید حرف بزند بلی نباید حرف بزند، حتی بایکدخترا!)

● چرا یک دفعه نمی نشینی با مادرت جدی حرف بزنی ؟  
 - با مامان ؟ اوه ... او تمام وقتش را توی آتیشخانه میگذراند.. مامان این چیز ها را نمیداند ! ..

● نمیداند ؟ چه میگوئی پریوش ! او هم یک زن است ...  
 - آره ، شاید... اما دیگر یادش رفته که يك زن است ... سی وهفت سال بیشتر ندارد ، اما اگر دستهایش را نگاه کنی ، خیال میکنی که پنجاه سالش است. بیچاره! دلم بجالش میسوزد . من اگر سرم را ببرم ، حاضری نیستی یکروز بجای مامان باشم... اما خودت رافراوش کرده ...

● خوب ، تو چرا اینقدر ناراحتی ؟  
 - برای اینکه میترسم زندگی ام مثل زندگی مامان باشد، آره از این میترسم . راستی دخترها برای همین شوهر نمیکنند؟ مامان همیشه میگوید : «من دیگه پیسر شدم! من دیگه پسرشدم!» و هر وقت این جمله را میگوید، من گریه ام میکنم. هر وقت این جمله را از مامان میشنوم، بابا

يك مرد ظالم بنظر می آید . چرا مرد ها اینطوری اند؟ میدانی که بابا و مامان من، از وقتی که من یادم می آید ، حتی یکبار هم باهم بیرون نرفتند ؟

● «چرا مردها اینطوری اند ؟»  
 این جمله را هم از زبان دخترهای هیجده ساله ، بسیار خواهید شنید. همه آنها متأسفانه از همین حالا ، از مردی که روزی پدر بچه هایشان خواهد بود، ترس گنگی دارند . همه آنها از ظلم مردها، چیز هایی شنیده اند و یا حتی دیده اند . وترشان از اینست که میباید زندگی خودشان ، تصویری از زندگی بابا و مامان باشد: تصویری که آنها ساخت محکومش میسازند . حالا برعکس برویم :

● سلام فروغ ! امروز چطور گذشت ؟  
 - صبح با پدرم دعوا کردم.. خودتان حدس بزنید که امروزم چطور گذشت..

● چرا دعوا کردی ؟  
 - من ؟ نه ، همیشه او شروع میکند.. باباهم پشتیبان اوست ... دیروز نامه ای را که دختر عمه ام از شیراز فرستاده بود ، باز کرده خوانده بود. امروز پاکت پاره شده را بدستم داد... کفم درآمده بود ! چرا باید برادر من حق داشته باشد نامه های مرا باز کند ؟ اصلاً توی خانه هم جاسوسی مرا میکنند . میدانم ، خوب میدانم که مامان هر روز به کمد لباسم سر میزند . چه چیز میخواهد پیدا کند ؟ شاید يك نامه عاشقانه ! آه ، کاش عشقی

هم در زندگی وجود داشت ... از ترس مامان دفتر خاطراتم را بدستم سیده ام . می بینید ؟ من حتی حق ندارم يك دفتر خاطرات توی خانه داشته باشم . آنوقت این خانه ، خانه منم هست . خانه پدر منم هست !

● مثل اینکه از خانه دل خوشی نداری ؟  
 - نه ، ندارم، ندارم.. توی این خانه من هیچ حقی ندارم ...

غذای روز را پدرم تعیین میکنند، رنگ اتاقها را برادرم تعیین میکنند، لباس های مرا هم پدرم میخرد، هر وقت که پدرم اراده کرد، بسینما میروم ، حتی اگر من از فلان فیلم خوشم نیاید . هر وقت مامان اراده کرد، برای من کفش و لباس میخرد، همیشه هم چیزهای میخرد که من خوشم نمی آید... من يك عروسک هستم در دست آنها. آره، يك عروسک، نه بیشتر ! و آنوقت هیجده سال هم دارم، هیجده سال ! کاش اصلاً بزرگ نمیشدم ، يك دفعه میشدم يك زن میساله ! خیال میکنم در آن روز هم راحت بگذرانند ...

● «راحت نمیکند! اندرند ! هنوز هم مرا بچه میدانند ! اصلا کسی نظر و عقیده مرا نمیسپرد !...» این جملات را هم از دخترهای هیجده ساله، بسیار خواهید شنید. برادرها حاکم خانه اند ، و خواهر ها خدمتکار آنها . و در این میان دختر هیجده ساله ، خود را تحقیر شده، فراموش شده می بیند . «اصلاً کسی بفکر ماست ؟ هیچکس ؟

هیچکس !»  
 باچه بی اعتنائی و سردی یاین هیجده سالگان پر شور و مهربان مینگریم! در اتاق خواب پریوش بالای سر او ، عکس مادام کوری را دیدیم. کمد لباس فریبا پر بود از عکسهای «اینیبراگانندی»، سوبابه يك گزارش عالی- واقعا عالی- دربار زندگی بتهون نوشته بود. برای کدام دبیر ؟ هیچکدام فقط برای دوستانش! از زندگی موسیقیدانها اطلاعات وسیعی داشتم، و با توی مدرسه یاد نمیدهند! .. کتابها هم خیلی گرانند !. همه آرزوی نیلوفر اینستکه : «کاش بپامیکفتند که سفینه فضائی چطور ی بکره ماه میرود!» نیلوفر در آرزوی مسافرت بفضاست ، و پدرش باو میگوید : «دختر! تودهنتم بوی شیر میده!» هیجده سالگی ! .. چه سن و سالی ! چه برزخی !.. یکروز که دخترمان، دیگر حرف زور نمیشود ، و رودرویی ما مایند ، با حیرت کشف میکنیم که او دیگر بچه نیست. واو با جرئت میگوید که : «مامان من دیگه هیجده سال دارم ، می فهمی ؟ هیجده سال!» آنوقت غافلگیر میشوم، و تازه بیاد میآورم که همرام هیجدهمین سال زندگی دخترمان ، خطرات خاص سن و سالش نیز از راه رسیده اند . شاید که در این لحظه بفکر میافتیم که یا او حرف بزنیم ، ولی دیگر دیر شده است ... آری هیجده سالگی .. برزخ زندگی ! .. برزخ هیجده سالگان ! ■

## خوشگلی

بقیه از صفحه ۹۱

وسائل تبلیغاتی بهتری را باوسائل آرایش خودتو ام کند کارش رواج بیشتری خواهد گرفت . در حالیکه ، مواد اولیه بسیاری از لوازم آرایش تمام کارخانه ها یکی است بعداً تابع نقش عمده ای را دارد . چند سال پیش «پولی برگ» که از هنریشان گاه هولیوود با سرمایه ای ۳۰۰۰ دلاری وارد میدان شد و اکنون سرمایه اش ۳۰ میلیون دلار است . موفقیت وی بخاطر این بود که باره ای از وسائل آرایشی ۴۰ سال پیش را از نو بازار آورد - موادی از قبیل «روغن لاک پشت» که برای مرطوب نگه داشتن پوست بکار برده میشود. این خانم عکس صورت زیبای خود را در یک پوستر بزرگ یا در یک صفحه آگهی مجله چاپ میکرد و عکس يك لاک پشت را هم در گوشه آن کلیشه میکرد و زیر آن می نوشت : اگر من خوشگلم تعجب ندارد چونکه يك دوست خیلی زشت دارم !» موفقیت سازندگان وسائل و لوازم آرایشی و استایل زنان از آنها فقط بخاطر ابتکاراتی است که گاهگاه در این رشته صورت میگيرد . اما خود مدیران موسسات و

کارخانه های مزبور معتقدند که در این رشته همه از هم تقلید میکنند و کمتر متفکری پیدا میشود که یکباره این رشته بزرگ صنعتی را تکان دهد ، و حس «تقلید» در میان مردم دلیل عمده بیفکرته گاراست ، زیرا هر مرد برای زیبا شدن بیشتر از هم تقلید میکنند. یکی از مدیران کارخانه های سازنده لوازم آرایش اختراع میکرد که :  
 - ما اولین کارخانه ای هستیم که زرده تخم مرغ را در شامپوهای خود بکار برديم . البته گرد زرده تخم مرغی که بعنوان مازاد ارتش آمریکا در بازار حراج شده بود.

آیا سودمند است ؟  
 واقعا باره ای از موادی که به لوازم و وسائل زیبایی میزنند سودمند است. مثلاً مواد هورمونی که روی پوست آدمی بی اثر نیست . اما باید دانست که افروند مواد مقوی از قبیل هورمون و غیره به گرمها و مواد زیبایی در دریف « دارو » محسوب میشود و باید با اجازه مقامات وزارت بهداشت هر کشوری باشد و معمولاً مدیران کارخانه های تهیه لوازم آرایش مایل نیستند خود را بدین ترتیب محدود کنند. باره ای هم معتقدند که به تازمه به ارزانی مواد اولیه ، قیمت لوازم آرایش باید تعدیل شود زیرا آگاه يك لوک ماتیک هم

مثلاً ۴۰ تومان قیمت دارد بیش از ۱۵۰ ریال صرف تهیه مواد اولیه آن نشده است!  
 مدیر یکی از کارخانه های سازنده لوازم آرایش میگوید :  
 - آیا انتظار دارید که «امید» را با قیمت ارزانی بخرید ؟  
 باری لوازم آرایش بهر قیمتی که فروخته میشود میبازد و اگر زنی خیالی می کند که با خریدن فلان کرم دافع چین و چروک گول خورده ، باید گفت که خود آن زن هم آن کرم را برای فریب خود دیگران مصرف میکند .  
 یکی دیگر از سازندگان لوازم آرایش میگوید :  
 - از ما چه انتظاری دارید . ما به کسی

صدمه ای نمی زنیم . ماکه بسب هیدرژنی نیمازیم ! هیچ کاری که نکنیم لاف لامبیدی در دل زنان بوجود میآوریم که در راه زیبا کردن خود تلاش کنند و بعقیده من وقتی کسی احساس کند که زیباتر و بهتر شده طبعاً رفتارش هم زیباتر خواهد بود . لذا ما سازندگان لوازم آرایش در این دنیای آشفته همین خدمت راهم که میکنیم کم نیست!

و رندی جواب داد :  
 - خدمتی را که برای خالی کردن جیب آقایان و پر کردن حساب جاری خودتان می کنید در کجا بخصاب می آورید ■

## مزون گلاره

ژرده افتتاح يك مزون جدید بنام گلاره

خانهای شیک پوش همانطور که در شماره ۱۶۷ خرید های تازه زن روز اطلاع دادم در روز ۱۵ خرداد جاری مزون گلاره در خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم افتتاح خواهد شد . این مزون جدید و جالب انواع و اقسام کیف ، کفش و لباسهای فرنگی و انواع مایو های مد روز و لباسهای دوخته شده و پارچه های انحصاری خارجی را در اختیار شیک پوشان میگذازد حتما مزون گلاره را بخاطر بسیاری و از آخرین پدیده های مد آگاه شويد مزون گلاره خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم . مایمیدیدار در مزون گلاره

این برخلاف تمام آئینهای مذهبی و بشری و قضائی روی زمین است . تا هنگامیکه یکی از مواد قوانین ما ، اختیار مرگ و زندگی زنان را بدست مردها سپرده ، صحبت از (آزادی و برابری زن) افسانه ای بیش نیست . در يك جامعه مترقی در روابط آدمها باید ایمان ، قانون و عدالت حکومت کند ، نه امیال افراد ، نه حس انتقام ، و نه قضاوت شخصی !

سر دبیر

بمیرگ کند ، و خود نیز نقش جلاد را برعهده گیرد ! دیگر اینکه قانون باید بعد از وقوع جرم و جنایت گناهکار و قاتل را و قاتل را مجازات کند که عبرت دیگران باشد . هر نوع تخفیف در مجازات بک مجرم - و مخصوصاً يك قاتل - تشویق کننده دیگر افراد جامعه است بقتل . در ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی که « ولی میرچینی » یا « عبدالله » را بقتل زن و مادر زنش تشویق میکند ، هیچیک از این دو خاسته وجود ندارند . این قانون برخلاف فلسفه هر قانونی ، حق قضاوت و داوری را از « جامعه » - که دادگاه مظهر اراده آنست - میگیرد و به « فرد » میدهد . وجهی میتواند تضمین کند که فلان تخم مرغ فروش یا مرغ فروش ، صلاحیت قضاوت را دارد ؟ ماده ۱۷۹ ، برخلاف فلسفه هر قانونی ، به فرد حق « قتل » میدهد ، و

## زن یک فوتبالیست .. بقیه از صفحه ۱۱

### چراغانی در محله قهرمان

مردم از سرکوجه تا درمنزل مصطفی عرب را چراغانی کرده بودند. خانمی که با استقبال میانه شهادت عرب همسر مصطفی عرب عضو تیم ملی ایران بود، صورتش ساده و بی آرایش بود و چادر کدری گلدار می برداشت.

گفت: خوشحالید که شوهرتان و دوستانش پیروز شده اند؟

گفت: چرا که خوشحال نباشم، همه ملت ایران خوشحالند من که زنش هتم و جای خوددارم.

شهادت با مادر شوهرش در یک خانه زندگی میکند، و روابط این عروس و مادر شوهر آنقدر دوستانه و صمیمی بود، که انگار مادر و خواهر هستند.

مصطفی عرب یکدختر دوسال و نیمه و یک پسر یکسال و نیمه دارد و چهارسال است ازدواج کرده، این روزها خانواده عرب منتظر نوزاد دیگری هستند و شهادت خانم چهارماهه باردار است.

عرب در یک خانواده متوسط متولد شده و چهار خواهر و یک برادر دارد و فرزند ششم خانواده خود است.

مادرش می گفت: «بدرش معمار بود و تحصیلاتی نداشت و لذا خیلی دلش میخواست پدرش درس بخواند، بمن میگفت: نگذار این بچه بی بازی برود، میترسم از درس خواندن بماند.»

مصطفی بچه ریز و فعال و بزرگتی بود که یک لحظه آرام نداشت و آن روز وقتی تصدیق کلاس ششم خود را آورد خیلی بن بره کرد و ذوقی کرد، آخر

نداشت دنبال توپ دوید و بازی فوتبال را شروع کرد ولی بطور جدی بازی فوتبال را در تیم ناه شمشیران شروع کرد و بعد هم در تیم دبیریم. چون خانواده ما اصلا شاهی نبود سال پست دروازه ناهین پیراهن «رزوی» پوشید. اولین درخشش او در مقابله با تیم ارمنستان شوروی بود و پارسال هم همراه تیم ملی پاکستان رفت و بازیهای جام آسیای تهران در حقیقت سومین بازی او بود که لباس ملی تن داشت.

شما که مادر یک قهرمان هستید باچه مقدماتی پسران را روانه میدان مسابقه میکنید؟

ما معمولاً باو میگویم از در بالای منزل خارج بشود، چون بالای در شمایل پنج تن هست، و عقیده ام اینست که حتماً او را از زیر قرآن رد کنم زیرا مطمئن هستم که اگر با ایمان روانه میدان بشود حتماً پیروز میشود.

شما خال ندارید بعد از این پیروزی پسران را داماد کنید؟

نه هنوز ازدواج و تشکیل خانواده برای او زود است، چون دانشجوی سال سوم دانشگاه است و باید اول درش رانام کند و بعد تشکیل عائله بدهد.

وقتی از خانم پوراندخت کلانی دخافاظی می کردم گفت:

این اولین پیروزی بزرگ پسر بود و من آنرا مقدمه پیروزی دیگرش میدانم و از او انتظار فراوان دارم. میدانید من آن ساعت که مردم فریادمیزدند: «ماشاءالله حسین کلانی» باندازه یک دنیا احساس غرور میکردم.

دارد و میخواهد که من مطیع باشم و با گذشت، و تا حدودی ساده و بی آرایش و بی آرایش. منم مطابق میل او رفتار میکنم. دلش میخواهد بچه اش چکاره بشوند؟

میگوید اینکس دخترم با تو سالم و باغفت بزرگ بشود و پسرم یک دکتر خوب و خدمتگزار از کار دربیاید. روز مسابقه با اسرائیل بر ما چه گذشت و شما چه میکردید؟

وقتی اولین گل را خوردند، رفتم رو بقبله ایستادم و گفتم: خدایا کاری نکن که مصطفی امشب با اخم بمنزل بیاید. وقتی از مسابقه بازگشت من بعثت وضع خاصم ناراحت بودم و خوابیده بودم. آمد بالای سرم و بیدارم کرد و گفت: چته ناراحتی؟ گفتم نه خیلی هم خوشحالم و بعد بشوخی گفت:

روز مسابقه ایران و هند بود و من پای رادیو نشسته بودم. آنروزها مصطفی ستاره مسابقات فوتبال بود، گوینده آنقدر اسم عرب را تکرار کرد که بلند شدم و طرف میدان امجدیه برافه افتادم، و بن خودم هم ورزشکار بودم و کاپیتان سیکل اول پینک تنگ دبیرستان رفشاهه کبیر. جاو در امجدیه سلیبی گفتم: خانم میدان خیلی شوخ است و جای شما نیست. اصرار کردم، نگذاشت وارد بشوم. ناامید از دیدن قونبالیست محبوب به خانه بازگشتم و فردا برایش تلفن زدم، روز هفدهم خرداد برای اولین بار اورادیدم و روز ۲۵ آبان همان سال ازدواج کردم در حالی که مصطفی ۲۳ ساله بود و من یکدختر ۱۷ ساله. زندگی من بر اثر این ازدواج خیلی تغییر کرد. عروس خانواده عهدی میشدم که باید با زندگی خانواده شوهرم و آداب و رسومشان خوبتریم مادر شوهر و خواهر شوهرهایم چادر سر میکردند. منم به تبعیت از آنها با حجاب شدم. شوهرم مردی باخدا و باایمان است و زندگی آرام و بی دغدغه را دوست

دارد و میخواهد که من مطیع باشم و با گذشت، و تا حدودی ساده و بی آرایش و بی آرایش. منم مطابق میل او رفتار میکنم. دلش میخواهد بچه اش چکاره بشوند؟

میگوید اینکس دخترم با تو سالم و باغفت بزرگ بشود و پسرم یک دکتر خوب و خدمتگزار از کار دربیاید. روز مسابقه با اسرائیل بر ما چه گذشت و شما چه میکردید؟

وقتی اولین گل را خوردند، رفتم رو بقبله ایستادم و گفتم: خدایا کاری نکن که مصطفی امشب با اخم بمنزل بیاید. وقتی از مسابقه بازگشت من بعثت وضع خاصم ناراحت بودم و خوابیده بودم. آمد بالای سرم و بیدارم کرد و گفت: چته ناراحتی؟ گفتم نه خیلی هم خوشحالم و بعد بشوخی گفت:

روز مسابقه ایران و هند بود و من پای رادیو نشسته بودم. آنروزها مصطفی ستاره مسابقات فوتبال بود، گوینده آنقدر اسم عرب را تکرار کرد که بلند شدم و طرف میدان امجدیه برافه افتادم، و بن خودم هم ورزشکار بودم و کاپیتان سیکل اول پینک تنگ دبیرستان رفشاهه کبیر. جاو در امجدیه سلیبی گفتم: خانم میدان خیلی شوخ است و جای شما نیست. اصرار کردم، نگذاشت وارد بشوم. ناامید از دیدن قونبالیست محبوب به خانه بازگشتم و فردا برایش تلفن زدم، روز هفدهم خرداد برای اولین بار اورادیدم و روز ۲۵ آبان همان سال ازدواج کردم در حالی که مصطفی ۲۳ ساله بود و من یکدختر ۱۷ ساله. زندگی من بر اثر این ازدواج خیلی تغییر کرد. عروس خانواده عهدی میشدم که باید با زندگی خانواده شوهرم و آداب و رسومشان خوبتریم مادر شوهر و خواهر شوهرهایم چادر سر میکردند. منم به تبعیت از آنها با حجاب شدم. شوهرم مردی باخدا و باایمان است و زندگی آرام و بی دغدغه را دوست

**قابل توجه بانوان و دوشیزگان مش پودری هم رنگ رسید**

فروش - مغازه ها و داروخانه ها مرکز پخش ژان منوچهری



**شامپوچیک چیک بایروم**

شامپو بایروم جهت بشوید جهت بشوید میکند بایروم حاوی زرد تخم مرغ باعث تقویت ریش و پوست شود و سر و هم چنین آرایش موی چگلی میکند داشته امتحان کنید تا بدانید اینکس است

او اولین اولاد من بود که تصدیق میگرفت. میگویند مصطفی عرب در زندگی پیش از همه بامادرش علاقه دارد و هر وقت روانه میدان مسابقه میشود، بعد از روبروی میگوید:

«مادر مرا از دعا فراموش نکن.»

و مادرش هیچوقت مسابقات پسرش را تماشا نمیکند و در تمام مدتی که مصطفی مسابقه دارد، او مشغول خواندن نماز و دعا کردن برای سلامت پسرش است.

مادر قهرمان میگفت: دلیم نمیآید بتمناهای مسابقات او بروم آخر اگر زمین بخورد جگرم کباب میشود!

از شهادت همسر عرب پرسیدم:

زندگی با قهرمان را چطور شروع کردید؟

گفت: روز مسابقه ایران و هند بود و من پای رادیو نشسته بودم. آنروزها مصطفی ستاره مسابقات فوتبال بود، گوینده آنقدر اسم عرب را تکرار کرد که بلند شدم و طرف میدان امجدیه برافه افتادم، و بن خودم هم ورزشکار بودم و کاپیتان سیکل اول پینک تنگ دبیرستان رفشاهه کبیر. جاو در امجدیه سلیبی گفتم: خانم میدان خیلی شوخ است و جای شما نیست. اصرار کردم، نگذاشت وارد بشوم. ناامید از دیدن قونبالیست محبوب به خانه بازگشتم و فردا برایش تلفن زدم، روز هفدهم خرداد برای اولین بار اورادیدم و روز ۲۵ آبان همان سال ازدواج کردم در حالی که مصطفی ۲۳ ساله بود و من یکدختر ۱۷ ساله. زندگی من بر اثر این ازدواج خیلی تغییر کرد. عروس خانواده عهدی میشدم که باید با زندگی خانواده شوهرم و آداب و رسومشان خوبتریم مادر شوهر و خواهر شوهرهایم چادر سر میکردند. منم به تبعیت از آنها با حجاب شدم. شوهرم مردی باخدا و باایمان است و زندگی آرام و بی دغدغه را دوست

من چرا. و دلیل آن صدها ناه شکایت آمیزی است که جوانان از مداخلات و تحکیمات نامعقول پدر خود در امر زندگی و سرنوشت خود دارند.

حق ازدواج و انتخاب همسر از پایه های اصلی تعیین سرنوشت هر کسی است. وقتی در اعلامیه حقوق بشر حق انتخاب همسر از حقوق اساسی انسانی شناخته شده است، چگونه میتوان قبول کرد که پدری، از روی خودخواهی یا از روی نفخپرستی و یا از روی سلیقه و شعائر شخصی همسری را که باید یک عمر شریک زندگانی دختر و یا پسرش باشد شخصاً انتخاب و اجباراً باو تحصیل کند و با این مداخله نامعقول و ناصواب و غیر منصفانه مسیر سرنوشت خانواده ای را از راه طبیعی و دلخواه منحرف گرداند.

بنظر من، دختر ایرانی از این پس در باب انتخاب همسر باید شجاع و صریح و مقاوم باشد و اگر خانواده او خواست از روی لجباجت - خودخواهی و یا طمع شوهری را باو تحصیل کند - حق و وظیفه اوست که عاقلانه و در نهایت ادب و متانت از قبول چنین شوهری خودداری کند، زیرا که عواقب اشتباه در زناشویی فقط دامن گیر زن و شوهر نمیشود، فرزندان چنین زناشویی نامناسبی قربانی چنین بسته اند که بدبخت و سرگردان و بی بنام برداری زندگی سرنوشتی نا معلوم دارند.

در شرایط زندگی امروز، دختر باید حق داشته باشد که شوهر آینده خود بپندارد، با روحیه و خلقیات و گذشت

**کلینیک اعصاب و کتر احمد اسلام دوست**

تخصص و مجرب در معالجه اعصاب

تایان های شماره ۱۳۹

تلفن ۶۱۲۰۶۷ - ۴۲۳۲۲

پیرانی ۳ الی ۵ بعد از ظهر

## چرا .. بقیه از صفحه ۹۱

دنیای امروز پذیرفته که پدر قرن بیستم دیگر مالک جسم و جان فرزند خود نیست، بلکه مشاور - راهنما و زرق رسان و مربی است. پدر قرن بیستم میدانند که سرنوشت هر کسی مربوط به خود اوست و هیچ انسانی حق ندارد انسان دیگری را متعلق با ما بماند که خود بداند، و ولو آنکه پدر و ولی نعمت باشد.

چه خوب گفت آن مربی بزرگ تعلیم و تربیت که:

پدر کمانداری است که فرزندش را همچون تیر از کمان خود بسوی فردا رها میکند. پس بچه ها متعلق به خودشان و زندگی فردا هستند و ما اگر چه آنها را نشان و آب میدهیم و رخت و لباس میپوشانیم و بمدرسه میفرستیم و جسمشان را خانم می دهیم ولی هرگز مالک جان و روح و سرنوشت آنها نخواهیم بود، چه آنکه روح و زندگی و سرنوشتشان متعلق به خود آنهاست که از سرنوشت و زندگی ما یکی جداست. ما موظفیم با استقلال روح و حقوق فردی و سرنوشت فرزندان خود بدیده احترام بنکریم، و آنها را هم چون بشری آزاد - مسؤول و مختار تلقی کنیم که تحت راهنمایی ما ولی با اراده و همت خودشان مسیر سرنوشتشان را باید پایه بریزند.

آیا بعضی از پدران ما مفهوم «مربی بودن» و «مشاور بودن» و «راهنما بودن» را که وظیفه شرعی و انسانی آنهاست با اصل «مالک بودن» اشتباه نکرده اند؟ بنظر ما



## فیلم رنگی انتخاب دختر شایسته ایران

فیلم رنگی ۶ دقیقه‌ای مراسم انتخاب دختر شایسته ایران که از طرف مجله زن روز در هتل هیلتون برگزار شد از پنج شبه ۹ خردادماه جاری در سینماهای :

گلدن سیتی  
میامی  
مولن روز  
مهناب  
نیاتارا

آتلانتیک  
آسیا  
اسکار  
پارامونت  
پلیدور  
دیاموند  
دیناسا  
رادیوسیتی  
ریولی  
سانترال  
کاپری

بمعرض نمایش گذارده شد . این فیلم بعدا در سینما های درجه اول شهرستانها نیز نمایش داده خواهد شد .

## خدا حافظ ..

بقیه از صفحه ۹

اصفهان از من پوستی خواسته‌اند ، آخرین برخورد جالب خیابانی هم که داشتم همین دو روز پیش بود که عینک بچشم داشتم ، آقای محترمانه مدتی مرا نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت ، خانم ، میدانید شما چقدر شبیه دختر شایسته ایران هستید ؟ و باو گفتم این اولین بار است که چنین حرفی را می‌شنوم و از شما متشکرم .

س - الهه ، آخرین سؤال اینست که بگویی در چندانچه چیزهای خاصی که با سابقه ارتباط دارد گذاشته‌ای ؟  
- یک دست لباس محلی قشقایی برای آنکه نمونه‌ای از سلیقه روستاییان کنورم را نشان دهم ، مقداری هدیه از کارهای دستی ایران برای دوستان تازه‌ای که در آمریکا خواهم شناخت . یک کتاب از کوروش تا پهلوی برای آنکه اگر لازم شد به آن مراجعه کنم ، یک کتاب ترجمه اشعار برگزیده شعرای بزرگ ایران ، یک کتاب لغت فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی و یک جلد کلام اله مجید که حافظ و نگهبانم باشد .

## آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهید . (کلاس یکماهه دایر است) تهران، خیابان ایران مهر مقابل بارکشیام

توجه توجه توجه  
سبک بهتر، ساعتی درس بیشتر  
پاشریه نصف . کلاسهای انگلیسی زبانکنده برای آشناکردن دانش‌آموزان  
سبک‌تدریس خوددوره سمناختابستانی  
را استناتا با ۵۰۰ ریال ناموسمی  
میکنند . پلی‌کپی‌ها مجاناً داده‌میشود .  
میدان بهارستان ، جنب کلاکتری ۹

مطب دکتر عباس باقری  
جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از امریکا  
سه راه شاه کوچه سیمرغ افتتاح شد  
تلفن ۶۸۵۴۴ پذیرائی ۸۵۶۵ بعدازظهر

هنوز بیش از هفت دلار از آن ثروت باد آورده را خرج کرده بودم که دستگیر شدم .. مرا بجرم سرقت بانک و تیراندازی منجر به قتل یک مأمور پلیس محکوم باعدام کرده‌اند ... صبح فردا به اتهام جرمی که مرکب نشده‌ام اعدام می‌شوم . در تمام جریان دادرسی نتوانستم دلیلی ارائه بدهم که من سارق بانک نیستم . من نمیتوانستم اقرار کنم پولها چطور بدست من رسید . چون در سرنوشتم تغییری نپدید . اگر حقیقت را میگفتم بجرم کشتن گراندی محکوم میشدم . حالا اقلای این دلخوشی را دارم که با مرگ من ، بکنفر دیگر ... بکنفری که برای سرقت دوازده هزار دلار پول خودش را بخطر انداخته بود نجات پیدا میکند . شاید همین مرد بعداز مرگم دعا کند خداوند مرا ببخشد .  
نمیدانم خداوند دعای او را مستجاب میکند یا نه ، اما هرچه باشد برای یک محکوم بمرگ ، دلخوشی هر قدر ناچیز باشد یک دلخوشی است .

آموزشگاه بانوان  
خیاطی . گلسازی .  
تحت نظر بانو غفاری  
خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر  
تلفن ۹۵۰۰۱۵

— شنیدم که شما کارمند اداره تلیحات ارتش هستید وهنکار شوهرتان، آیا جاری موافق کارکردن شما در خارج از خانه است ؟  
— نه .. اودوست دارد که من فقط یک زن خانه‌دار باشم، ولی چون تنها هستم واو دائم درسفر وارود است و یا کار میکند فعلا تا وقتی بچه دار نشدم کار نمیکنم .

— آیا شما خودتان ب ورزش علاقه دارید ؟ از بازی فوتبال خوشتان میآید ؟  
— من دیپلمه دبیرستان شیرین‌هستم واز کلاس هفتم دائم ورزش میکردم وهمه ورزشکارها رامیشناسم . از وقتی که باغلی ازدواج کردم فوت و فن فوتبال را هم آموختم .

— آیا باشوهر قهرمانتان کاملاً توافق دارید ؟ تا بحال هیچ اختلافی نداشته‌اید ؟  
— تنها اختلافمان این است که او گوشت دوست دارد ومن دوست ندارم . موقع غذا خوردن اول گوشتها را جدا میکنم وبوا میدهم وبعد شروع به غذا خوردن میکنم . وجالب اینکه من روزی روز جاق می‌شوم واو باوجود خوردن گوشتها همچنان لاغر میماند !

زن یک قهرمان باید کم کم به خیلی چیزها عادت کند . از جمله نامه های عاشقانه،ایکه برای شوهرش میروند . ویا تنهایی و مسافرتهای پیدریی او . من از اول میدانستم که جباری طرفداران زیادی بین دخترها دارد . حالا هم وقتی برایش نامه میاید ، بعضی را من خودم جواب میدهم و بعضی از آنها را خودش ولی همه را برای من میخواند .

— بعنوان زنیک قهرمان چه آرزوهی برای او دارید ؟  
— آرزو دارم در تمام مسابقات خوب بدرخشد وهمیشه سالم باشد .

بگذارید بروم پیش او، آخر من زن هستم ، بگذارید بروم ... همه تعجب کردند . حتی قهرمانهای دیگر ودوستان نزدیک جاری در همان میدان ، بعد از بازی ، باو تبریک گفتند :

همسرجباری میگفت : من و برادر علی باهم بدین مسابقات ایران و برمه رفته بودیم ۳۵ دقیقه از شروع بازی گذشته بود که قوزک پایش پیچ خورد و نقش بر زمین شد ، وقتی او را روی برانکار گذاشتند دیگر نتوانستم طاقت بیاورم ، در چنین مواقعی آدم فراموش میکند که درجه و شمی است ، هراسان بطرف زمین دویدم، اما جلو مرا گرفتند ونگذاشتند یکمک او بیروم . تنها نتیجه‌اش آن شد که راز ما آشکار شد وهمه فهمیدند من وعلی ازدواج کرده‌ایم . ما چهارماه نامزد بودیم ودرآبان گذشته خیلی بیسروصدا ازدواج کردیم . حالا یک زندگی کاملاً آرام داریم ، او ۲۱ ساله‌است ومن ۱۹ ساله ، مثل همه قهرمانها باو دوست عاشق شد وزود ازدواج کرد و خیلی دلش میخواهد در اولین فرصت پدر بشود . بچه‌ها را خیلی دوست دارد ومیکوید آرزو دارم پسرم یک فوتبالیست بشود ، آنطور که معلوم است هر فوتبالیستی میخواهد از خودش یک فوتبالیست دیگر بیادگار گذارد .

— شوهر شما در خانه چطور مرتی است و اوقاتش را در خانواده چگونه میگذراند ؟

— میدانید قهرمانها وقت توی خانه ماندن را ندارند ، علی هم مثل همه ساعتی را که در خانه است هیچ آرامش ندارد و مثل بچه‌های شیطان اذیت میکند و شلوغی وسر وسدا راه میاندازد . بمعقیده من ورزشکارها مردهای پاکدل وسمیمی هستند ونظر من یک ورزشکار واقعی مرد زندگی است . من در زندگی‌ام باغلی هیچ احساس کمبود نمیکنم .

## نگاهی در تاریکی .. بقیه از صفحه ۹۳

تامن بالا بیایم . بکش بالا ...  
طناب را که سنگینی‌اش از جثه لاغر استخوانی گرادی کمتر نبود بالا کشیدم ..  
دوقهیکه کیف چرمی و سیاه بزرگی از دهانه چاه بیرون آمد قلبم تکان خورد . دستهایم میلرزید . با هیجان در کیف را باز کردم . گرادی اشتباه نیکرد . دسته های اسکناس را بدقتی یک قطعه بزرگ نایلنی پیچیده بودند که رطوبت آب به اسکناس نفوذ نکند . پوشش نایلنی آنها را باز کردم . چشمهایم به بسته‌های اسکناس خیره شده بود . من هرگز آنهمه پول را یکجا ندیده بودم . از شدت هیجان و شادی میلرزیدم .  
حالتی که از تنشای آنهمه پول و ثروتی که میتوانستم براحتی مالک آنها باشم بمن دست داده بود تا آن لحظه برایم ناآشنا بود . صدای ضعیف گرادی از قعر چاه به گوشم رسید که با بیحوصلگی میگفت :  
— رانسن ... چیکار میکنی ؟ ... طناب را باین بیندازد .  
نگاهی به طناب فرسوده ، نگاهی به اسکناسها و نگاهی به درون چاه انداختم .. دستهایم میلرزید .  
طناب را باین انداختم . میترسیدم از شدت هیجان قدرت اینکه گرادی را بالا بکشم نداشته باشم .  
انتهای طناب را به کنده چوبی کنار چاه بستم تا مطمئن شوم لرزش شدید اختلاطم مرا در ته چاه سرنگون نخواهد کرد .  
گرادی فریاد کشید :  
— بکش بالا ...  
با احتیاط و آهسته‌طناب را بالا میکشیدم .  
نگاهم روی اسکناسها ثابت مانده بود . روی اسکناسهایی که میتوانستم مالک نیبی از آنها باشم ... نصف آن ش هزار دلار میشد . ش هزار دلار ثروت زیادی بود . اما فکر تازه‌ای بمن دست داد . فکری که فهمیدنش مشکل نبود، ولی من تا آن لحظه متوجه نشده بودم . فکر اینکه دوازده هزار دلار ثروتی است دو برابر شش هزار دلار ...  
گرادی تا فاصله دو متری دهانه چاه بالا آمده بود . من فقط چشمهای او را میدیدم که مانند دو نقطه نورانی در تاریکی میدرخشید و از شدت شادی برق میزد .  
اگر صاحب این دو چشم درخشان از ته چاه بالا میآمد من بیش از شش هزار دلار نمیتوانستم داشته باشم ... اما اگر ...  
بسرعت برق تصمیم گرفتم . کارد تیغه بلند شکاری را از چکمه‌ام بیرون کشیدم . با دست چپ طناب را نگه داشتم و با دست راست کارد را باین تراز دست چپم روی طناب کشیدم . گرادی با وحشت واضطراب فریاد کشید :

— رانسن چه میکنی ؟ ... من ...  
طناب بریده شد . صدای بیم ریختن آب ته چاه انعکاس فریاد گرادی را شکست ...  
\*\*\*

# ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه  
۱۱ خرداد تا جمعه  
۱۷ خرداد به شما  
چگونه خواهد  
گذشت؟

## متولدین فروردین

بین شجاعت و بی احتیاطی تفاوت بسیار است. احتیاط باعث میشود که نسجیده مرتکب هیچ عملی نشوید و در نتیجه باعث کلی روبرو نگردید. بعضی از متولدین فروردین، از فرط هیجان تصمیم میگیرند، ولی بهتر است قبل از گرفتن تصمیم، تمام جوانب امر و موقعیت خود را بسنجند. در خانواده مسئله‌ای در حال حل شدن است. اطفال موجبات خوشحالی شما را فراهم میکنند. روابط مهمی باعث تولد مرداد خواهید داشت.

## متولدین اردیبهشت

به قدرت خود اطمینان داشته باشید. بظاهر افراد درباره آنها قضاوت نکنید. زیرا این طرز قضاوت، بی اساس خواهد بود. با تفاق دوستانان برنامه جالبی عملی میکنید. برای پیشنهادات دیگران ارزش قائل شوید. عشاق از زندگی خود لذت ببرند. در خانواده یک مسئله مالی مطرح میشود. با تولد مرداد دچار اشکال میشوید. شما احتیاج بارامش کامل دارید. عقاید مفید و جالب خود را عملی کنید. طوری رفتار نکنید که همکاران آن آزرده خاطر شوند.

## متولدین خرداد

برای آینده خود نقشه تازه‌ای طرح کنید. یکی از آرزوهاتان بسزوی عملی میشود. روزهای اول هفته سوء تنامه و ودولی و تاخیر در عملی شدن کاری باعث ناراحتیتان میشود. مجرد ها در آستانه ازدواج قرار دارند. اگر کمتر بحث کنید آرامش محیط خانوادگی محفوظ میماند، ملاقاتهای خوبی با متولد فروردین و مردادماه خواهید داشت. عصبانیت و خستگی، انرژی شما را تحلیل میبرد. هر چه زودتر بچند مسئله و مشکل مادی خود رسیدگی کنید

## متولدین تیر

با کسانی که رفتار و گفتار شما را درک میکنند معاشرت کنید تا با مشکلات کمتری روبرو شوید. وقتی شخصی در مخالفت با شما بافتاری میکند و حاضر نیست حرف منطقی بپذیرد بهتر است از بحث کردن خودداری کنید. بعضی از متولدین تیرماه در زندگی خصوصی خود با مشکلاتی روبرو میشوند، بهتر است در حال حاضر از فکر کردن بمشکلات خودداری کنید، زیرا زمان خودش این مشکل را برطرف میسازد.

## متولدین مرداد

چرا کاری را شروع میکنید که میدانید بی نتیجه است؟ انجام کار بی نتیجه فقط وقت تلف کردن است. در زندگی تنوع ایجاد میشود. موفقیت شما باعث میشود که دیگران احساس حسادت کنند. برای خانه خود نقشه‌ای میکشید. چند ملاقات غیر منتظره برنامه شمار در هم میریزد. با متولدین اردیبهشت ماه اختلاف پیدا میکنید. برخوردی بسلامت شما لطمه میزند. شما احتیاج با ستراحت دارید. احتمالاً با چند تن از نزدیکان دچار اختلاف میشوید.

## متولدین شهریور

یک نفر از جانب شما انتظار تفاهم و خوشرویی بیشتر دارد. بدبکران پدیدین نباشید. با کسانی که از راه دور آمده اند ساعات خوشی را میگذرانید. چند خبر جالب و غیرمنتظره به شما میرسد. در خانواده شما بگو مگوئی میشود. ملاقاتهای مهمی با متولدین فروردین خواهید داشت. صحبتهای هوای آزاد ورزش کنید. احتمال دارد امکانات سفری برای شما آماده شود. بسیاری از متولدین شهریور، هفته پرفعالیتی در پیش دارند.

## متولدین مهر

همانقدر که شما از عزیزانتان انتظار فداکاری دارید آنها هم متقابلاً از شما انتظار محبت و لطف دارند. خطاها و عیوب دیگران را زیاد بزرگ نکنید و تا می توانید این خطاها را ندیده بگیرید. بدون مطالعه کافی قضاوت نکنید. با متولد فروردین ماه دچار اختلاف میشوید. انتظار نداشته باشید که طرز تفکر همه مثل شما باشد. وضع مادی شما در آینده نزدیک بهتر میشود. با نزدیکان دچار اختلاف عقیده میشوید.

## متولدین آبان

هر چه زودتر اختلافاتی را که با دیگران دارید برطرف کنید تا آرامش فکری خود را دوباره بدست آورید. اجازه ندهید که دیگران در زندگی شما بخصوص در کارهای خصوصی تان دخالت کنند. آشنائی های تازه در برنامه شما تغییراتی بوجود میآورند. در خانواده یک نفر احتیاج به نصایح شما دارد. بر سر مسائل مادی بحث و گفت و گو زیاد میشود. ملاقاتهای جالب با متولدین اردیبهشت و آبان ماه خواهید داشت.

## متولدین آذر

در برخورد با هر کسی میزان حساسیت او را در نظر داشته باشید تا رنجیدگی خاطر پیش نیاید. موقعیت مهمی است برای عشاق و نامزد های جوان که میخواهند برای آینده خود تصمیم بگیرند. در خانواده بر سر هیچ ویوج بحث و گفت و گوئی فراوان در میگیرد. اطفال شما شادی و نشاط میبخشند. ملاقاتهای مهمی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. احتمالاً دچار دادر خواهید شد. یک مسؤولیت مهم و جالب پهنه میگیرید.

## متولدین دی

لازم است که گاهی اوقات به ندای قلب خود گوش فرا دهید. برای درک افکار و خواستها و مشکلات دیگران بیشتر گوش کنید. زندگی خصوصی تان دلپذیر خواهد بود، اما نه تا به آن حد که انتظار دارید. دعوت دیگران را بپذیرید و باز هم بیشتر معاشرت کنید. در خانواده یک نفر به کمک و حمایت شما احتیاج دارد. ملاقاتهای جالبی با متولدین اسفند و اردیبهشت ماه خواهید داشت. پیاده روی برای شما بسیار مفید است.

## متولدین بهمن

دقیقتر و منظمتر باشید. صریح و صادق باشید تا دوستان صمیمانه شما کمک کنند. ساعات دلپذیری در کنار چند زن و مورد مهربان و خوشرو میگذرانید، در خانواده با رفتاری خشونت آمیز مواجه میشوید. بزور کار و بیوشننه باشید و خطاهای کوچک نزدیکان را نادیده بگیرید. با متولدین اردیبهشت ماه دچار اختلاف میشوید. کمتر به مشکلات و اشتباهات خود بیندیشید تا دچار اضطراب و بیخوابی نشوید.

## متولدین اسفند

با جرات و مصمم باشید تا از دیگران عقب نمانید و پیشرفت های عالی نصیبتان شود. در عین حال فعال و خوشبین و با اراده باشید. ملاقات دلپذیری قلب شما را می لرزاند. بعضی از متولدین اسفند ماه با اشخاص تازه آشنا میشوند، تجربه های تازه بدست می آورند یا مقدمات سفری را تهیه می بینند. ملاقاتهای مسرت انگیزی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت.





یکی از دو بدش میاد، یکی هم بی یگار امرش میگذره

مردم دنیا سلیقه های مختلف دارند ولی  
همه آنها در یک چیز هم عقیده و هم سلیقه اند  
و همه معتقدند که

**ری.ا.واک**

بهترین باطری دنیا است



کاروان آبی زیب



## ایگورا رویال

عالیترین رنگ موی با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ های طبیعی مشکی، قهوه ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ های فانتزی شرابی، پرکلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها باسانی می توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf

تیدی



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**